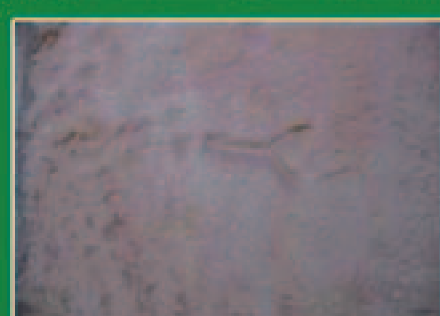
تاملی در بنیان تاریخ ایران

کتاب سوم : برآمدن صفویه

بخش سوم : مشاهدات





● مجموعه چهل و چهار یادداشت وبلاگی

از ناصر پورپیرار

(۱۲۲ - ۷۹)

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

(تاملی در بنیان تاریخ ایران)

کتاب سوم:

برآمدن صفویه

(بخش سوم، مشاهدات)

ناصر پور پیرار

فهرست

۷۹. بررسی کتاب استر در تورات، ۲

«پس هامان به اخشورش پادشاه گفت: «قومی هستند که در میان قوم ها در جمیع ولایت های مملکت تو پراکنده و متفرق می باشند و شرایع ایشان، مخالف همه قوم ها است و شرایع پادشاه را به جا نمی آورند. لهذا ایشان را چنین واگذاشتن برای پادشاه مفید نیست. **اگر پادشاه را پسند آید، حکمی نوشته شود که ایشان را هلاک سازند. و من ده هزار وزنه نقره به دست عاملان خواهم داد تا آن را به خزانه پادشاه بیاورند**». آن گاه پادشاه انگشتر خود را از دست اش بیرون کرده، آن را به هامان بن همداتای اجاجی **که دشمن یهود بود** داد و پادشاه به هامان گفت: «هم نقره و هم قوم را به تو دادم تا هرچه در نظرت پسند آید به ایشان بکنی». و مکتوبات به دست چاپاران به همه ولایت های پادشاه فرستاده شد **تا همه یهودیان را از جوان و پیر و طفل و زن در یک روز، یعنی سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذار باشد، هلاک کنند و بکشند و تلف سازند و اموال ایشان را غارت کنند**». (عهد عتیق، مختصر شده بخشی ازکتاب استر)

مقدماتی که کتاب استر، به عنوان پیش زمینه های پوریم طرح می کند، کوشش کودکانه ای برای ساده کردن امری بس مهم و تعیین کننده تاریخی است، زیرا زمانی که داستانی براساس واقعیات تدوین نشده باشد، اشخاص درآن به فرم کاریکاتور جلوه می کنند، چنان که

هامان و وشتی و خشایارشا و استر و مردخای و حتی خواجه سرایان کتاب استر، رفتاری عجیب و غیرعادی دارند و به خصوص خشایارشای موجود درآن کتاب، شخصیت مذبذب دهان بین نادان وحتی عقب مانده ای است که به سهولت تحت تاثیر زیبایی زنان و یا تفتین اطرافیان قرار می گیرد، به سرعت تصمیمات خود را عوض می کند و موقعیت اشخاص را تغییر می دهد. بازتاب چنین خشایاری را در رفتار خلفای اسلام هم، بر مبنای توضیح و تعریفی که باز هم یهودیان منظم کرده اند، ملاحظه می کنیم. این جا هم داستان سرا، تصمیم قتل عام یهودیان توسط هامان یک شبه به قدرت رسیده را، با امر بی اهمیت تعظیم نکردن مردخای سرگردان در حوالی قصر خشایارشا مرتبط می کند، از نسیمی آرام، طوفان بنیان کنی می سازد وناگزیر، خشایارشا را در وضعیتی می گذارد که گویا مدت ها در جست و جوی کسی بوده تا به او پیشنهاد قتل عام قوم یهود در برابر مقداری نقره را بدهد تا بزرگوارانه وحتی بی قبول نقره، دست پیشنهاد دهنده را در کشتار عمومی یهودیان باز گذارد وانگشترش را به او ببخشد تا به میل خویش وبه جای شاه، نحوه قتل عام یهودیان را مدیریت کند! تمام این افسانه سرایی ها، که درجای حقیقتی بس حساس وشنیدنی نشانده اند وبزرگ ترین پروژه قتل عام تاریخ را، به حکایتی لطیف، حاصل عشق خشایارشا به استر تبدیل کرده اند، از آن است که به نظر می رسد مورخین یهود، چندان در صحنه سازی های مبتذل و بی سر و ته درباره تاریخ اقوام شرق میانه، نظیر آن چه در شاه نامه منعکس است، ماهر شده بوده اند، که حتی هنگام انتقال بخشی ازآن به تورات نیز، برابر عادت به دنبال روابط علت و معلول و ممکن و ناممکن نمی گردند و بدین ترتیب از مناسبات نامعقول میان اشخاص داستان و از حکایات پر چرخش جادووار که تاکنون از زبان استر در باب پوریم بیان کرده اند و هنوز هم امتداد مضحک بیش تری خواهد داشت، در می یابیم که ذیل نویسان بر تورات، که با علائمی، مسلما در تدوین کتاب استر، کنیسه جدید بوده،

قصد کرده اند تصمیم قتل عام دشمنان شان در پوریم را، از مبدایی غیر تاریخی به خورد تورات خوانان امروز دهند. زیرا عاقبت تعظیم نکردن مردخای بی سامان، به برجسته ترین شخصیت دربار خشایارشا، در تلفیق با بی تدبیری و ساده لوحی خشایارشا، به آن جا ختم می شود که هامان، روزی را برای قتل عام یهودیان در تمام ولایات شاه تعیین می کند: **۱۳ آدار** را. این همان روزی است که یهودیان با پیش دستی برنامه ریزی شده، ناگهان بر مردم منطقه و ساکنان ایران کهن می تازند و همه را با ضربه شمشیرآشنا می کنند. اگرمی خواهید با مبانی گوشه ای از این گونه تجاوزات به خرد آدمی و پنهان کاری هدفمند کنیسه آشنا شوید و بدانید چرا خاخام های یهود، یا همان مؤلفان ذیل نوشته های تورات، تاریخ اجرای ماجرای پوریم را به سیزده و چهاردهم ماه آدار منتقل کرده اند، پس به سند بی خدشه زیر توجه بیش تری کنید.

جمعه	۲۴	7	15			۱۸:۰۲
شنبه	۲۵	8	16	شبات زاخور	ویقرا	۱۸:۴۹
یکشنبه	۲۶	9	17			
دوشنبه	۲۷	10	18			
سه شنبه	۲۸	11	19			
چهارشنبه	۲۹	12	20	ملی شدن صنعت نفت		شروع تعنیت ۲۴:۰۰
پنجشنبه	فروردین	عید نوروز	۱۳۸۷	تعنیت استر		پایان تعنیت ۱۸:۴۶
جمعه	۲	14	22	پوریم		شروع شبات ۱۸:۰۸
شنبه	۳	15	23		بو	پایان شبات ۱۸:۵۴

با استفاده از:

تقویم دیجیتال عبری فارسی انگلیسی ۱۶۴ساله آقای شموئلیان و تقویم چهار گانه ادیان توحیدی استخراج آقای اسحاق کهن صدق)

به این تصویر هفته پایانی اسفند سال ۱۳۸٦ و آغاز فروردین ۱۳۸۷ در تقویم رسمی و جهانی یهودیان نگاه کنید، که **با ماه ادار همزمان است**. چه می بینید؟ سیزدهم ماه ادار درست برابر اول فروردین و عید نوروز ایرانیان است. اگر افسانه های موجود در باب کهن بودن و برقراری نوروز در عهد هخامنشی را بپذیریم، معنای روشن آن حمله به بومیان ایران و کشتار جمعی آنان در روز سال نو، از سوی

یهودیان است که سوء استفاده از شرایط ناآماده مردم در آن روز حمله را طبیعی می کند، از سوی دیگر، انتخاب همین روز از سوی هامان برای کشتار یهودیان، نا به هنگام و حتی ناممکن می شود. اگر چنان چه به طور طبیعی و به فرمان عقل و اسناد، نوروز را یک مراسم تازه تاسیس در دو سده اخیر بدانیم، آیا این تقارن غریب نسل کشی پوریم با نوروز ایرانیان بدان معنا نیست که یهودیان ما را واداشته اند تا سالگرد و سابقه قتل عام اجدادمان را با شادمانی کامل تر و تدارکات مفصل تر از یهودیان، جشن بگیریم؟! این تقارن که مطلقا نمی تواند حاصل تصادف روزگار شمرده شود، خود بالاترین دلیل است که یهودیان، تحریر جدید کتاب استر را در قرون اخیر انجام داده اند که اشارات مطالب آن در باب هخامنشیان، با تبلیغات و تاریخ تراشی های جدید همخوان است و به خواستاران حقیقت تفهیم می کند که تاریخ گذاری یکسان یهودیان در کتاب استر، برای حمله انجام نشده هامان به یهودیان و نیز حمله متقابل یهودیان به مردم سراسر ایران، در روز پوریم، یک حقه بازی واضح و افسانه سرایی محض است.

> «و چون پادشاه، استر ملکه را دید که در صحن ایستاده است، او در نظر وی التفات یافت و پادشاه چوگان طلا را که در دست داشت، به سوی استر دراز کرد و استر نزدیک آمده، نوک عصا را لمس کرد. و پادشاه او را گفت: **ای استر ملکه، تو را چه شده است و درخواست تو چیست؟ اگر چه نصف مملکت باشد، به تو داده خواهد شد.** استر جواب داد که: اگر به نظر پادشاه پسند آید، پادشاه با هامان امروز به ضیافتی که برای او مهیا کرده ام بیاید». (عهد عتیق، مختصر شده بخشی ازکتاب استر)

از این به بعد تا حوالی پایان روایت پوریم از زبان استر، با همان داستان عامیانه و همان اشخاص عجیب و مالیخولیایی مواجهیم که مثلا خشایارشای آن، هنگام دیدار زن اش نیم مملکت را به او تعارف می کند. یا مملکت از نظر خشایارشا همان چند ستون شکسته

نیمه افراشته هنوز تماما شیار نیفتاده تخت جمشید بوده و یا عقل خشایارشای کتاب استر پاره سنگ بر می داشته است! مضمون سناریوی استر باید خشایارشا را در تمام موارد، چنان دچار توهم کند که با همان شیوه که هامان را شخص اول دربار کرده بود، دشمن او یعنی مردخای را هم در زمان لازم به اوج برساند. اجزاء این قسمت از بازیگری پوریم به روایت استر، حاوی تمام عناصر یک نمایش نامه روحوضی، به خصوص در آن گوشه ای است که دیگ غیرت و ناموس خواهی خشایارشا به جوش می آید و برابر معمول، ناگهان تصمیم می گیرد که طناب دار ساخته برای مردخای را به گردن دشمن او یعنی هامان بیاندازد!

«پس پادشاه و هامان نزد استر ملکه به ضیافت حاضر شدند و پادشاه در روز دوم نیز در مجلس شراب به استر گفت: ای **استر ملکه، مسئول تو چیست که به تو داده خواهد شد و درخواست تو کدام؟ اگر چه نصف مملکت باشد، به جا آورده خواهد شد.** استر ملکه جواب داد و گفت: ای پادشاه، اگر در نظر تو التفات یافته باشم و اگر پادشاه را پسند آید، جان من به مسئول من و قوم من به درخواست من، به من بخشیده شود. زیرا من و قومم فروخته شده ایم که هلاک و نابود وتلف شویم واگر به غلامی وکنیزی فروخته می شدیم، سکوت می نمودم، با آن که مصیبت ما نسبت به ضرر پادشاه هیچ است... و پادشاه غضبناک شده، از مجلس شراب برخاسته، به باغ قصررفت و چون هامان دید که بلا از جانب پادشاه برایش مهیا است، بر پا شد تا نزد استر ملکه برای جان خود تضرع نماید. و چون پادشاه از باغ قصر به جای مجلس شراب برگشت، هامان بر بستری که استر بر آن می بود افتاده بود، پس پادشاه گفت: آیا ملکه را نیز به حضور من در خانه بی عصمت می کند؟ سخن هنوز بر زبان پادشاه می بود که روی هامان را پوشانیدند... پس هامان را بر داری که برای مردخای مهیا کرده بود، مصلوب ساختند و غضب پادشاه فرو نشست... آن گاه اخشورش پادشاه به استر ملکه و مردخای یهودی فرمود: اینک خانه هامان را به استر بخشیدم و او را **به سبب دست درازی به یهودیان به دار کشیده اند** و شما آن چه

را که در نظرتان پسند آید، به اسم پادشاه به یهودیان بنویسید و آن را به مهر پادشاه مختوم سازید، زیرا هرچه به اسم پادشاه نوشته شود و به مهر پادشاه ممهور گردد، کسی نمی تواند آن را تبدیل کند». (عهد عتیق، مختصر شده بخشی ازکتاب استر)

آیا به راستی صاحب منصبان فرهنگی یهود تا حد ساختن چنین مواد و مواردی در بازسازی تصاویر مجعول برای پیش آمدهای تاریخی ناتوان اند؟ تجربه ما هنگام خواندن داستان های هخامنشی و اشکانی و ساسانی تایید می کند که مراکز تولید تاریخ در مجامع یهودی با اندیشه ای علیل، تاریخ را درحداکثر توان خویش به صورت پریشان نویسی های کتاب هرودوت و اشعار فردوسی درآورده اند! چنان که در متن فوق می خوانیم همان خشایارشا که یهودیان را به سبب جدا سری قومی و دینی، برای قتل عام به دست هامان سپرده بود، این جا هامان را به سبب دست درازی به یهودیان به دار می کشد؟! چه قدر خشایارشای کتاب استر تورات به عقب ماندگان شبیه شده است!

«پس در آن ساعت، در روز بیست و سوم ماه سوم که ماه سیوان باشد، کاتبان پادشاه را احضار کردند و موافق هرآن چه مردخای امر فرمود، به یهودیان و امیران و والیان و روسای ولایت ها **یعنی صد و بیست و هفت ولایت که از هند تا حبش بود نوشتند**، به هر ولایت، موافق خط آن و به هر قوم، موافق زبان آن و به یهودیان، موافق خط و زبان ایشان و مکتوبات را به اسم اخشورش شاه نوشت و به مهر پادشاه مختوم ساخته، آن ها را به دست چاپاران اسب سوار فرستاد، و ایشان بر اسبان تازی که مختص خدمت پادشاه و کره های مادیان های او بودند، سوار شدند. و **در آن پادشاه به یهودیانی که در همه شهرها بودند اجازت دادند که جمع شده، به جهت جان های خود مقاومت نمایند و تمامی قوت قوم ها و ولایت ها را که قصد اذیت ایشان می داشتند، با اطفال و زنان ایشان هلاک سازند و بکشند و تلف نمایند** و اموال ایشان را تاراج کنند، در یک روز یعنی در سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذار باشد در همه ولایات اخشورش پادشاه و تا این حکم در همه ولایات رسانیده شود، سوادهای مکتوب به همه قوم ها اعلان شد که **در**

همان روز یهودیان مستعد باشند تا از دشمنان خود انتقام بگیرند. حسب حکم پادشاه شتابانیده به تعجیل روانه ساختند و حکم در دار السلطنه شوش نافذ شد. و مردخای از حضور پادشاه با لباس ملوکانه لاجوردی و سفید و تاج بزرگ زرین و ردای کتان نازک ارغوانی بیرون رفت و شهر شوش شادی و وجد نمودند. و برای یهودیان روشنی و شادی و سرور و حرمت پدید آمد. و در همه ولایت ها و جمیع شهرها در هرجا که حکم فرمان پادشاه رسید، برای یهودیان، شادمانی و سرور و بزم و روز خوش بود **و بسیاری از قوم های زمین به دین یهود گرویدند زیرا ترس یهودیان برایشان مستولی گردیده بود**». (عهد عتیق، مختصر شده بخشی ازکتاب استر)

متن بالا، گرچه گام کوچکی به روایت درست رخ داد پوریم نزدیک تر است، اما هنوز هم آن تابلوی نئون تبلیغاتی در باب هخامنشیان ظاهرا حاکم بر ۱۲۷ ایالت در آن می درخشد و از آن که زندگان زمان استر از یهودی و غیر یهودی از چنین تسلطی با خبر نبوده اند، چیزی را به نام قدرت امپراتوری هخامنشی لمس نمی کردند و کسی در زمان استر به این اوهام ساخته ذهن مورخین یهود در دوران اخیر نمی پرداخته، پس متن بالا به نوع دیگری نونویسی و دست کاری درکتاب استر عهد عتیق را به سود تلاش های هخامنشی سازی نوین یهودیان اثبات و تقریبا بخش عمده ای از کتاب استر تورات را از سندیت خارج می کند. چنان که بدان خواهم پرداخت.

«هنگامی که نزدیک شد حکم و فرمان پادشاه را جاری سازند و دشمنان یهود منتظر بودند بر ایشان استیلا یابند، این همه برعکس شد که یهودیان بر دشمنان خویش استیلا یافتند. **و یهودیان در شهرهای خود در همه ولایات اخشورش پادشاه جمع شدند تا بر آنان که قصد اذیت ایشان داشتند، دست بیندازند و کسی با ایشان مقاومت ننمود زیرا ترس ایشان بر همه قوم ها مستولی شده بود** و جمیع روسای ولایت ها و امیران و والیان و عاملان پادشاه، یهودیان را اعانت کردند زیرا که ترس مردخای بر ایشان مستولی شده بود، چون مردخای در خانه پادشاه معظم شده بود و آوازه او

در جمیع ولایت ها شایع گردیده و این مردخای آنا فآنا بزرگ تر می شد. **پس یهودیان جمیع دشمنان خود را به دم شمشیر زده، کشتند و هلاک کردند و با ایشان هر چه خواستند به عمل آوردند.**
و یهودیان در دارالسلطنه شوش ۵۰۰ نفر را به قتل رسانیده، هلاک کردند و فرشنداطا ودلفون واسفاتا وفوراتا وادلیا واریداتا و فرمشتا واریسای و اریدای و یزاتا، یعنی ده پسر هامان بن همداتای، دشمن یهود را کشتند **لیکن دست خود را به تاراج نگشادند**. درآن روز عدد آنانی را که در دارالسلطنه شوش کشته شدند به حضور پادشاه عرضه داشتند و پادشاه به استر ملکه گفت که «یهودیان در دارالسلطنه شوش پانصد نفر و ده پسر هامان را کشته و هلاک کرده اند. پس در سایر ولایت های پادشاه چه کرده اند؟ حال مسوول تو چیست که به تو داده خواهد شد و دیگر چه درخواست داری که برآورده خواهد گردید»؟ استر گفت: **اگر پادشاه را پسند آید، به یهودیانی که در شوش می باشند اجازت داده شود که فردا نیز مثل فرمان امروز عمل نمایند و ده پسر هامان را بر دار بیاویزند.**
و پادشاه فرمود که چنین بشود و حکم در شوش نافذ گردید و ده پسر هامان را به دار آویختند و یهودیانی که در شوش بودند، در روز چهاردهم ماه آذار نیز جمع شده، سیصد نفر را در شوش کشتند، **لیکن دست خود را به تاراج نگشادند**. و سایر یهودیانی که در ولایت های پادشاه بودند جمع شده، برای جان های خود مقاومت نمودند و چون **هفتاد و هفت هزار نفر از مبغضان خویش را کشته بودند**، از دشمنان خود آرامی یافتند. **اما دست خود را به تاراج نگشادند**. این، **در روز سیزدهم ماه آذار واقع شد** و در روز چهاردهم ماه، آرامی یافتند و آن را روز بزم و شادمانی نگاه داشتند». (عهد عتیق، مختصر شده بخشی ازکتاب استر)

سرانجام، کتاب استر، پس از آن همه مقدمه چینی خلاف، به توصیف صحنه درستی ازاقدام بی لجام یهودیان درماجرای پوریم می پردازد. یهودیانی که ناگهان و شبیخون وار، علیه بومیان ایران وارد عمل شده و قتل عام را آغاز کرده اند. چنان که از متن فوق پدیدار است، در سطوری اندک، سه بار متوالی تاراج اموال کشته شدگان نهی شده است. مورخ، بی این که نیازی به وارد شدن درریشه این دستور

مؤکد ومنع متواتر غارت ببیند، ازآن که مدخل وماهیت اصلی مباحث او اثبات بی معارض کشتار تا آخرین نفر در مراکز تجمع ایران، در فاجعه پوریم است و چنان که در یادداشت بعد خواهم آورد، بقایای باستان شناختی نیز این عدم غارت اموال نابود شدگان در پوریم را تایید می کند، مایل است این قسمت کتاب استر را، به علت همخوانی نسبتا کامل، با دیگر نمایه های تاریخ، بقایایی از بخش درست کتاب کهن استر در روایت قصه وار و جدید آن بداند، چنان که موضوع نام گذاری پوریم با توسل به قرعه کشی انجام شده برای تعیین روز حمله به یهودیان، از سوی هامان را، از بابتی دیگر که بدان خواهم پرداخت، درست می داند.

> «پس یهودیان آن چه را که خود به عمل نمودن آغاز کرده بودند و آن چه را مردخای به ایشان نوشته بود، بر خود فریضه ساختند. زیرا که هامان بن همداتای اجاجی، دشمن تمامی یهود، قصد هلاک نمودن یهودیان کرده و **فور**، یعنی قرعه برای هلاکت و تلف نمودن ایشان انداخته بود». (عهد عتیق، مختصر شده بخشی ازکتاب استر)

اینک باید بکوشیم تا بر اساس اندک نشانه های قابل تایید در تاریخ و نیز بررسی های مبتنی بر پذیرش عقل، از واقع امور در ماجرای پوریم با خبر شویم و به روایت تاریخی آن دست یابیم.

۸۰. بررسی کتاب استر در تورات، ۳

بدین ترتیب آن چه در مقدمه کتاب استر تورات آمده، یعنی نافرمانی وشتی، عروس شدن استر، تصمیم هامان برای قتل عام یهودیان، به بهانه تعظیم نکردن مردخای، کشف توطئه علیه خشایارشا به همت مردخای، چند بار انگشتر بخشیدن خشایارشا به این و آن و از این قبیل، به قدر بال مگسی ارزش ثبت تاریخی ندارد، زیرا برای آن ها مبنای متفاوتی جز همین گفته های بی اساس، نمی شناسیم و قرینه

دیگری صحت این پیش درآمدهای پوریم را اعلام نمی کند. پس شاید دیگر داده های آن کتاب، چون ماجرای قرعه کشی برای تعیین روز مقابله و پیش دستی یهودیان بر هامان و اجرای پروژه قتل عام نیز ارزش بررسی تاریخی ندارد و مؤخره داستانواره دیگری حاصل آن مقدمات بی پایه است، اما آن چه مانع مورخ برای نادیده گرفتن شرح کشتار پوریم در کتاب استر می شود، علائم و آثار تاریخی کافی و موجود در این باب است که نشان می دهد در منطقه ما و در زمانی منطبق با دوران خشایارشا، یک نسل کشی کامل و قتل عام تمام، تا حد باقی نگذاردن زوجی برای امکان ادامه حیات مجرد آدمی، در قسمت بزرگی از شرق میانه صورت گرفته است. آثار و علائمی که به تدریج و یک به یک عرضه خواهد شد.

بر این پایه، تیرگی در کتاب استر عهد عتیق، منحصر به مقدمه آن، به سبب ثبت نادرست عوامل و اسباب آن قتل عام است، زیرا سخن از محرک حقیقی و علت توسل یهودیان به قتل عام، یعنی پدیدار شدن منظره شکست نظامیان هخامنشی، در برابر مقاومت بومیان منطقه، با ادعاهای جدید در باب قدرتمندی بی حساب آن سلسله منطبق نمی شد و الزام همسان کردن مقدمات کتاب استر با توهمات نو در باب تاریخ ایران باستان، آن را به صورت کنونی درآورده است. در واقع پوریم، پروژه ناگزیر، و چنان که خواهم گفت، حتی مایوسانه طرح شده ای از سوی یهودیان، برای ممانعت از شکست اجیران نیزه دار هخامنشی، جلوگیری از امحاء بنی اسراییل و یا دست کم، بازگشت آنان به سیاه چاله های بابل بوده است.

پیش تر، مظاهر ودلایل اولیه نادرستی تصورات معاصر درباره توان به اصطلاح امپراتوری هخامنشی را برشمردم وفقر مطلق نشانه های مادی و دیداری این قدرتمندی را به صور مختلف نمایش دادم وگفتم ساخت بزرگ ترین نمایه و منظر و مایه عرض اندام و اعلام وجود هخامنشیان، یعنی مجموعه تخت جمشید، نیمه کاره و ناتمام مانده است! در عین حال بیان کردم که حضور قابل قبول شخص کورش و

داریوش، بر مبنای بقایای باستانی، به گل نبشته بابلی کورش و کتیبه مفصل داریوش در بیستون منحصر است و نه فقط این دو نشانه، خود نیازمند بازبینی وسیع برای تایید ویا رد مطالبی است که تاکنون در باب آن ها عرضه شده، بل آثار دیگر کورش، مانند مقبره و کاخ های مختلف و سطر نوشته ای در پاسارگاد و یا تعداد بسیار زیاد کتیبه های پراکنده، که از تخت جمشید تا مصر، به داریوش می بخشند، برابر بررسی هایی که انجام شد، به وجه رسوایی مجعول و تازه ساز و خود ادله ای بر نبود علائم حضور دراز مدت این دو بت هخامنشی در شرق میانه است، زیرا طبیعتا اگر چنین علائمی به طور معمول قابل عرضه بود، کسانی به تولید جاعلانه آن دست نمی زدند. بنابراین، مورخ ادعای حضور و حکومت ۲۵ساله کورش و۳٦ساله داریوش را از جوانب مختلف فاقد مستندات و غیر قابل اثبات می داند و چنان که نشانه ها نمایش می دهند و از آن که در سراسر تخت جمشید، یگانه سخن گو و کار فرما و تنها سلطان در قید حیات، خشایارشا معرفی می شود، پس او نخستین و آخرین شاه هخامنشی است که دلایلی برای قبول مدت محدود و اعلام شده زمامداری اش، با در نظر گرفتن طول زمانی که بالا بردن همین ابنیه نیمه تمام تخت جمشید نیاز داشته، به دست داریم. در این صورت فقدان نشانه های کافی از حضور دراز مدت کورش و داریوش در منطقه، فقط یک علت قابل ارائه دارد: کشته شدن سریع آن ها در نزاع های ناشی از مقاومت منطقه ای! زیرا اگر خشایارشا در۲۱ سال سلطنت خود، لااقل مجموعه مسکونی- حکومتی نیمه کاره تخت جمشید را از خود به جای گذارده، پس چه گونه کورش و داریوش و کمبوجیه و بردیا، در مدت ٦۵ سال به تدارک و تولید نمای حکومتی و سرپناهی برای سکونت سرکردگان و برجستگان سلسله نپرداخته و همچنان در چادر بیتوته کرده اند؟!

برای تقویت این نظر، می توان به عاقبت اندیشی و کوچ خشایارشا به پنهانگاه تخت جمشید و تبدیل مجموعه ای از معابد ایلامی، به بنای

دژگونه ومناسب دفاع، درآن حوزه کوهستانی، برای اقامت و حفاظت نیز اشاره کرد، که بیمناکی او را از وسعت ایستادگی بومیان شرق میانه نشان می دهد. زیرا اگر خشایارشا پایه گذار ابنیه تخت جمشید است، از آن که محل و مرکز دیگری برای استقرار حاکمان پیش از او سراغ نداریم، چاره نمی ماند جز این که فرمان روایان مقدم بر او را مستقر در چادرها و یا حداکثر در ابنیه عیلامی شوش گمان کنیم، چنان که مختصر باقی مانده های کورش و داریوش را به طور کلی در حوزه غربی و نه جنوبی ایران یافته ایم و گرچه جز موقعیت دفاعی و اتکای سکوی تخت جمشید به پشت بند امن کوه رحمت، ذکر علت دیگری برای انتخاب آن زیگورات کهن ایلامی در فارس، به وسیله خشایارشا، هنوز ممکن نیست، ولی کاملا مشخص است که خشایارشا کوشیده است از مراکز تجمع و مقاومت دشمنان بزرگ و قدرتمند خویش، مانند بابل و عیلام، به قدر امکان دورتر بماند. شاید بتوان اطلاعات یهودیان فریسی از امکانات حوزه فارس را، که چند قرنی مقدم برهخامنشیان در آن منطقه متمرکز بوده و نام فارس را می توان مشتقی از عنوان آنان گرفت، راه نما و مشوق او در انتخاب آن خطه بدانیم. این مطلب را نیز در نظر بگیریم که هنوز در آغاز این کشفیات تازه ایم و گرچه تا زمان بازخوانی نوینی از کتیبه بیستون بر مبنای آن چه واقعا بر سنگ مانده، جز عرضه این شمای کلی، مدخل محکم تری در این باره نمی توان گشود، اما از آن که با قدرت تمام، اثبات رخ داد پلید و وسیع آدم کشی عمدی وبرنامه ریزی شده پوریم و عواقب بس هول آور آن میسر است، پس بر مورخ مسلّم است که انتخاب راه حل بی نهایت خونین و براندازانه پوریم، تنها زمانی توجیه منطقی ونظامی دارد، که یگانه راه بقا شناخته شود و فقط در صورتی مورد توجه قرار می گیرد، که مهاجمان، قادر به ایستادگی در برابر مدافعانی سرسخت، با شیوه های کلاسیک و مرسوم نباشند.

امتداد محدودتر این گونه چاره اندیشی، حتی در دوران جدید نیز، در

تظاهرات سیاسی و اجتماعی جهان بازتاب داشته و هر دولت و مرکز قدرت و متجاوزی که از مقابله با نیروهای پیشرو و مقاوم و مبارز درمی ماند، به اقدام پوریم گونه کودتای اقلیت دست می زند ونه فقط می توان تجاوز پوریم را نخستین کودتا و یورش وحشیانه ناگهانی و احتمالا شبانه، در روزگار باستان شناخت، بل تمام دیگر راه حل های اجتماعی که در دوران جدید و در سراسر جهان، با توسل به هجوم و خون ریزی سریع و وسیع، از سانتیاگو تا تهران ارائه و انجام شده، بی استثنا، الگو گرفته از موفقیت یهودیان دراجرای پوریم و به زبان ساده مانند دیگر قتل عام های بزرگ، درآفریقا و آمریکای جنوبی و اتازونی، حاصل یک رهنمود و چاره اندیشی و برنامه ریزی پنهان و آشکار، به شیوه وبا مشارکت ومشاوره و حتی رهبری و سازمان دهی یهودیان بوده است.

بدین ترتیب این بررسی صرفا بر کتاب استر تورات تکیه ندارد، بل با ارزیابی ومطابقت دوگونه تظاهر در هستی شرق میانه، که یکی وجود وجوشش حیات وحضور رو به پیش ودراز مدت مراکز متعدد تمدنی را از هزاره های دور، تا زمانی معین اعلام می کند و دومی سقوط ناگهانی و بی منتها به مبداء صفر و نابودی و گم شدگی کامل آن موقعیت پیشین را نشان می دهد. با بررسی وبرآیند این دو وضعیت، به این نتیجه واضح می رسیم که حادثه و عامل نیرومندی روند معمول تحرک تاریخی و تولیدی در میان سلسله ای از اقوام دیرین و کهن شرق میانه را بر هم زده و زمانی که در جست وجوی عامل این توقف مطلق، به سعی لجوجانه و وسیع و متمرکز یهودیان در مخفی نگهداشتن این سقوط، از طریق ساخت تاریخ و تبلیغ جاعلانه حضور قدرت های محلی درحوزه اجرای پوریم برمی خوریم،آشکار و آسان بدین نتیجه می رسیم که باید یهودیان را مسئول آن انهدام شناخت که با تدوین وتالیف منابعی موجب انحراف، برای مردم این منطقه، برآثار وعلائم آن نابودی کامل پرده کشیده و مانع انتقال ماجرای پوریم به آگاهی های تاریخی دوران جدید بوده اند.

اگر یهودیان، امروز ودر عصر انفجار اطلاعات، مهار مراکز تحقیقاتی و اطلاع رسانی را چنان به دست دارند که مانع عرضه تفحصات نو در سطح ملی و منطقه ای و جهانی می شوند، در توسل به شگرد سکوت درباره این مطالب مستقل، موفق اند و تریبون را بر انعکاس تفحصات جدید حتی در موضوعی چون هالوکاست هم می بندند، پس سعی آن ها در سده های اخیر برای پنهان نگهداشتن قتل عام پوریم، از آن روی با توفیق عمل کرده، که به میزان کافی، مزدور و همکار و مجری در اختیار خود دارند. بدین ترتیب در جست و جوی علت انهدام عمومی و توقف ناگهانی رشد در شرق میانه، که مظاهر بس آشکاری در بقایای باستان شناختی منطقه دارد، می توان بخش اعتراف کتاب استر در توسل یهودیان به کشتار پوریم را، علی رغم تلاش مورخان مزدور کنیسه، در انکار و سرپوش نهادن برآن، به عنوان سند علت نابودی تمدن شرق میانه به زمان خشایارشا ارائه و مورد مداقه قرار داد.

نمایان ترین و ملموس ترین مظهر این امکان، نیمه کاره ماندن ساخت مجموعه تخت جمشید و سعی مورخان یهود، در کامل و با شکوه نشان دادن همان خرابه هاست! اگر نیمه تمام ماندن ساخت و ساز در تخت جمشید، اینک و بدون چون و چرا محرز و مسلّم است، پس سئوال ساده چنین طرح می شود که کدام عامل موجب شد تا خشایارشا از ادامه اجرای آن پروژه پر هزینه پس از آن همه مقدمات و پیشرفت نسبی آن، منصرف شود؟! اگر او را به مرگ طبیعی و یا حوادث ناگهانی و یا حتی به سبب رقابت های درباری، مرده بگیریم، نخست این که چرا جانشینان او به ادامه ساخت و اتمام آن ابنیه، اشتیاقی نشان نداده اند و چرا تاریخ نویسی جهان، که از آغاز یک کوشش عمدتا یهودی و ابزاری در اختیار کنیسه و کلیسا بوده، کم ترین اشاره ای به مرگ خشایارشا و نیمه کاره ماندن عملیات ساخت تخت جمشید نداشته اند و اگر جای احتمال در حد گریز خشایارشا از منطقه را نیزگشوده بگیریم، باز می پرسم آن سلطان ساخت و

ساز از چه کس و یا چه چیز گریخته و چرا جانشینان او ادامه و امتداد و اتمام مجموعه ابنیه تخت جمشید را جدی نگرفته اند، چه گونه بدون مرکز سکونتی وحکومتی، نیازهای آن امپراتوری ظاهرا مقتدر جهانی را تامین و برطرف کرده اند و سرانجام این که چرا مورخین غالبا یهودی جهان در موضوع حوادث تاریخی شرق میانه، نه فقط به گریز موهوم و متصور خشایارشا اشاره ای نداشته، بل تمامی آن ها را آشکارا و متعصبانه مشغول تایید این مطلب نادرست دیده ایم که تخت جمشید از دوران داریوش اول هم مرکز شکوهمند و مناسبی برای برگزاری جشن های بومی و ملی و منطقه ای بوده است! آیا مورخین و باستان شناسان و ایران پژوهان یهود در تغییر فرمت تاریخی ایران و شرق میانه و تولید منابع متکی به دروغ، به دنبال تامین چه منافع و اختفای کدام واقعیت تاریخی بوده اند؟!

چنین است که ظاهر این ماجرا در دوران ما بدین صورت منحوس درآمده که کتاب استر تورات، از وقوع یک کشتار عام در زمان خشایارشا با عنوان پوریم خبر می دهد، آثار و علائم متعدد از جمله توقف مطلق برنامه ساخت تخت جمشید و غروب و غیبت ناگهانی تمدن و تولید در مراکز بزرگ تجمع ومیان ملل متعددی در حوزه پوریم، وقوع چنین کشتار عامی را تایید می کند و اگر مورخین یهود با تلاشی غول آسا در مجموعه تالیفات تاریخی سده اخیر، با انکار و نفی و سرپوش گذاری بر این روی داد ونمایش جاعلانه استمرار سیاسی، اقتصادی و فرهنگی شرق میانه، رد پای اجرای عملیات پوریم و نتایج و عواقب آن را پوشانده اند، پس برای خردمندان، تردیدی نمی ماند که نه تنها ماجرای آدم کشی کامل مندرج در کتاب استر تورات، یک واقعیت رخ داده در تاریخ باستان شرق میانه است، بل به دلیل فقدان منطق ومبانی موجه، مورخان یهود و اربابان کنیسه مناسب ندیده اند آن قتل عام را در میان حوادث تاریخی دوران باستان بگنجانند، زیرا صاحب نظران یهود، به سبب گستره آن نسل کشی بی دلیل، با هیچ تمهید وبهانه، موفق به دفاع از آن اقدام نبوده،

در صورت قبول آن نیز، قبای قلابی مظلوم نمایی را از تن قوم خود بیرون می کشیده اند!
اینک وظیفه این یادداشت ها نه اثبات رخ داد پوریم، که نمایش گستره باور نکردنی و نتایج هول آور آن، تا میزانی است که در انتهای آن ماجرا، در منطقه ما، حیات و هستی مجرد آدمی چنان نایاب و معیوب می شود که اثبات حضور یک زن و مرد، در این گستره وسیع، که ادامه نسل را با تولید مثل تضمین کنند، نامیسر است، زیرا وجود یک زوج به مفهوم تکثیر یک خانواده، در مرتبه ای است که پس از چند سده، آثار و علائم واضحی از تشکل جمعی و ایجاد شهرهای کوچک و بزرگ، به صورت های مختلف به جای می گذارند، به ابزار تولید، چون داس و خیش و درفش و چکش، مواد مصرفی واسباب خانه و دست ساخته های زینتی، از گوشوار وگردن بند وانگشتری و وسائل شکار ودفاع، چون خنجر و شمشیر و گرز وکمان و نمایشات عقیدتی و سیاسی، مانند معبد و مرکز حکومتی و بناهای شهری و دکان و بازار نیازمند می شوند، که با گذر زمان، بقایای آن قابل بازیافت است، اما به زودی خواهیم دید که از پس اجرای پوریم تا طلوع اسلام، اندک اثری از **حضور بومی** انسان، به هیچ صورتی، در جغرافیای ایران به دست نیامده است!

۸۱. بررسی کتاب استر در تورات، ۴

وجود بنای نیمه کاره تخت جمشید، اثبات می کند که توسل به قتل عام پوریم، اقدامی ناگهانی، پیش بینی نشده و عکس العملی ناگزیر در مقابل تفوق تدریجی اقوام شرق میانه بر نیزه داران و مهاجمان هخامنشی بود، که سیکل خطرناک آن برای یهودیان، ظاهرا در زمان خشایارشا بسته شده است، زیرا اگر طرح توسل به چنین قتل عام وسیعی، که حتی سازندگان تخت جمشید را نیز از میان برداشته، در

احتمالات اولیه یهودیان قرار داشت، پول و فرصت و توان خویش را در بالا بردن آن مجموعه پر هزینه دور نمی ریختند تا سرانجام به رها کردن نیمه کاره آن مجبور شوند. به حقیقت که بروز اشکال و دشواری در بررسی های هخامنشی، ناشی از مشکوک و مردود بودن عمومی اسناد آن، از گل نبشته بابلی کورش تا کتیبه بیستونی داریوش و قصه های کتاب استر عهد عتیق است. این شاخص و خاصیت ورود یهودیان به هر حوزه ای از روابط انسانی است که آن را از حدیث حقیقت تهی می کنند. بی ترتیبی های مندرج در این گونه اسناد، که حاصل ناراستی در تدوین اولیه و عمده دست کاری دوران اخیر باستان شناسان یهود است، مورخ را وا می دارد تا از درون ابهامات مفصل و موجود، نشانه و رگه هایی از حقیقت را در تلاشی دشوار بیرون کشد. از جمله دو مطلب به هم پیوند خورده، یعنی تصمیم مردم منطقه به قتل عام دسته جمعی یهودیان و نیز عکس العمل پیش گیرانه کنیسه را، به شرح در پیش، می توان یک واقعیت تاریخی قابل قبول شناخت، که کتاب استر، علت آن اقدام یعنی تصمیم به قتل عام یهودیان را، به کاریکاتور انتقام فردی هامان، آن هم به بهانه سخیف تعظیم نکردن دانیال، تبدیل کرده است!

باز سازی سالم سبب قصد مردم منطقه به کشتار یهودیان و تصمیم به مقابله پیش گیرانه سرکردگان کنیسه، که مانند کتاب استر در هم ریخته نباشد ومنظره طبیعی و پذیرفته تری از ماجرا را در دید مورخ قرار دهد، نکات فراوان باز هم مکتوم مانده ای از گستره عظیم تمدن پیش از حضور هخامنشیان در منطقه را، در سطوح مختلف سیاسی و اجتماعی بازگو می کند. پیش از این به خواستاران توجه دادم که در سراسر شرق میانه، تا دوران هجوم یهودیان به مردم ممتاز سامی و آرامی و آن چه اینک ایرانی می خوانیم، مغایرت های عمیق اجتماعی و حتی اقتصادی دیده نمی شود و حیرت انگیز تر از این نیست که مردمی با عالی ترین نمود و مراتب پیشرفت در صنعت و هنر، که نمونه هایی از نمایشات خیره کننده تولید آن ها را در سطوح

و به اشکال مختلف به دست داریم و در میان آن همه مهر و لوگوی دشوار ساخت، از قبیل آن چه در تصویر زیر بر گردن سرکرده ای در بین النهرین دیده می شود، کوچک ترین مقیاس تبادل ثروت و معادلی درارزش گذاری کالا، به شکل سکه رایج نداشته اند و تصویر حاکمی، به عنوان مظهر هویت و قدرت قومی و ملی و منطقه ای، به صورت سکه، در میان مردم هیچ نقطه ای در این گستره پهناور به گردش نبوده است. این نکته بسیارمهم که تفسیر و اشاره به علت آن، باز هم از چشم مولفین اورشلیمی و مسلما به عمد، دور افتاده، مورخ ناوابسته امروز را به مجراهای شناخت دیگری از مردم شرق میانه هدایت واز برابری حقوق سیاسی و اقتصادی و می توان گفت رعایت نوعی فدراليسم کهن ومخصوص دراین منطقه با خبر می کند. این حقیقتی است که آسیب پوریم مردم جهان را چند هزاره از تمدن واقعی و والای شرق میانه محروم کرد و کسی نمی داند در آشوب و بلبشوی کنونی، برای رسیدن دوباره به سیستمی بی نیاز از پول، به عنوان واحد سنجش اعتبار آدمی، تا چه زمان به صبر تاریخی دیگری نیازمند و ناگزیریم ؟!



به یقین تولید این لوگوها در گردن آویز صورت بالا، که هر یک مظهر و نشان ستایش خدایی است، از ساخت سکه هایی با نقش یکنواخت آسان تر نبوده است. در شرق میانه، ده ها نمونه از این نوع اعلام

تعلق های عقیدتی را در همه جا یافته ایم ولی سکه ای به نام و نقش کسی به دست نداریم! چه توضیحی جز وحدت سیاسی و اقتصادی منطقه برای این امر عجیب می توان ارائه داد؟!
آیا مطلب را چه گونه باز کنیم؟ به بهانه های واهی باستان پرستان و دنباله روهای اسناد یهود متوسل شویم، توانایی تمدنی و تولیدی و هنری را از دوران هخامنشیان آغاز کنیم و ضعف صنعتی را عامل فقدان سکه در عهد کهن بدانیم؟ آن گاه این همه یافته از چند هزاره پیش از هخامنشی در شاخه ها و شناسه های مختلف صنعت و هنر را، که در پی پوریم معادل دیگری نیافت، از چه راه توضیح دهیم؟ اگر آن تهمت های عظیم بر تعدد ستیزه میان آشور و بابل و عیلام و ماد، که بی استثنا حاصل تلقین و اسناد ساختگی یهود، از قماش آن کتیبه کشتار منسوب به آشور بانی پال است، دور بریزیم، که فقط و فقط برای تلقین توسل انتساب به توحش در میان سازمان های سیاسی دشمنان اورشلیم ساخته شده و منظور کلی رد اتهام از یهودیان در حوادث خونین شرق میانه را دارد، آن گاه می توان همین نبود سکه رایج را در کنار مظاهر دیگر قرار داد و به درستی نتیجه گرفت که علی رغم تفاوت های بومی و ظاهری در نمایشات سنتی و پوشاک و هنر، در شرق میانه نیز، همچون تمدن سر به راه دره های هند، از آرامیان تا سیستانیان، به روزگار کهن، همآهنگی بدون تنازع در اقتصاد و سیاست حکم فرما بوده است. این مضمون و محتوای واقعی تمدن شرق میانه است، که شناخت درست آن را در کرباس پوسیده تالیفات مورخین و مفسران یهود، با قصد پنهان کردن قتل عام پوریم، پوشانده اند.

> «داریوش شاه گوید: این کاری است که من کردم به خواست اهوره مزدا، در یک سال، پس از آن که شاه شدم، ۱۹ نبرد کردم، به خواست اهوره مزدا، من همه آن ها را درهم کوبیدم و ۹ شاه را دستگیر کردم». (لوکوک، کتیبه بیستون، بند ۵۲، ص ۲۴۵)

نمی خواهم بار دیگر شروح مفصلی را بیاورم که در آن ها داریوش ،

به تکرار، زنجیره مقاومت مقابل خویش را، دانه به دانه برمی شمرد. این ایستادگی ها علی رغم آن چه متن کتیبه بیستون باز می گوید، آشفته و تصادفی نیست، در آن توالی خردمندانه و خیره کننده ای برقرار است و گرچه از محیط جغرافیایی و مرکز استقرار بسیاری از اقوامی که نام شان در کتیبه بیستون آمده، باز هم به عنوان حاصلی از قتل عام پوریم بی خبریم، اما روشن است مردم منطقه برای کاستن توان و از پا درآوردن داریوش، متحدانه و همآهنگ و در دفاعی سازمان یافته و جمعی، با برنامه منظم و معین، پیاپی او را از شرق تا غرب به دنبال خود کشانده و سرانجام از پای انداخته اند!

> «داریوش شاه می گوید: همان زمان که من در بابل بودم، این مردم بر علیه من شوریدند: پارسه، اوژه، مادا، آسورا، مودرایا، پارساوا، مرگوش، سکا». (لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۲۷)

آیا چنین نظم حساب شده در حمله و دفاع جمعی، بدون فرماندهی واحد میسر بوده است؟ مورخ می پرسد اگر آن دشمنی و برخورد متوالی، که تاریخ نگاران یهود، میان قدرت های منطقه، پیش از هجوم هخامنشیان تصویر کرده اند، واقعا برقرار بوده، پس حکمت این وحدت سراسری و وسیع و برنامه ریزی شده در دفاع مقابل نیزه داران هخامنشی، که به توافق اجرایی و تعهد پشتیبانی لجستیکی و جمعی سران ده ها قوم نیازمند بوده، چه گونه به دست آمده و چرا یکی از آن دشمنان قدیم، که مورخین یهود معرفی می کنند، علیه دشمن پیشین خویش، با داریوش متحد نشده است؟!

ما اینک از آن مرحله عبور کرده ایم که برای اثبات یهودی بودن تمام پروژه احضار دار و دسته کورش، به قصد تخریب تمدن و توان مردم شرق میانه، با هدف انتقام و تضمین اطمینان و امنیت برای یهودیان، نیازمند توضیح بیش تر باشیم و می دانیم سازمان ده و سرپرست عمومی آن خنجرداران به مزد گرفته، که امروز از روی مزاح، امپراتوران هخامنشی خوانده می شوند، رابی ها و سرپرستان کنیسه بوده اند. چنان که با خبریم یهودیان تبعیدی که از زمان

نخستین حملات به اورشلیم، در میان تجمع مردم این خطه رخنه کرده و بدون مزاحمت از بابل تا هرات و از خراسان تا قفقاز و از همدان امروز تا جنوب فارس کنونی، بی تعرض ومحدوده زیسته اند، پیوسته و مشابه زمان ما، در عین تظاهر به همزیستی مظلومانه و بی آزار، درسیمای آنوسی های ناشناس، به عنوان ستون پنجم اورشلیم عمل کرده اند. بایستی مبارزه مستقیم و رویارویی متوالی بی ترحم، سرانجام فرماندهان اقوام و رهبران نظامی و طراحان دفاع منطقه ای را به این نتیجه وباور رسانده باشد که با وجود جاسوسان مخفی یهود و عاملین انتقال اطلاعات به دشمن متجاوز از راه رسیده، که شگردهای مقاومت را به مراکز سیاسی حکومت و نهاد کنیسه لو می داده اند، حصول پیروزی نهایی بر خنجر کشان هخامنشی میسر نخواهد بود و بسیار محتمل است به عنوان تضمین موفقیت در دفاع و برای پاک سازی چشم و گوش پنهان مهاجمین، تصمیم به قتل عام یهودیان شناخته شده گرفته باشند، چنان که قابل فهم است، همین اراده تصفیه نیز به زودی و از طریق یهودیان حاضر در همه جا، به سران کنیسه منتقل شده و آن ها را برای اخذ عکس العمل مناسب، که به صورت قتل عام پوریم بروز کرد، خبردار و بیدار کرده باشد.

بدین ترتیب برای یهودیان، هنگامی که نبردهای سراسری، منجر به پیروزی نظامیان اجیر نمی شد، اطلاع از تصمیم عمومی به کشتار یهودیان، زنگ خطری جدی و به معنای نابودی مطلق قوم و از دست رفتن نهایی آرزوی بازگشت به اورشلیم بود. در چنین وضعیت تاریک تاریخی در مقابل سران کنیسه بیش از دو گزینه قرار نداشت: یا از منطقه بگریزند و یا با توسل به شبیخون و قتل عام، عمده خطر پیش آمده را مهار کنند. به یقین آن ها که قرن ها مقدم بر هخامنشیان در میان و کنار بومیان منطقه می زیسته اند، با مهارتی که در کسب خبر و اطلاع از اوضاع و احوال عمومی و شناخت برجستگان صاحب نفوذ و خانواده های ثروتمندان و صنعتگران و خردمندان و مدیران و سازمان دهندگان توانای هر قوم داشته اند، فرود آوردن نخستین

ضربه ویرانگر و فلج کننده بر پایه های استقرار و مدنیت هر قوم، با اتکاء به این شناسایی، چندان دشوار نبوده است. طبیعتا اجرای این تصمیم، بی اتکاء به دستاورد و تجربه قتل عامی نبود که یهودیان در باب موآبیان و کنعانیان و آرامیان و فلسطینیان در روزگار کهن اجرا کرده بودند و تبعیت از همان رفتاری بود که یوشع، نخستین جانشین موسای پیامبر، از زبان یهوه به قوم پیشنهاد می داد:

«یوشع را گفت: «مترس و هراسان مباش. تمامی مردان جنگی را با خود بردار و برخاسته، به سرزمین عای برو. **اینک پادشاه عای و قوم او و شهرش و زمین اش را به دست تو دادم و با سرزمین عای و پادشاه اش به طوری عمل کن که با سرزمین اریحا و پادشاه اش عمل کردی.** غنیمت ها و چهار پایان اش را برای خود تاراج و در کنار شهر کمین کنید». پس یوشع و جمیع مردان جنگی برخاستند تا به سرزمین عای بروند و یوشع سی هزار نفر از مردان دلاور را انتخاب کرده ایشان را شبانه برای کمین فرستاد. و ایشان را امر فرموده و گفت: «اینک شما برای شهر کمین کنید، یعنی از پشت شهر دور مروید و همگی مستعد باشید و من و تمام قومی که با من اند، نزدیک شهر خواهیم آمد و چون مانند بار اول به مقابله ما بیرون آیند، از پیش ایشان خواهیم گریخت و به تعاقب ما خواهند آمد تا ایشان را از شهر دور کنیم، آن گاه شما از کمینگاه بیرون ریخته شهر را به تصرف درآورید. زیرا یهوه خدای شما آن را به دست شما خواهد داد. و چون شهر را گرفتید، **پس به آتش بسوزانید و موافق سخن خدا عمل کنید**». (عهد عتیق، یوشع،۸-۲ :۹)

سراپای ضمائم تورات، که سرگذشت حوادث تاریخی گذشته بر قوم بنی اسرائیل، پس ازوفات موسای پیامبر است، مملو از این مجوزهای کشتار و تصرف غاصبانه سرزمین دیگران و شنیع تر و بدتر از این، تا اندازه ای است که برای ایجاد سراسیمگی و هراس، دستورکوبیدن نوزادان دشمن بر صخره ها را می دهد. بدین ترتیب یهودیان عصر هخامنشی که درآستانه شکست کامل و معرض قتل عام بوده اند، بی رحمی و تجربه و دوراندیشی لازم را داشته اند که کشتار کامل و

متقابل را تنها روش بقا بشناسند، زیرا یهود، مانند گروه نیزه دار هخامنشی نبود که در بروز بحران نهایی، به پناهگاه کوهستانی خود در ماورای قفقاز بگریزد، آن ها در صورت تن ندادن به قتل عام، که به نظر می رسد مخالفانی هم در کنیسه داشته، در عین بی پناهی ارضی، باید به نابودی قوم تسلیم می شدند.
با این همه، اقوام شرق میانه، مردم کناره شرقی مدیترانه نبودند تا در مواجهه با هجوم، دچار ترس و تسلیم شوند، آنان دو مهره اصلی یهود، کورش و داریوش را از صحنه تجاوز به منطقه روبیده بودند، در موقعیتی به تر از یهود و بازوی نظامی آن قرار داشتند و در عین حال، شکست در اجرای پروژه پوریم می توانست به سخت ترین عواقب برای قوم یهود منجر شود. چنین است که ظواهر چندی از تردید و یاس و دو دلی یهودیان در انجام پوریم نیز خبر می دهد. اینک نمی توان تعیین کرد که گروه ناموافق با نسل کشی، چه گزینه دیگری را در میان نهاده اند، زیرا توسل به قتل عام، به گواهی نام نهاده بر آن، با تایید و تعیین قرعه انجام شده است. این همان قرعه کشی است که انجام آن درکتاب استر به هامان نسبت داده می شود. این که پس از پوریم، جنبنده انسانی در منطقه پوریم زده باقی نمانده، از شدت دل شوره ای خبر می دهد که قوم یهود از احتمال شکست در اجرای پروژه داشته است. آن ها، چنان که اسناد در پیش نشان خواهد داد، حتی از بقای کودک شیر خواره ای هم که به انتقام گیری بعدی برخیزد، واهمه داشته اند، چنان که اینک از عکس العمل محتوم این همه مردم آزاردیده از یهود، در منطقه ما و در سراسر عالم، هراسان و بیم زده اند.

۸۲. تاثیرات تاریخی رخ داد پوریم

بارها و به تاکید نوشته ام که ماجرای پلید پوریم تا میزانی به امحاء

کامل هستی شرق میانه منجر شد که پس از اتمام آن نسل کشی بی منتها، حتی زن و مردی که تولید مثل را ادامه دهند در منطقه پوریم زده باقی نمانده بود و آن چاره اندیشی وحشیانه یهودیان برای فرار از قبول مسئولیت استخدام کورش و اعزام یک بی فرهنگ آدم کش به سرکوب مردم منطقه ای که تا آن زمان، عالی ترین نمودار توسعه و تمدن بشری را ارائه داده بودند، موجب شد تا پروسه متوالی و متعالی پیشرفت، لااقل دو هزار سال به تعویق افتد و به معنایی هنوز هم آسیب آن آدم کشی کهن و بی مهار در زوایا و مظاهر بسیار، با توجه به دروغ بافی های بعدی یهودیان، ترمیم نشده است.

اینک به دنبال اثبات این ادعا بروم و چند اشاره موکد کتاب استر تورات را که به تکرار تاکید می کند که یهودیان پس از تخریب و آتش سوزی و کشتار، **دست خود را به تاراج نگشاده اند**، دنبال کنم و با پرداخت به آگاهی های نو در اکتشافات باستان شناسی منطقه پوریم زده، یادآور شوم این ادعای موکد کتاب استر به وجهی حیرت آور با یافته های باستان شناسی، منطبق است و نشان می دهد که در منابع یهودی، بیان گوشه هایی از حقایق مسلم تاریخی با توضیحات و داستان سرایی هایی منحرف کننده توام شده است. اما پیش از آن ضرور می بینم به این نکته نیز توجه دهم که ماجرای موحش پوریم، در چنان ابعادی به قتل عام وقلع و قمع تجمع های شرق میانه پرداخت که هیچ یک از داده های ساده ای که در اسناد کهن پیش از هخامنشی در شرق میانه و از جمله آن اسامی گوناگون که در کتیبه بیستون ثبت است، برای جست و جو گر امروز، حتی وضوح معنایی ندارد و این مطلب از چنان برش عمیق هستی مجرد آدمی و قطع نسل خبر می دهد که زنده ای برای انتقال معانی آن اشارات، به آیندگان بر جای نمانده باشد. مبحثی که اکنون می گشایم، به تنهایی برای اثبات قطع کامل حیات نوع انسان در حوزه آن قتل عام کفایت می کند، هرچند به تدریج با نشانه های مکمل و مکفی دیگر نیز آشنا خواهید شد.

آن سرنوشتی که در شرق میانه پوریم زده و به خصوص بر بومیان ایران کهن گذشته مطلقا در سراسر زمین قرینه ندارد و هیچ ملت و منطقه دیگری را نمی توان شناسایی کرد که عادی ترین آگاهی و اطلاعات درباره دیرینه آن، ناگهان در برخورد با حادثه ای، در مقطعی از زمان متوقف شده باشد. مثلا علی رغم آن کشتار بی حساب که کشیشان و سواران تفنگ سر پر و بعدها اتوماتیک به دست کلیسا، در میان سرخ پوستان اتازونی به راه انداختند، باز هم بقایای آن مردم، نام قطعه قطعه سرزمین اجدادی و پهناور شان، از کوه و دره و آبگیر و مرموزترین مراسم و معتقدات قبایل ساکن در آن وسعت بی حساب و اسامی خدایان بی شمار آن فرهنگ را، از اعماقی غیر قابل محاسبه زنده نگهداشته و به یاد سپرده اند، زیرا کشتار کنندگان حرفه ای اروپا هم نتوانستند فردفرد بومیان کهن اتازونی را معدوم کنند و برای نمایشات توریستی هم که بود، بقایایی از چند پیرمرد و پیرزن و کودک این یا آن قبیله را زنده گذاردند و همین اسبابی شد تا زوایای فرهنگ بسیار کهن سرخ پوستان در تمام موارد و با تمام جزییات، محفوظ بماند. اما ایرانیان امروز، هرگز قادر نیستند حتی با همان داده های عادی کتیبه بیستون نیز مرتبط شوند و معنای ساده آن را دریابند، زیرا از پس نسل کشی و قتل عام پوریم، صاحب ذهنی زنده نماند که لااقل معانی جغرافیایی معمولا نامتغیر را به نسل بعد به شکل پلکانی منتقل کند و ما امروز بدانیم مثلا آن **مودرایی** یا **رخجی** که لجوجانه در برابر داریوش ایستاده اند، چه کسان، از چه زمان و ساکن کدام خطه این اقلیم بوده اند!؟

اووژه، مودرای، ایونه، کت پتوکه، زرک، ثتگوش، دمباو، سپردا، گندوتو و... فقط اسامی چند قوم از قریب سی ملتی است که داریوش در کتیبه اش، به عنوان مردمی در حال مقاومت، بر می شمارد. آیا کسی در سراسر تاریخ پس از پوریم، اثری از یک اووژه ای و مودرایی سراغ دارد که به ما بگوید اووژه و مودرای کجا بوده، مردم آن در چه سطح تمدن و توانایی می زیسته اند، با کدام زبان سخن

می گفته اند، چه خدا یا خدایانی را می پرستیده اند، غذا و پوشاک و ابزار کارشان چه بوده، چه افسانه هایی از خود به جا گذارده و چه گونه باید با این اقوام کهن ایرانی و نظایر آن ها، در هر مقیاس، ارتباط برقرار کرد که نام شان در کتیبه بیستون آمده و داریوش را می ترسانده اند، تا مجبور به قبول داده های دروغین مورخان کنیسه وکلیسا نباشیم! اگر تنها ابزار انتقال این آگاهی ها، ادامه زاد و ولد انسانی است و نسل ها از زن و مردی پدید می آیند تا داشته های والدین را دست به دست کنند، پس همین سکوت اطلاعاتی موجود که در سطح تاریخ ۲۵۰۰ ساله پس از پوریم، در زمینه های متعدد، حتی اطلاعات مندرج در کتیبه بیستون جاری بوده، مدرک بی خدشه ای است که اندک زمانی پس از داریوش، به دوران خشایارشا، گذشته فرهنگی و فنی بومیان ایران، به طوفان حادثه ای عظیم روبیده شده، زیرا هرچند متن کتیبه داریوش سی قوم قوی ایرانی را می شناساند، اما از پس خشایارشا، یعنی همان زمان که ادامه ساخت تخت جمشید هم متوقف ماند، فرهنگ منطقه و جهان، مودرایی و رخجی و دیگرانی را که داریوش می شناخته، به کلی و تا هم امروز از یاد ها برده است!

میشی یاوودا، زازن، گوکنکا، ماروش، کمپر، اوتی یار، کودوروی، پتی گربنا، تاروا، اودادایی چی، دوبال و... این ها هم اسامی چند شهری است که داریوش برای سرکوب مردم آن لشکر برده است. آیا کسی می تواند در نقشه جغرافیا جای استقرار هیچ یک از این شهرها را تعیین کند که داریوش مکان آن ها را می دانسته و نام شان را در کتیبه بیستون به عنوان مراکز زیست و یا حوزه های مقاومت ذکر کرده است. اندکی دقت در آواهای این واژه ها از پراکندگی جغرافیا و گونه گونی فرهنگ در گزینش واژگان از سوی مردم آن حکایت می کند و نشان می دهد این شهرها در وسعتی پهناور و دور از هم مستقر بوده است. آیا عجیب نیست که اسناد تاریخی منطقه، برای آخرین بار، نام این شهرها را در کتیبه بیستون می یابد و از آن پس

هیچ جنبنده انسانی، در هیچ دوره ای از تاریخ ایران، خود را زازنی، تاروایی، دوبالی، اوتی یاری و یا پتی گربنایی معرفی نکرده و هیچ دست ساخته ای را باقی مانده از مردم آن ها نگفته اند! آیا شهرها و مردم و دارایی و دل خوشی های شان را باد برده و آیا مورد دیگری در جهان یافته ایم که شهرها چنان منهدم شوند که هیچ یاد و نشانه و نامی از آن ها در عین و ذهن روزگار باقی نمانده باشد؟ آیا چینی و هندی و ژاپنی و هرقوم و ملت دیگر، که امتداد حیات تاریخی آن ها مسلم است، نام شهرهای کهن خویش را فراموش کرده اند؟ ما با نظایر چنین احتمال فراموشی آن جا مواجهیم که عقوبت، شهری را به کلی از زندگان خالی کرده باشد، چنان که خشم خداوند از شهر و اقوامی چند، جز نامی در قرآن کریم، باقی نگذارده است: عاد، ثمود، لوت و... تنها باید امیدوار بود که این اشارات، خارشی در اذهان کرخت شده بسیاری از اهل نظر جا خوش کرده در مراکز فرهنگی شبه رضا شاهی این جمهوری، پدید آورد.

وی یخن، باگدیاویش، آثری ماریخای، انامک، ثوردحرا، تائیگرچیش، ادوکن ئیش، آثری یادیی، ورکزن و... این کلمات هم اسامی ماه هایی است که داریوش و به طور طبیعی، مردم زمان او، موضع قرار آن ها را در گردش سال می شناخته اند. اما اینک چه کسی می داند که ادوکن ئیش در کدام فصل سال بوده و چرا همان کتیبه داریوش، در سراسر تاریخ باستان یا دوران اسلامی ایران، کسی مثلا در ماه ورکزن به دنیا نیامده و حتی همان نوشته های بی بهای قلابی، از قبیل و قماش شاه نامه، که صدها حادثه و سودای خام و ابلهانه را به عنوان تاریخ و فرهنگ کهن این سرزمین، به همت جاعلان جدید اورشلیم، تحویل زمانه داده، نمی داند که وی یخن نام چه ماه از کدام فصل سال است وآن گاه که این دیوان الکن شعر را ازهمین اطلاعات امروزین درباره هخامنشی و اشکانی نیز تهی می بینیم، به آسانی معلوم می شود تدارک شاه نامه، ماقبل این یافته های باستان شناسی جدید انجام شده و اگر جاعلان اورشلیم اندکی بیش تر حوصله می

کردند، احتمالا در شاه نامه هایی، می خواندیم که رستم در ماه ادوکن ئیش و سهراب در تائیگرچیش به دنیا آمده و در ابیات آن، همانند کتاب های تاریخ کنونی، از چهل و چند اشک مسلسل و منظم یاد شده بود! آن ها که منکر رخ داد و عواقب پوریم می شوند و شاه نامه را سروده ای از قرن چهارم هجری می دانند آیا قادرند یکی از واژگان اطلاعاتی کتیبه بیستون را در سراسر شاه نامه نشان دهند؟ بدین ترتیب باید قبول کنیم که حادثه بنیاد برافکن بزرگی، ذهن تاریخ این خطه را در زمانی معین، از معمولی ترین کدهای ارتباطی و اطلاعاتی خالی کرده و برشی عمیق میان ماقبل و مابعد آن رخ داد پدید آورده است و از آن که آخرین محل ثبت این آگاهی ها را در کتیبه بیستون و از زمان داریوش اول خوانده ایم، پس عامل این فراموشی مطلق و عام، یعنی پوریم، از پس حک کتیبه بیستون صورت گرفته با چنان قدرتی که تنها حلقه اتصال و انتقال دانایی به نسل بعد، یعنی وجود انسان را، از این منطقه حذف کرده است.

آثرین، ندیت بئیر، مرتخای، ایمنیش، ویدرن، فراد، ارتی وردیه، ارخ، خش ثرئیت، ثوخر، داتووهی، سکوخ و... این ها هم اسامی آدمیانی است که به توضیح کتیبه بیستون، به مردم حوزه های جغرافیایی ایران کهن تعلق داشته اند. مورخ می پرسد مگر سراینده شاه نامه در کدام خطه ایران می زیسته، که در میان این همه نام من درآوردی که در دفتر شعر خویش می آورد، یک نام کهن از آن دست و یا لااقل نزدیک به آن اسامی که داریوش می شناخته در دفتر خود نیاورده و این زنده کننده تاریخ و زندگی مردم این سرزمین، پس از به اصطلاح هجوم سینمایی اسلام، لااقل چرا کورش و داریوش و خشایارشا را نمی شناسد و اسامی آدم های دفتر نوساخته او معلوم نیست بر چه اساس و مبداء و مبنایی ناگهان به جمشید و کیومرث و ضحاک و سیاوش و رستم و زال تغییر کرده است؟ اگر ذهن فردوسی قلابی هم از داده های پیش وپس ازپوریم تهی است، پس فاصله میان او وزمان خشایارشا، ازآدمیان حامل یاد ونام های کهن خالی بوده و

کتیبه بیستون، آخرین محل ثبت نام کسانی است که هرگز و در هیچ نقطه ایران، پس از داریوش به چنین اسامی و یا نظایر آن اشاره ای نرفته و هیچ پدری، فرزند خود را مرتخای و فرادا و ویدرنی و حتی داریوش و کورش و خشایارشا نخوانده و یادی از آنان نمانده است، زیرا در ماجرای پوریم، ذهنی به جای نگذاردند و زنی زنده نماند که فرزند خود را به یکی از اسامی مذکور در کتیبه بیستون و یا مرسوم در همان زمان بخواند و این ها هنوز نمایش برش های فرهنگی میان زمان داریوش و خشایارشا، یعنی آخرین یادگار نویسان پیش از پوریم، با دوران پس از اجرای آن قتل عام گسترده و بی انتها است، هنگامی که به تفاوت های مادی و فنی و هنری و تولیدی میان این دو دوران ورود کنم، آن گاه دیگر رد و نفی آن کشتار، تا ارتفاع از میان بردن نفس حیات بومیان ایران، بر هرکس که نان و آبی به زیر آفتاب خورده باشد، با هر میزان تعصب در نادانی، ناممکن می شود و سر انجام با حرکت در مدارهای مختلف اسناد و آگاهی ها، بر همگان آشکار خواهم کرد که در پی اقدام پوریم، تا دوران اخیر، زندگی جمعی در سرزمین ما به معمولی ترین مبانی دیرین خود بازگشت نکرده است و سرانجام به نظر می رسد از پس رها شدن ادامه بنای تخت جمشید، به روزگار خشایارشا و اجرای پوریم، اهورا مزدای معروف نیز، شاید ازترس جان، ازمنطقه ما پرکشان گریخته و نشانی از نام و یا صورت بال دار او، پس از خشایارشا، تا دوران اخیرندیده ایم، که نظامیان مامور کنیسه و کلیسا در هند، دوباره دین زردشت و کتاب اوستا و اهورمزدا را به خدمت فرا می خوانند.

۸۳. رد پای پوریم در اکتشافات شرق میانه

بدین ترتیب تابلوی حیات تاریخی شرق میانه، برای این همه قوم و مردم و شهر و تمدن و تولید، در فاصله کوتاه میان گزارش داریوش

در کتیبه بیستون، تا توقف ساخت و ساز در تخت جمشید، چنین تغییر می کند که در جای آن هیاهوی هستی، که تا عمق چهار هزار سال پیش از ایلغار کورش به دور می رفت، ناگهان چنان سکوت همه جانبه مطلقی را در منطقه برقرار می بینیم که گویی کارگاهی پر تکاپو با سوت پایان زمان کار، تعطیل شده است. آیا جز پوریم چه حادثه دیگری را عامل چنین توقفی در تمام امور شرق میانه بدانیم؟!

«به هر حال منطقه فارس جایگاه مهمی در پیدایش و گسترش امپراتوری هخامنشی داشته است و منطقا شاخص های فرهنگی این دوره را باید در این جا جست و جو کرد. اما به غیر از بناها و مکان هایی چون تخت جمشید، پاسارگاد و نقش رستم، که بیش تر جنبه درباری داشته **از محل استقرار معمول مردم آثار چندانی وجود ندارد**. طبق بررسی باستان شناسی که در منطقه فارس انجام شده، **کاهش مشخص و قابل ملاحظه ای را در تعداد مکان های مسکونی در این دوره نشان می دهد**. همه داده ها مشخص می کند که عامل کوچ نشینی از دوره هخامنشی به بعد نقش با اهمیت و حتی حاکم و مسلط را بازی کرده است. **این مرحله سپس شدت یافت و به نوعی انقطاع کامل از سکنه در خلال نیمه نخست هزاره اول پیش از میلاد انجامید**. در منطقه خوزستان نیز کاهش استقرارهای انسانی و محوطه ها **در دوره هخامنشی** وجود داشته است. این روند جریان منطقه ای و فرامنطقه ای بوده است. مدارک به دست آمده از دشت شوشان، دهلران، منطقه دیاله و اوروک عراق میزان پایین رشد جمعیت را نشان می دهد. **طبق نظر ژان پرو این مساله می تواند در ارتبط با ایجاد یک زندگی کوچ نشینی باشد. اما این نظر نمی تواند متروک شدن و از بین رفتن استقرارهای موجود پیش از هخامنشی را توجیه کند...** طبق شواهد باستان شناسی بعد از سقوط اورارتو در اواخر قرن ششم قبل از میلاد، **بسیاری از محوطه ها تخریب و یا متروک شده و ماسکارلا معتقد است که عقرب تپه و حسنلو، بسطام نزدیک ماکو، زندان تخت سلیمان و هفتوان تپه سلماس تخریب شده اند**». (محمد فیض خواه، استاد گروه باستان شناسی دانشگاه میانه ، مقاله دوره ی هخامنشی رکود سیر تمدن در ایران، ماهنامه دیلماج، شماره ۱۵، ص۷۲)

باستان شناسی نوین ایران، اندک اندک زبان باز می کند و هرچند هنوز زیر بنای استقرار تازه خود را آماده نکرده، مانیفست خود را ننوشته، استراتژی جدیدی مدون نکرده و بیش و کم به همان داده های پیشن، همانند ذکر پاسارگاد در متن بالا، آلوده است، اما پیش تازانی پیدا شده اند که یافته های بایگانی شده را بیرون می کشند و بر آن ها هوشمندانه نگاهی نو می اندازند. چنان که بر روال مطالب چند سطر فوق، توضیح و تعریف تازه ای برای هخامنشیان با این مضمون تولید شده است که: مردم مستقر در فضاهای تمدنی پیش از هخامنشی، با ظهور آن امپراتوری ظاهرا منادی حقوق بشر، یا به کوه و صحرا گریخته و یا به کلی مفقود شده اند! این همان پوریم است که هنوز به بیان کلاسیک و آکادمیک نرسیده و هنوز به کلاس های درس باستان شناسی و تاریخ وارد نشده است.

«به طوری که از این شواهد باستان شناسی می توان نتیجه گرفت، لااقل در چهار منطقه ای که ذکر شد، یعنی نیمه غربی و جنوبی ایران، **با روی کار آمدن هخامنشیان بسیاری از استقرارها از میان رفته یا متروک شده است**. به وجود آمدن سیستم زندگی کوچ نشینی یکی از فرضیه های موجود برای علت یابی این مسئله است. **شاید تسلط هخامنشیان بر مناطق مختلف به صورت سرکوب مردمان و یا اجبار آن ها به کوچ نیز یکی دیگر از فرضیه ها برای این سئوال مهم باشد**. به علت همین کمبودهای داده های باستان شناسی است که استفاده از اصطلاح آهن ٤ را در باستان شناسی دوران هخامنشی بیش تر رواج می دهد، یانگ ۲۰۰۲». (همان، ص۷۲)

چه فاصله عظیمی است میان این شواهد باستان شناسی جدید، با افسانه های سرکردگی هخامنشیان در ۱۲۷ ایالت از هند تا حبشه! اگر مدتی است باستان شناسان جدی جهان به جای کاربرد عنوان دوران هخامنشی، از اصطلاح آهن ٤ استفاده می کنند، از آن است که بقایای موجود، داده های کافی برای اثبات جامعه ای مستقر با اقتصاد و حکومت و فرهنگ معین را در خود ذخیره ندارد واگر فیض خواه تنها از نشانه های مشخص و مشابه در فارس و خوزستان و آذربایجان

گفته، امروز برمبنای جست وجوهای پراکنده و عمدتا مدیون همت قاچاقچیان، که در گوشه هایی از چند مرکز تجمع کهن شرق میانه صورت گرفته، می توان تمام آن قریب سی ملت مقاوم و سرزنده را که داریوش در کتیبه بیستون برمی شمرد، این بار به شکل مدفون یافت که به وجهی یونیفورم و یکسان و در زمانی واحد، زیر آوار بناهای سوخته، از حرکت وامانده اند، با جنازه های پراکنده نامدفون، آثار یک زندگی در جریان و ثروت های عمومی و خانوادگی که دست نخورده به زیر خاک باقی است، تا تکلیف ودرستی اشارات این بخش از کتاب استر معین شده باشد که به تاکید تکرار می کند یهودیان پس از تخریب و آتش سوزی و کشتار، دست خود را به تاراج اموال مغلوبین نگشاده اند. آرایشی که مو به مو با نویافته های باستان شناختی منطبق است.

«قدیم ترین آثاری که از حسنلو به دست آمده بنا بر نتایج روش تجزیه کربن ۱٤، از ٦۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح است. قلعه مستحکم این مکان در حدود ۸۰۰ سال قبل از میلاد احتمالا به دست سربازان آشوری **طعمه آتش و ویران شد**. در زیر دیوارهای ساختمانی دو طبقه که در داخل حصارهای این قلعه قرار داشت، و در نتیجه آتش سوزی روی هم ریخته، **آثار بسیار گران بهایی مانند زینت آلات زرین و جام های طلا به دست آمد** که نشانه این است که ساکنان قلعه از خانواده امیر مقتدری بوده اند که بر آن ناحیه از اوایل هزاره اول قبل از میلاد حکومت می کرده است... جالب ترین شیئی که در کاوش های حسنلو به دست آمد جام زرینی است که میان استخوان های سه نفر پیدا شد که **در حال فرار**، دیوار بلند بر روی آن ها خراب شده بود. این جام به تنهایی نشان داد که حسنلو یکی از مراکزی بود، که در اوایل هزاره اول قبل از میلاد محل سکونت مردم ثروتمند و پر هنری بوده است که **نوشیدن در جام های زرین و همراه داشتن زینت آلات قیمتی برای شان امری عادی بوده و همین اشیای گران بهاست که نظر پادشاهان آشوری را به خود جلب کرده و موجب ویرانی خانه های شان گردیده است**». (احسانی، هفت هزار سال هنر فلز کاری ایران، ص ۳۰)

آیا عجیب نیست؟ آن حسنلوی جایگاه مردم ثروتمند و پرهنر، در پی آن تخریب که احسانی می نویسد، مطلقا در تاریخ سر برنیاوردند و آن سازندگان جام های زرین هنرمندانه، چنان معدوم شدند که از آن پس حتی سفالینه نساختند و اکنون از تعمیر کج بیل خود نیز عاجزند. در عین حال با دو نشانه روشن به رد گم کردن های مورخین یهود در باب جای گزینی ماموران اجرای پوریم با لشکریان آشور، بی اعتنا می مانم. نخست آن که همین قرینه های انهدام از همان زمان را در بین النهرین نیز یافته ایم و دیگر این که اگر مهاجمین به طمع غارت اشیای گران بها بر مردم حسنلو تاخته اند، که نام تمدن کهن آن ها را نمی دانیم، پس چرا این گونه اشیاء هنوز در زیر خاک مانده و برای تطبیق با یادهای استر، چپاول نشده است؟! بدین ترتیب آیا قرینه های مشابهی را، که مثلا در بقایای تپه حصار یافت شده، می توان به پای آشوریان نوشت؟

> «آثار معماری تپه حصار در طبقه سوم به نحو کاملا محسوسی توسعه یافت و بقایای ساختمان بزرگی در این طبقه مشاهده می شود. جالب ترین ساختمان این طبقه ساختمانی است که به نام ساختمان سوخته مشهور و در لایه ۳ ب واقع شده است. **این ساختمان بزرگ در اثر آتش سوزی منهدم شده و ساکنان آن بیش تر مایملک خود را که احتمالا فرصت کافی برای خارج کردن آن ها به هنگام آتش سوزی نداشته اند، در جای خود باقی گذارده و فرار را بر قرار ترجیح داده اند**». (عزت الله نگهبان، مروری بر پنجاه سال باستان شناسی ایران، ص ٤٣٦)

این تصویر نیز به طور کامل، چه از نظر زمان تاریخی و چه از منظر نحوه آسیب وارد آمده، برآن چه از حسنلو خواندید، منطبق است. در این جا نیز یک مرکز قدرت بومی معرفی می شود که با حمله برق آسا و بر اثر آتش سوزی، چنان به ویرانی کشیده شده، که ساکنان آن از دفاع وامانده، ثروت ها و جنازه ها را در جای خویش باقی گذارده و بدون کم ترین رد بعدی در تاریخ و جغرافیای منطقه ناپدید شده اند! این که خانواده یا قومی هنگام آتش سوزی و یا هر خطر

دیگر، قید مایملک گران بهای خود را بزند و بگریزد، امری همیشگی و عادی است، اما اگر آن خانواده و قوم هرگز به جست و جوی بقایای احتمالا قابل استحصال از مایملک خویش باز نگردند تنها در صورتی ممکن است، که هیچ یک زنده نمانده باشند.

«مصون ماندن قبور مارلیک، در طول دوران چند قرن حکومت آن ها در این منطقه و یا پس از مهاجرت و از بین رفتن آن ها، دلیل بر آن است که اولا قدرت این حکومت مانع از دستبرد زدن به آرامگاه های گذشتگان آن ها بود و **ثانیا از بین رفتن و یا مهاجرت آن ها چنان برق آسا و سریع و همگانی بوده است که حتی خاطره آگاهی از آن ها به کلی از بین رفته و هیچ گاه نیز مجال بازگشت برای دست یابی به محتوای ارزنده این آرامگاه ها برای این اقوام میسر نبوده است**». (عزت الله نگهبان، ظروف فلزی مارلیک، ص ۱۸)

هرکس به گزارشات اکتشاف در دیگر سایت های ایران کهن دست رسی دارد، از سیستان تا کرمان و فارس و آذربایجان و کردستان و ایلام و نوار جنوبی دریای مازندران تا سیلک و جیرفت با تابلوی مشابهی از انهدام کامل و ناگهانی مواجه می شود، که اموال با ارزش عمومی و خصوصی دست نخورده در زیر خاک ها برجاست و زمانی با وسعت و سرعت اجرای این قتل عام پر نشانه و آشکار، بیش تر آشنا می شویم که خواندن گزارش نگهبان درباره یافته های مارلیک را ادامه دهیم.

«**ناگفته نماند که به نظر می رسد مهاجرت این اقوام از این منطقه به قدری ناگهانی، اسفناک و سریع انجام گرفته است که خاطره این قبرستان به کلی از اذهان محو گردید و بدین طریق دست نخورده باقی مانده است**». (همان)

نگهبان هنگام مواجهه با سئوالات فنی و تاریخی که اکتشافات مارلیک در برابر او گشوده، سخت حیرت زده می نماید. او هنگام برخورد با گنجینه بزرگی از ثروت بومیان ایران کهن، بازمانده از قدرت و حکومتی از همه بابت توانا، در قبوری تقریبا در سطح زمین، چون با پوریم آشنای اش نکرده اند، به دنبال صاحبان این آثار در حوالی

قبور می گردد و سرانجام گمان می کند، به علتی نامعلوم، دارندگان آن توانایی، «به نحوی برق آسا و سریع و همگانی» مهاجرت کرده اند! اگر مهاجرت پیشنهادی نگهبان را امری به اختیار بگیریم پس مهاجران باید کوله بارهایی از دارایی خود را به مکان جدید منتقل کرده باشند و اگر بقایا و مانده های مارلیک، ثروت های قومی را بی هیچ اثری از مردم آن، مگر به صورت مرده، نمایش می دهد؛ پس این دیگر نه مهاجرت که گریز است، آن هم گریزی که به اعتراف نگهبان هیچ گونه بازگشتی برای بازیافت ثروت های برجای مانده ندارد و آن هنگام که نگهبان می نویسد: «خاطره آن قوم دارنده مقبره های مملو از ثروت» نیز به جای نمانده، در این صورت بدون هیچ مجال چون و چرا معلوم می شود که در سراسر آن منطقه، یک ابزار انتقال خاطره، یعنی انسانی صاحب حافظه، باقی نگذارده اند!

مورخ هنگامی که با این همه سایت کهن از مراکز سکونت اقوام ایران مواجه است، که در آن ها ثروت خانواده ها در جای خویش باقی و به نحوی یکسان ویران شده است، می پرسد عامل این تخریب سراسری و یکسان و همزمان را چه باید گمان کرد؟ اگر این آتش سوزی ها را حاصل یک رخ داد حادثی مثلا بروز زلزله ای بزرگ و سراسری از سیستان تا آذربایجان بگیریم، ناگریر باید قبول کنیم هر رخ داد طبیعی و حادثی، با هر شدّت و حدّتی قادر نخواهد بود تمام زندگان یک مجموعه زیستی را تا آخرین نفر معدوم کند و به طور طبیعی، درصدی منطقی، در بدترین حوادث طبیعی، از مصیبت جان به در می برند، که حتی اگر یک زن و مرد باشند، پس از آرام گرفتن زمین و رفع عامل آسیب، به ترمیم خرابی ها، دفن مردگان و بازیافت ثروت ها می پردازند، دوباره از گوشه ای در همان مکان زندگی را دوباره می سازند و پس از یکی دو قرن باز هم آن مرکز تجمع، با نیروی تازه حاصل تولید مثل آدمی، شکل گذشته را اندک اندک باز می یابد. اما در سراسر ایران، از مارلیک تا جیرفت، تصویر انهدام به گونه ای است که کم ترین اثری از بازساخت، حتی در

اندازه دفن مردگان و خارج کردن اشیای با ارزش از زیر آوارها دیده نمی شود و چنین تابلویی به وجود نمی آید، مگر حادثه ای عامدانه و غیرطبیعی و یورش و هجومی برنامه ریزی شده و ناگهانی، همه جا تا آخرین فرد زنده را نابود کرده باشد. این برداشتی عاقلانه از صحنه هایی است که اینک در بقایای ایران کهن دیده می شود. این که مهاجمان از نظر اجرا و امکان چه گونه به انجام چنین پروژه ای موفق شده اند، مطلقا سئوالی نیست که مورخ خود را نیازمند پاسخ بدان ببیند، زیرا در زمره مهاجمان و یا طراحان آن هجوم نبوده و اینک اگر بر مبنای ارزیابی فنی صحنه های آن جرم تاریخی، موفق به اثبات و علت این قتل عام کامل شده، پس کشف چه گونگی اجرای آن را به متخصصان غربی و به طور کلی اصحاب کنیسه و کلیسا وا می گذارد که در این باب مجرب ترند، کارشناسان لازم را در اختیار دارند، برای انجام همه گونه قتل عام سفارش قبول می کنند و به ابزار مورد نیاز مجهزند! مورخ تنها برای راه نمایی و بر مبنای روشی که از رفتار یهودیان می شناسد، به جست و جو گران آتی یاد آور می شود که یهودیان آشکار و پنهان جای خوش کرده در میان اقوام هر منطقه، به شیوه ای که در آن استادند، سیاهه فرد فرد مردم اطراف خویش را داشته و دارند و ممکن است یک یک جنازه ها را با فهرست خود تطبیق داده و تا تکمیل آن کشتار، از جست و جو برای انهدام کامل دست نکشیده باشند! ابراز چنین لجاجت و مهارت قوم گرایانه در قتل، از طراحانی که درآن، با دریافت اطلاعات، پیر مردی را بر ویلچری، هنگام خروج از مسجدی، ازآسمان به موشک می بندند و می سوزانند، کاملا عادی و عملی است.

اینک فقط باید اشاره و یاد آوری کنم که در موقعیت کنونی، آن هم به حمایت حوادثی چون ماجرای دردناک یافت شدن تمدن جیرفت، که مثل موارد دیگر، باز هم نمی دانیم نام کهن مندرج در کتیبه داریوش برای آن چه بوده، تنها مختصری از بقایای بازمانده ازآن همه قوم را یافته ایم، که نام شان در فهرست کتیبه بیستون ثبت است. اگر زمانی

در سرپرستان این گونه امور در سرزمین ما، کم ترین همتی در بازیافت بقایای هستی ایران کهن پیدا شد و از دستمال کشیدن روزانه بر سنگ ها در خرابه های نیمه ساخت تخت جمشید و معرکه گیری های قهوه خانه ای کنونی حول کتاب جعلی شاه نامه بازماندند، آن گاه شاید شمای هستی ساکنان پرتوان ایران کهن تکمیل و مسلّم شود که تمامی آن ها به شیوه یکسان و در زمانی معین، با قتل عامی بی پایان و تا آخرین نفر، در ماجرای پلید پوریم معدوم شده اند. زیرا تاریخ، از جمله به تایید کتاب استر، جز پوریم یهودیان، هیچ گزینه و جای گزینی برای این انهدام نمی شناسد و به یاد ندارد.

۸۴. تصرفات در نقش رستم

پس به چند بنیان اصلی متصل و متکی شدیم: نخست این که در مجموعه تخت جمشید اثری از داریوش نیافتیم، زیرا کتیبه های نصب شده بردیوار سکوها ودرون کاخ های آن محوطه، از دروازه ورودی تا تچر و هدیش، خشایارشا فرزند داریوش را کارفرمای آن ساخت و سازها به عنوان شاه حاکم معرفی می کند که زمان شناسی آن با درگذشت داریوش برابر می شود و از آن که به واقع نیز جز کتیبه بیستون، آن هم با تردیدهایی که منبع آن را در زیر می خوانید، نوشته و نشان مطمئن دیگری از داریوش نداریم و ادعاهای کنونی، مانند آن کتیبه فراز دیوار حصار جنوبی تخت جمشید، مردود و جاعلانه است، پس قبول حاکمیت ۳٦ ساله داریوش، در میان این بی نشانی کامل و فقدان اسناد و آثار لازم برای حیات دراز مدت او، دشوار می شود. اگر اثبات نادرستی و نوکندگی کتیبه های داریوش، از جمله در مصر و شوش، ساده است؛ پس راهی گشوده نمی یابیم جز قبول این که سازندگان و سامان دهندگان آن سلسله دراز مدت و ظاهرا مقتدر هخامنشی، کاملا به کوتاهی عمر داریوش واقف بوده،

برای رفع خلاء حضور او در ماجراهای هخامنشی، آسان ترین مسیر را حک کتیبه های متعدد و پراکنده به نام او تشخیص داده اند. این اقدام چندان توام با افلاس و ناتوانی و ولنگاری است، که از آن امپراتور ظاهرا حفار ترعه نیل، کتیبه هایی نیز در ادعای مالکیت طاقچه اتاق ، دستگیره در و معرفی خود در سجاف لباس نیز دیده ایم! خواننده خردمند، همین که نام سلطانی را حک شده در لبه قبا می بیند، بی کم ترین مکث، به انگیزه چنین صحنه آرایی های بی تردید سفیهانه و رسوا، پی خواهد برد.

از میان همین نتیجه گیری نخستین و اثبات شده، مطلب مهم دیگری سر بر می آورد: اگر ساخت و سازها در تخت جمشید، پس از مرگ داریوش و به امضای خشایارشا اجرا شده، پس چه گونه گور داریوش از نقش رستم سر برآورده است؟! زیرا قرار گرفتن آن گور در آن محل، زمانی موجه بود که برمبنای تبلیغات جاری ساخت تخت جمشید را تمام شده و پایه گذار آن را داریوش بشناسیم و اینک که از نادرستی این تلقینات به طور کامل آگاهیم، پس خشایارشا باید پیش از آغاز بنای مجموعه تخت جمشید برای پدر و سران آینده سلسله در نقش رستم وسپس در تخت جمشید گورهای مجلل ساخته باشد! در این صورت هم، زمان انجام این کار خیر باید به حیات داریوش برگردد، زیرا نمی توان جنازه ای را، تا زمان ساخت مقبره ای تشریفاتی در ارتفاعات کوهی، بر زمین معطل و نامدفون گذارد! وانگهی فوریت چنین گورسازی وسیع و همگانی، مقدم بر اتمام مجموعه تخت جمشید، درآن محدوده توضیح منطقی ندارد و نمی دانیم خشایارشا از چه راه با خبر شده که سران سلسله در آینده به چند فقره آرامگاه محتاج خواهند شد؟ این ذخیره مقبره بر مبنای چه دور اندیشی و ضرورت انجام گرفته و خشایارشا از کجا می دانست طراحی چنین قبوری، مورد قبول حاکمین آینده نیز خواهد بود؟ وجود این گورها زمانی طبیعی می نمود که گمان می کردیم هر یک از آن ها را جداگانه و در زمان حیات و به میل و نیاز حاکمی در

سلسله هخامنشی آماده کرده اند و اینک که تدارک تمام آن ها بر دوش خشایارشا افتاده، اقدام بی اساس وسفیهانه و عقلا فاقد امکانی دیده می شود و همین امر، مورخ را برای جست و جوی حقیقت بنای این گورها، مشتاق تر می کند، زیرا در این مرحله آگاهیم اساسا به دنبال خشایارشا و پس از اقدام به قتل عام پوریم، سلسله هخامنشی عقلاً برچیده می شود و سلطانی نمی ماند تا به گوری نیازمند شود! بدین ترتیب بر بنیان یافته های جدید و با تکیه بر استدلال در پی، باید در ظاهر سازی گورهای نقش رستم و تخت جمشید و به ویژه آن تک مقبره مکتوب و ممهور شده به نام داریوش و نیز هخامنشی خواندن تمام محوطه نقش رستم عمیقا تردید کنیم؟!

اگر باستان شناسی ایران و جهان و باستان ستایان ما این استدلالات کوه سان را نفهمند و یا نپذیرند و علی رغم آن همه کتیبه خشایاری که بر دیواره سکوها و داخل بناها، از ورودی تا انتهای تخت جمشید، سرپرستی ساخت و سازها را به نام خشایارشا ثبت می کند، باز هم علاقه نشان دهند داریوش را آغاز کننده ساخت آن مجموعه بدانند، ناگزیرند برای رفع ابهام به اسناد دیگری جزادعاهای موجود متوسل شوند که در اختیار احدی نیست، زیرا اینک از نبود داریوش در تخت جمشید آگاهیم و می دانیم خشایارشا کار تغییر بافت خشت و گلی زیگورات عیلامی تخت جمشید، به ابنیه سنگی هخامنشی را، برابر اعلام کتیبه ها، پس از درگذشت داریوش آغاز کرده و می دانیم در زمان خشایارشا هم پیشرفت کار ساخت و ساز در تخت جمشید به سبب توسل به اجرای ناگزیر پوریم، متوقف مانده است. در این صورت نیز مرگ و دفن خشایارشا نیز نمی توانسته در تخت جمشید رخ داده باشد، زیرا آن مجموعه نیمه ساخت هرگز محل سکونت و مرکز اقتدار کسی، اعم از داریوش و خشایارشا و دیگر حاکمان هخامنشی نبوده، تا به ضرورت تدارک جایگاه پس از مرگ خویش در گوشه ای از آن بیاندیشد. از منظر عقل، آن مقبره سازی وسیع و دشوار، پس از اتمام ابنیه برای زندگان، مقبول تر است که اینک با

معکوس آن مواجهیم: گورهای کامل قابل بهره برداری پیش از مسقف کردن بناهایی برای زندگانی؟!
بدین ترتیب موضوع ساخت و ساز، از جمله تدارک گورها در تخت جمشید و نقش رستم، از آغاز تا پایان، منحصرا یک مقوله خشایاری است، زیرا داریوش در اجرای آن ها سهمی نداشته و از تمام این مقدمات و بر اساس یافته ها و مستندات و استنتاجات عقلی جدید، نتیجه گیری روشنی فراهم می شود که در نقش رستم مقبره ای از هخامنشیان وجود ندارد، زیرا حضور داریوش در آن اقلیم ثابت شده نیست تا گوری در آن محوطه به او واگذاریم و خشایارشا نیز هرگز ساکن تخت جمشید و پس از پوریم، ساکن ایران نبوده تا مدفن او را در نقش رستم بنا کنند، شاهان ادعایی پس از خشایارشا در مجموعه هخامنشی نیز مقوایی وقلابی اند، محتاج گور نبوده اند و انتساب چند کتیبه بر پایه ستون های شوش و نوشته هایی دیده نشده بر تکه پاره های خمره شکسته و معماری چند پله، فقط تردید در موجودیت آن ها را مستحکم تر و تلاش برای جان دادن به آن اشباح تاریخی را مضحک تر و بی اساس تر و دل خراش تر می کند، بر دامنه جعلیات هخامنشی، گستره بیش تری می بخشد و مورخ را عمیقا به این وادی حیرت می فرستد که مسائل دوران کوتاه مدت حضور نیزه داران هخامنشی در ایران و در شرق میانه را چه گونه باید از ابهامات و احساسات موجود به طور کامل تخلیه کرد؟ کار دشواری که اتمام آن، لا اقل به کوشش یک نسل کامل موکول است. بدین ترتیب بنای گورهای سنگی تخت جمشید و نقش رستم، تنها و تنها به تصورات ناممکن متعلق به دوران پس از پوریم خشایارشا تبدیل می شود، محمل تاریخی نمی یابد و اندک شکی نمی ماند که مجموعه گورهای محوطه نقش رستم و تخت جمشید، ساخته های پیش از هخامنشی و با نشانه های مسلّم دیگر، از جمله آن همه بقایای خشتی عیلامی تخریب شده، در محوطه نقش رستم و تخت جمشید، باید هویت این مقبره های سنگی را هم، به شرحی که می آورم، عیلامی شناخت.



تصویر قدیمی بالا محوطه نقش رستم را نشان می دهد که در سمت جنوب آن بقایای استحکامات یک قلعه خشت و گلی بسیار پر ابهت، به صورت سه ضلعی قرار گرفته که صخره بلند نقش رستم ضلع چهارم و شمالی آن را تشکیل داده است. در انتهای سمت چپ، بنای سنگی موسوم به مکعب زردشت دیده می شود که قرینه ای نیز در محوطه پاسارگاد دارد. بی شک باید ساکنان و سازندگان این قلعه بزرگ را، که اینک مسطح کرده اند، صاحبان اصلی تمام مانده های این محوطه و از جمله قبور و برخی آرایه های موجود بر صخره مقابل آن دانست. امری که هر برداشت نهایی از آن را به نمونه موجود در پاسارگاد نیز منتقل می کند. دانشمندان پرآوازه در شیادی و اعزام شده از دانشگاه های نام دار غربی و نیز همدستان خودی آن ها، به جای حفاظت از این بقایا و کوشش برای دیرین شناسی و هویت یابی صاحبان و ساکنان این محوطه، همانند بقایای خشت وگلی تخت جمشید، دست به تخریب و امحاء کامل آن زده اند برای آگاهی از عظمت اجرایی این قلعه، کافی است توجه دهم سراسر آوار محوطه نقش رستم که لااقل چهارمتر ازکف بنای مکعب زردشت بالاتر است چیزی جز بقایای آن قلعه خشت وگلی نیست، که اندک نشانه معدوم شده آن را در تصویر بالا دیده اید.

عکس زیر یکی از چند تصویری است که مرحله ای از تخریب بقایای قلعه و استحکامات خشت و گلی وسیع نقش رستم را نمایش می دهد. تصویر با وضوح تمام نه فقط اعتبار و ارزش و ویژگی های این ابنیه



عیلامی را از درون اعلام می کند، بل به خوبی نشان می دهد کارگران بیل و کلنگ دار، نه مشغول اکتشاف پر وسواس باستان شناسانه، بل به اجرای فرمان انهدام کامل آن بقایای زیبا مشغول اند و آشکارا دیوارهای سالم و بر جا را به ضربه کلنگ به آوار تبدیل می کنند! حاصل کوشش باستان شناسانه متخصصین والا مقام و معتبر بین المللی، در نقش رستم این است که در حال حاضر از آن مجموعه استحکامات موجود در این تصاویر، حتی به میزان یک قوز کوچک خاک نیز باقی نگذارده و محوطه نقش رستم را مانند زمین بازی فوتبال مسطح کرده اند!

اینک و پیش از آشکار کردن گوشه های دیگری از حقه های باستان شناسان و نسخه سازان و نمایش جعل در بقایای سنگی هخامنشی، از جمله گورهای نقش رستم و تخت جمشید، بار دیگر یادآور شوم اگر در هیچ نقطه از خطه شرق میانه، مرکز حکومتی وحتی سکونتگاه اختصاصا هخامنشی جز نیمه ساخت های تخت جمشید نیافته ایم، پس بی شک و چنان که ثبت کرده اند، باید پایگاه استقرار کورش و داریوش را در جنوب غرب ایران و عمدتا در شوش بپذیریم. آن گاه برای مورخ، حضور ناگهانی خشایارشا در حوزه تخت جمشید و اقدام او برای تدارک یک مجموعه حکومتی در صفه پیشین آن زیگورات عیلامی، موجب بروز سئوالاتی بیدار کننده است که در

مقاطع مختلف و بنا برنیاز عرضه خواهم کرد، چنان که حک بی سبب و فاقد توضیح تاریخی و بی کاربرد کتیبه بیستون، درآن مخفیگاه گم نام و پرت افتاده، که هرگز آشنایی با مندرجات آن برای هیچ عابری ممکن نبوده، موجب پرسش های تازه می شود و چون انتشار نسخه های آن متن، بر چرم وسنگ وآجر و پوست، در اقالیمی که هرگز دراختیار هخامنشیان نبوده، صورتی ازافسانه سازی و شوخی به خود می گیرد، اما از آن که اشاراتی به این داستان مفرح در متن همان کتیبه آمده، پس بی شک تدارک چنین کتیبه و آماده سازی و پخش نسخه هایی از آن، در زمانی که داریوش کم ترین تسلط و اقتداری در هیچ نقطه ای از شرق میانه نداشته و شبانه روز و تمام ماه و سال را، به اعتراف خود، در مقابله با مقاومت بومیان منطقه می گذرانده، امکان اجرا نمی یابد و ادعاهای آن در هرزمینه مردود می شود. اگر تحقیقات در جریان، از سوی صاحب نظران سخت کوش خودی، در باب کتیبه بیستون، بتواند به اظهار نظری تازه بیانجامد، چنان که پیش تر نیز به اشاره آوردم، مسلم خواهد شد که حک این کتیبه، پس از اتمام پروژه پوریم و به دنبال برچیده شدن و بازگشت گروه و گنگ هخامنشی، به قصد فریب تاریخ، با مطالبی گیج کننده و شرح دست و پا شکسته و معیوبی از وقایع واقعا روی داده، به فرمان کنیسه انجام شده است. با این همه و از آن که تاکنون کسی نتوانسته به متن واقعی حک شده بر صخره های بیستون، تسلطی حاصل کند و آن چه را تاکنون از متن این کتیبه به خواستاران ارائه داده اند، فقط نقاشی و رسّامی است و نه متن واقعی آن برسنگ، نتیجه نهایی، به اتمام بررسی های بس ارزشمندی موکول می شود که بنا براظهار مولف کتاب «چنین گفت داریوش» با تکیه بر کپی برداری بسیار مدرن دانشگاه امیر کبیر از آن کتیبه و به سعی منفرد و مفید آقای دکتر فضل الله نیک آیین در جریان انجام است.

تصویر زیر یکی از گور دخمه های ظاهرا عیلامی به نام «دائو دختر» در اقلیم فارس و نزدیک به حجاری و نقش برجسته های عیلامی در



کورنگون ممسنی است، با شرحی که ذیلا درباره آن از کتاب «دانش نامه اثار تاریخی فارس» می خوانید. شباهت بنیانی این گور دخمه عیلامی با آن چه در نقش رستم و تخت جمشید تراشیده اند، بیش از آن است که پذیرش مبدائی واحد برای آن ها را قابل تردید کند.

«**داو و دختر**: دخمه سنگی داو و دختر که برخی آن را **داو دور** می نامند، از آثار تاریخی مهم فارس است که در محلی به نام **داو و دختر** در منطقه حسین آباد و مراس خان رستم ممسنی و در دامنه کوه دنا قرار دارد. این نقش حجاری شده را در اصطلاح محلی «دی دوور» یا «دی و دوور» به معنی مادر و دختر می نامند. این دخمه در ارتفاع تقریبی سیصد متری قرار گرفته و **شبیه به دخمه های هخامنشی است**. دخمه تشکیل شده از سطح پهن و بلندی است که قسمت پایین آن را به صورت صاف درآورده اند. این دخمه دارای سکویی به طول ۵/۸۰ متر و عرض ۵ متر است که فاصله آن تا پایین دخمه ۱۰۰ متر است. مدخل دخمه در قسمت وسط قرار دارد و هر جانب آن دارای دوستون به ارتفاع ۳ متر و قطر ۷۵ سانتی متر است. اتاقک درون دخمه دارای طول ۵ متر و عرض ۳/۴۵ متر و ارتفاع ۲٦۰ سانتی متر است. بالای ستون ها نیز حاشیه صاف و مسطحی وجود داشته **و بر فراز آن شکل کنگره های دندانه دار هخامنشی بر سنگ کوه تراشیده اند**». (دانشنامه آثار تاریخی فارس، ص ۲٤۹)

آن چه در شرح بالا موجب فرح بسیار می شود، کوشش مدخل نویس دانش نامه فارس در اثبات تقلید این گور دخمه ایلامی و بسیار

کهن تر، از آرایه های هخامنشی است! برای گروهی گردش زمین و آسمان و اساس خلقت بر پیدایش هخامنشیان مستقر است، حتی اگر به بهای تمسخر خودشان باشد.



این هم نمای یکی از شش مقبره موجود درتخت جمشید ونقش رستم که از دو قسمت تشکیل می شود. قسمت دخمه و ستون ها در پایین، که برابر با نمونه کهن تر دائو دختر و در بدنه و ستون و سر ستون ها بسیار آسیب دیده و خرد شده است. تمام آرایه های این بخش، از جمله دندانه اندازی سنگی و حجاری ردیف شیران و حیوانات در آخرین نوار فوقانی قسمت زیر، برگرفته ای از هنر کهن عیلامیان است و اندک تشابهی با آرایه های معمول هخامنشی در تخت جمشید ندارد و بخش دوم، نوتراشی های قسمت بالاتر از سقف، که در زمره حجاری های سبک هخامنشی است که به طور کامل از نقوش جانبی درگاه های صد ستون برداشته اند. این قسمت بالاتر از ستون ها، در تمام شش مقبره، مو به مو شبیه به هم و هریک برگردان کامل آن دیگری است. اینک دعوت می کنم به مقبره هخامنشی نگاهی دقیق بیاندازید. آیا حجاری های قسمت بالاتر از سقف را، بسیار جدید تر از بخش زیرین و عیلامی آن نمی بینید و

آیا نباید آن همه آثار زنگابه گلی، که بدنه دیوار و ستون های قسمت زیرین را پوشانده، از بخش فوقانی دخمه سرازیر شده باشد، پس چرا حجاری های قسمت بالا کم ترین اثری از این گل آبه ها را بر خود ندارد؟ کافی است به ردهای نشت آب توجه کنید که سراسر قسمت بالای بخش عیلامی مقبره و به خصوص تراشه های دندانه دار بالای ستون ها را کاملا پوشانده، بی این که کم ترین اثری از گذر نشت آبه در قسمت بالای سقف و بخش هخامنشی آن حجاری بیابیم. تعیین زمان دقیق این تعرض و تغییر در گورهای محوطه نقش رستم و تخت جمشید، بی مطالعه تکمیلی و کافی هنوز میسر نیست، اما تردید ندارم که حجاری و طرح دو قسمت فوقانی و تحتانی مقبره ها، از دو شیوه اجرا، دو فرهنگ مختلف حجاری و در دو زمان متفاوت، حکایت می کنند و چون قادر نبوده اند این مقابر سنگی دور از دسترس و کاملا عیلامی را، که مدفن بزرگان زیگورات تخت جمشید و قلعه نقش رستم بوده، نظیر بقایای خشت و گلی تخت جمشید و نقش رستم به کلی جمع آوری و معدوم کنند، با این شگرد کثیف، برای پوشاندن حقایق ایران کهن، ماهیت عیلامی مقبره ها را مخدوش و مبدل کرده اند. برای تعویض کنندگان لوگوی فراز حجاری به اصطلاح اهورا مزدا، در سنگ نگاره بیستون، ایجاد چنین تغییراتی در فضای پرت افتاده و بی ناظر نقش رستم و تخت جمشید، دشوار نبوده است. من به میزان کافی از این گورها دیدار کرده و مغایرت های فنی و زمانی را در دو بخش فوقانی و زیرین این دخمه ها سنجیده ام و اینک علاقمندان به دریافت حقیقت و مشتاقان به اندازه گیری غیرممکن اِعمال و انجام انواع شیادی در بقایای ایران باستان و کهن را دعوت می کنم، نسبت به نوکندگی قسمت بالای این گورهای عیلامی و نشاندن مهر همسانی از هخامنشیان برفراز آن ها تحقیق و علی رغم فقدان نشانه، با کار شناسی کامل، زمان این اقدام جاعلانه را تعیین کنند. اگر اقدام به چنین خیانت پر وسعتی، نسبت به آثار کهن عیلامیان بار دیگر آشکار شد، از این پس این گورها را، به

عنوان سندی از بی فرهنگی کامل دانشگاه ها و دانشمندان غربی، در حوزه ایران شناسی و نمونه دیگری از سایر ترفندهای آنان در تاریخ نویسی مملو از هیاهو و اسلام شناسی و فرقه سازی موجب تفرقه، به فرهنگ آدمی ارائه دهند.

سرانجام و به دنبال عرضه این همه سند و عکس و نمونه و شرح و بررسی و فیلم، اینک دیگر می دانیم که پاسارگاد یک جور چینی نو در دوران جدید است که در چغندرزاری به دشت مرغاب کاشته اند؛ تخت جمشید، مجموعه خرابه های نیمه کاره ای است میان زیگوراتی کهن متعلق به عیلامیان، که هرگز سکونتگاه و مرکز اقتدار کسی نبوده است؛ گورهای محوطه نقش رستم و ارتفاعات مشرف بر تخت جمشید عیلامی است؛ سلسله هخامنشی با ظهور کوتاه مدت داریوش آغاز و در میانه حکومت فرزندش خشایارشا با اجرای پروژه پوریم به اتمام رسیده است؛ از دوران اقتدار داریوش مستندات محکمی به جای نیست؛ مندرجات بیستون را دیگران و به زمانی نامعلوم، پس از مرگ زود هنگام داریوش فراهم کرده اند و نیزه داران چادر نشین ناموفق هخامنشی بیش ازچند دهه، درایران وشرق میانه، به صورت ایل، مستقر نبوده اند، که سرانجام برای ممانعت از شکست، به اجرای پروژه پوریم مجبور شده اند. بدین ترتیب می توان پذیرفت خنجر کشان هخامنشی اجیر یهود، نه از جنبه ماهوی و نه از باب تعلقات مادی، بستگی باز دارنده ای با این سرزمین و مردم آن نداشته، در اجرای قتل عام پوریم، با نهایت سبعیت و خشونت، مانع و رادعی در برابر خویش نمی دیده اند.

۸۵. صحنه سازی های پوپ و امثال او

از تمام مناظر ممکن به تصویر بی قواره تاریخ ایران، که در اسناد یهودساخته وادعاهای فاقد استقراری که درنظریه های افلیج مورخان

و مفسران دانشگاه های غرب، درباب هستی و هویت مردم شرق میانه منعکس است، نظر انداختم، تا معلوم شود تصاویر رنگین دوره گردانه این شهر فرنگ، فقط باب طبع کودکان عقب مانده وذوق چران است؛ زوایای آن گوشه های تاریکی را گشودم که باستان شناسی بی اعتبار غربی درباره مانده های کهن و باستانی ایران توضیح داده بود؛ معلوم کردم که مردم ممتاز ایران کهن، تا زمان رخ داد پوریم، محور گردش گهواره تمدن بشر بوده اند؛ بر همگان آشکار کردم که کاوشگران غربی، در قریب دو قرن گذشته، نه برای گشودن معضلات تاریخ و تمدن این منطقه، که برای درهم ریختن و تخریب و بی شکل کردن هستی ممتاز پیش از هخامنشی در شرق میانه به این وادی خزیده اند؛ با در نظر گرفتن امکانات متعدد، که از روزن های ریز کوزه بد ریخت داده های بی توازن کنونی بیرون تراویده بود، معین کردم از هر جانب به سلسله هخامنشی بنگریم و با فرض جا به جایی و تصحیح تصورات و تلقینات مصطلح و تغییر عقلایی فرم های موجود هم، از میان تظاهرات وهیاهوهای کنونی، امپراتوری مقتدر هخامنشی بیرون کشیده نمی شود وخواندیم که داریوش را در هر محور این چرخه لنگ قرار دهیم، بر مبنای همین دَوَران قی آور، باز هم حضوری کم رنگ و غیر مؤثر در مسیر مسائل هخامنشی دارد و فراوانی جعلیات درباره او، موجب درهم ریزی حقایق مسلّم آن دوران نمی شود و سرانجام هم با نمایش مستند بی بدیل «تختگاه هیچ کس» نقطه ختم معین و همه فهمی بر مسائل هخامنشی گذاردم و نشان دادم که آن نیزه داران چادر نشین گوش به فرمان یهود، علی رغم تبلیغات پر بوق و برق موجود، در عین ناکامی کامل در مهار بومیان این منطقه، با انجام آخرین ماموریت یهودی خود و شرکت درقتل عامی که خاخام های برجسته به عنوان تنها راه حل نجات قوم بنی اسراییل طراحی کرده بودند، پس از تبدیل منطقه به گورستانی بزرگ، به حضور نکبت بار خود در شرق میانه خاتمه داده اند.
سپس آن چه را مشاطه گران مطرب خانه دانشگاه های غرب، سلسله

اشکانیان شناسانده بودند، در جایگاه یونانی خود نشاندم؛ آن گاه معلوم شد سراپای سلسله ساسانیان و ضمائم مربوط به آن، جز شوخی یخ کرده ای نیست که جاعلان بزرگ و مستخدمان به ظاهر عالی جاه مراکز ایران شناسی، از قبیل اشمیت و کامرون و هرتسفلد و این و آن، به صورت سفارش کاسه و کوزه به کارگاه های باسمه سازی ضمیمه دانشگاه های غربی و حک کتیبه های کودکانه ساسانی، در همین اواخر، فراهم کرده اند!
در گام بعد به روشنی و سهولت و در واقع، به گردش قلمی، نشان دادم که در ایران پس از طلوع اسلام، تا چند قرن اخیر نیز، مظاهر تجمع و تمدن و تولید و توزیع دیده نمی شود و از هزاره نخست اسلامی، حتی برای تسکین سرگیجه ی درماندگان باستان پرست دشمن دانایی و نواندیشی هم، یک کاروان سرا و پل و بازار و حمام و آب انبار و مرکز استقرار حکومت به جا و باقی نیست و مشخص شد، که سلسله های طاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان وآل بویه وآل زیار وهجوم مغول و تیز چنگی تیمور، افسانه هایی ساخت اورشلیم اند؛ چنان که انبوه بی شمار مورخ و منجم و عالم و شاعر و مفسر و شیمیست و پزشک و نحوی و لغت شناس و عارف و آگاه به امور غیب و از این قبیل هم، همانند کاسه و گوشواره و نعل اسب، در هزار سال نخست اسلامی، در ایران نایابند و اسنادی از آن گونه را که متعصبین پرآوازه باستان ستایی ایران از قبیل سود آور ساخته بودند به تماشا گذاردم و شاهد گرفتم که در عین داشتن سمت کارشناسی و دلالی تغذیه موزه های مربوطه و پادویی در کاسبی بزرگ ایران شناسی، ناگزیر نخستین زمان پیدایش مظاهر هنر در دربارهای دوران ایران اسلامی را با ظهور دروغین مغولان همزمان می کند تا معلوم شود که حتی سود آور نیز از هشتصد سال نخست اسلامی در ایران یک تکمه ی قبا برای نمایش در کتاب اش، «هنر دربارهای ایران» نیافته و ناگزیر و از فرط تنگی دست، فصل نخست آن کتاب را از معرفی هنر مغول آغاز کرده است! بدین

ترتیب بنای دربارهای پیش از مغول در ایران و حضور شاهان پر جبروت آن را، با دست سودآور هم فرو ریختم و چون در کتاب او، از هنر دربارمغولان نیز جز نقاشی و مینیاتور بی صاحب نمی بینیم، که تولید فله ای آن ها نیز در زیرزمین مراکز شناخته شده کپی کشی انجام شده، آن گاه با اقتدار کامل و با تکیه بر این بنیان های غیر قابل تغییر، مدعی شدم سرزمین ایران از زمان اجرای ماجرای پوریم تا قرون اخیر، از گام گذاردن به مرحله تولید و تمدن بازمانده و هیچ نمونه ای، مگر با تمهید و توسل به جعل، از تحرک اجتماعی در ۲۲۰۰ سال اخیر، قابل دیدار نیست.

«مقدمه شاهنامه بایسنقری، با **افسانه های واهی و اشعار سست آن**، خود موضوع نقد و بررسی جداگانه ای است. کیفیت هنری این کتاب نیز، که **پس از پانصد و هفتاد سال گویی هم اکنون از چاپخانه بیرون آمده**، با تذهیب و تزیینات تکامل یافته و نقاشی های کاملا متفاوت با دیگر نمونه های ربع اول قرن نهم هجری و طلا اندازی های بین السطور بی سابقه در آن دوران، ما را به یاد نسخه های خطی کتاب خانه هایی می اندازد که ساخت آن ها طعمه خوبی برای کتاب خانه های سلطنتی و کلکسیون پول دارهای جهان به شمار می رفت و **منبع درآمد خوبی برای جاعلان و کتاب سازان**». (فیروز منصوری، نگاهی نو به سفرنامه ناصر خسرو، ص ۱۱)

اینک مشخص و مسلّم است که هیچ شخص و مرکز و بنیاد و هیئت و حکمت و دانشگاه وحکومتی تاکنون قادر نبوده و نیست، برابر تزهای این ورود نو به تاریخ جهان باستان بایستد وآن را مردود شمارد و در حال حاضر، پس از گذشت هفت سال و تزریق اندک اندک داروی دردناک این مجموعه حقایق، در رگ تعصبات ملی، اینک که ناکامی و ناتوانی اصلی ترین دارندگان دیدگاه های پیشین در موضوع تاریخ ایران، در ارائه دفاعیه از داده های نادرست قبل به طور کامل مسلّم شده و بی اساسی کامل و بی استثنای اطلاعات کنونی درباره هستی ۲۲۰۰ ساله ایران، از مبداء پوریم تا سیصد سال پیش، جایی برای

مجامله ندارد و چون آن میراث سیاسی و اقتصادی و فرهنگی که یهودیان برای این دوران دراز ۲۲ قرنه، از کتیبه و کتاب و سکه و دیوان شاعران و ملاحظات سیاحان و منقولات جغرافیا دانان و غرایب دربارها و تعاریف مورخان ساخته اند، به جعلیاتی ناشیانه و ناپسند بدل شده، پرده از فرو بردن تاریخ و فرهنگ ما، در لجنزار سیاه و عمیق دروغ برافتاده، کوشش برای تخریب و اختفای عمدی تمدن ایران کهن برملا شده، رونق بخشی جاهلانه به ضمائم گیج کننده فرهنگی، به صورت اختراع لشکری ازحکما ودانشوران و شعرا و علما و شاهان و وزرا و هنرمندان و نقاشان و معماران و مولفین و مورخین دروغین، بی کاربرد مانده و پروژه اعزام حیوانات بی مهاری از مغرب زمین با عنوان مستشرق و با ظاهر اهل تفحص و تحقیق و بالا کشیدن مقام آن ها تا حد خدایان دانایی و شناخت در مراتب زیر و بم زندگی باستانی مردم این مرز و بوم، لو رفته است که نمونه مضحکی از آنان را در زیر می خوانید، اینک در کار بیان این مقوله ام که تمام این پلیدی شیادانه، هدفی جز پنهان نگهداشتن ماجرایی نداشته که حتی موجب تعطیل و نیمه کاره رها شدن بنای مجموعه تخت جمشید به عهد خشایارشا و برقراری سکوت کامل و سراسری در هستی شرق میانه کهن، از بابل و ایلام و پهنه ایران کهن، شد: **ماجرای منحوس پوریم**... به راستی بر باد رفتن سریع و آسان آن سرمایه گذاری عظیم و بی حساب و چند صد ساله کنیسه و کلیسا در انحراف دانایی، نسبت به موضوع تاریخ و هویت و فرهنگ و تمدن شرق میانه، یک بار دیگر سستی خانه این عنکبوتان را، برابر چشم آورد و می توان صدای دندان قروچه مراکز دروغ سازی یهود و وابستگان خرد و درشت آنان را از میان این سکوت ذلیلانه به خوبی شنید، که در غم بطلان بخش اعظمی از داده های دائره المعارفی موجود در موضوع پیشینه تمدن انسان از سر درماندگی می نالند و خشمگینانه خرناسه می کشند. اجازه دهیم در عزای پودر و پاره شدن کتاب خانه های کاملی که کنیسه تقریر کرده

بود، چون مار بر خود بپیچند و شاهد از دست رفتن مایملک فرهنگی خود باشند که اورشلیم لااقل ۲۰۰سال را صرف آماده سازی آن ها کرده بود. گویی مردگان قتل عام پوریم برای انتقام و بی آبرو کردن قاتلان خویش، از گورهای پراکنده درسراسر ایران کهن برخاسته اند!

«**پنج شنبه چهارم مارس ۱۹۴۸، ۱۳ اسفند ۱۳۲۶**: پروفسور پوپ از هندوستان آمده، تلفن کرد. خواهش کردم ناهار بیاید سفارت. می خواهد گوش اعلی حضرت را ببرد که قول گرفته ام کمک فرمایند به موسسه. این مرد جز پول هیچ چیز سرش نمی شود و حقیقتا برای به دست آوردن آن، از هیچ کاری فروگذار نمی کند. این مرد تقریبا ۱۷ سال پیش به مشهد آمد و مهمان آقای جم بود و عکس از مناظر تاریخی ایران بر می داشت. به شیراز و اصفهان و سایر نقاط رفته و یک سری عکس تهیه کرد. بعد در اکسپوزسیون لندن که گویا در ۱۹٤۸ بود، کار کرد و شهرتی یافت... بعد در نیویورک محلی به نام «انستیتوی ایران» دائر کرد و متخصص صنایع ایرانی شناخته شد. مقداری کتب و کاسه و کوزه و قالی و منسوج ایرانی جمع داشت. می خرید و می فروخت. درس ایرانی و عربی دایر کرد و به ثمن بخس بعضی از ایرانیان و یا یهودیان مستشرق رانده شده از اروپا را جمع و جور کرد و مرکزی با نام «موسسه آسیا» دایر کرد. در جامعه متخصصین آمریکا یک نوع شارلاتان و متظاهر و پیرو دنیا و اهل تجارت معرفی شده است». (خاطرات دکتر قاسم غنی، ص ۱٤۹).

دکتر قاسم غنی، برای حل و فصل ماجرای آشتی و یا طلاق فوزیه، همسر اول و مصری محمد رضا شاه، که به حالت قهر به قاهره بازگشته بود، یک سال را به عنوان سفیر ایران در مصر گذراند و در شرح مسائل مختلف آن سال، دفتر خاطراتی به جای گذارده که متن بالا شرح دیدار و قضاوت او درباره پوپ است که خود بیانگر لزوم احتیاطی است که باید در روایات یک شارلاتان بین المللی معروف، به نام پروفسور پوپ در نظر داشت.

«در ابتدای سال جاری **پروفسور پوپ متخصص صنایع اسلامی در دارالصنایع شیکاگو، برای معاینه آثار صنعتی به ایران آمد** و در روز چهار شنبه دوم اردیبهشت، در منزل جعفر قلی خان اسعد

بختیاری، وزیر پست و تلگراف، **در حضور حضرت اشرف آقای رضا خان پهلوی، رئیس الوزراء و رئیس محترم مجلس و هیئت دولت** و جمعی از نمایندگان مجلس شورای ملی و مدعوین محترم **و کلنی آمریکایی در تهران**، پس از این که از طرف آقای میرزا حسین خان علایی وزیرمختار سابق ایران در آمریکا و نماینده مجلس شورا معرفی گردید، **خطابه ذیل را راجع به گذشته و آتیه صنایع ایران به زبان انگلیسی ایراد** و آقای میرزا عیسی خان صدیق آن را به فارسی ترجمه کردند». (ضمیمه مجله تعلیم و تربیت، مقدمه خطابه پروفسور پوپ درباره صنایع ایران در گذشته و حال، ص ۱)

برخی از معمول ترین مانده های فرهنگی، از چند سده اخیر، گرچه اختصاصا به عنوان سند رسمی تاریخ تنظیم نشده، ولی به سبب مندرجات روشنگر آن، می تواند مستند مطمئنی برای مباحث تاریخی شناخته شود و جزوه کوچک سخنرانی پوپ درباره «صنایع ایران در گذشته و حال»، که ضمیمه مجله تعلیم و تربیت، به قصدی که خواهید خواند، در ابتدای همین سده شمسی، رایگان میان فرهنگیان توزیع شد، یکی از محکم ترین آن هاست. این سخنرانی پوپ پیش از به قدرت رسیدن رضا شاه به عنوان بنیان گذار سلسله پهلوی، در زمان رییس الوزرایی او و درست در اوائل سال ۱۳۰۰شمسی انجام شده و مقدمه نویس بر جزوه، یعنی آنوسی بزرگ، علی اصغر حکمت او را متخصص صنایع اسلامی در دانشگاه شیکاگو معرفی و در عین حال معلوم می کند که این تحفه و سوقات کنیسه، که امروز به همت تبلیغات مصطلح و معمول، از او متخصص پرآوازه ای ساخته اند، تا زمان ایراد این سخن رانی، به ایران نیامده، نمونه صنایع اسلامی را به معاینه و در محل ندیده و عالی رتبه ترین مدعوین، که مهره های برجسته سیاسی و فرهنگی زمان خود و غالبا مقام دار و ماموری از جانب اورشلیم اند، پیش از سخنرانی، با این پروفسور مخبط و حرف مفت زن یهودی و ظاهرا متخصص صنایع اسلامی آشنا نبوده اند!

«**چون اطلاعاتی که دراین خطابه اشعار شده، بر عامه مجهول بود،** دفترمجله تعلیم وتربیت مناسب دانست آن را مستقلا طبع وبه رایگان

در دسترس عموم آموزگاران دانشمند بگذارد تا از مطالب آن استفاده کرده **و در ضمن تعلیم تاریخ به شاگردان خود مفاد آن را تدریس نمایند**. بدیهی است آموختن مطالب مندرج دراین خطابه باید **درکلاس های آخرمدارس ابتدایی ومخصوصا در مدارس متوسطه صورت بگیرد**. معلم باید موقعی که از تمدن ایران از هر یک از ادوار بزرگ تاریخی صحبت می دارد، توجه مخصوص به صنایع ایران و **اطلاعات مهمی را که پروفسور پوپ در این خطابه ذکر کرده کاملا نصب العین محصلین و محصلات بنماید**. مدیرمجله تعلیم و تربیت، علی اصغر حکمت». (ضمیمه مجله تعلیم و تربیت، مقدمه خطابه پروفسور پوپ درباره صنایع ایران در گذشته و حال، ص ۱)

بدین ترتیب یک گروه و گنگ بزرگ، شامل این به ظاهر پروفسور اعزامی از دانشگاه شیکاگو، تا مدیر مجله تعلیم و تربیت، در آغاز دوران جدید به کار گرفته شدند، تا تحت نظارت و زعامت لولوی سر خرمنی چون رضا شاه که محیط اجتماعی را از هرگونه ایستادگی در برابر دروغ های نوساخته تخلیه کرد و دست بی فرهنگان را برای یکه تازی باز گذارد، بتوانند نوآموزان مدارس تازه تاسیس را در باب تاریخ و هویت و توانایی های بومی و قومی و فرهنگ و زبان و پیشینه و پیوندهای مردم منطقه، که گویی ازآن بی خبربوده اند، مغزشویی و به توهم فارس ستایی و باستان پرستی دچار کنند و خمیر مطالبی را ورز دهند که با تلقین خود برتر بینی، کودکان را با ناسیونالیسم گندیده سوقات اورشلیم آشنا کند و تصویری را در حافظه آن ها بسازد که شاهد بوده ایم شاگردان مدارس، تحت تاثیر یاوه بافی های معلمان ناآگاه و یا مامور، پس از خروج از مدرسه، با برافروختگی بچگانه در کوچه ها بدوند و فریاد زنند: «ز شیر شتر خوردن و سوسمار، عرب را به جایی رسیده است کار، که تاج کیانی کند آرزو» آیا غریب نیست هنوز هم معلمان و کتاب های درسی این سرزمین و این بار تا سطح دانشگاه، مشغول همین سم پاشی در ذهن نسل های تازه اند؟!

«با وجود این که ایران بالنسبه مملکت کوچکی است **تاثیرات زیاد در**

تمام تاریخ تمدن داشته و در قرون متمادی بین سایر ملل قوه مولده و حیاتی بوده است. به تنهایی قشنگی این مملکت از روی حق آن را مشهور ساخته: در فراز کوه های با عظمت آسمان لطیفی قرار گرفته ـ جلگه های منور و باغ های فرح بخش **شعرا را محفوظ و از قدیم الایام ستایش دنیا** را به وجود آورده است. در ایران **سلسله های مقتدرسلاطین و پادشاهان پا به عرصه وجود گذارده** و به واسطه رشادت و هوش و اقدامات قائدین بزرگ تسلط ایران در ازمنه مختلفه **از هندوستان تا مصر و از سواحل دریای روم تا آسیای مرکزی استقرار حاصل کرده** است. ایران در **مقابل روم یعنی قوی ترین مملکت نظامی قدیم استقامت ورزیده و آن را شکست داده**، کورش و اردشیر و شاه عباس همه جا جزو اشخاص بزرگ به شمار می روند. چیزی که مهم تر از سلحشوران نیرومند بوده شرکتی است که ایران در حیات ادبی و روحی داشته. صدای اسلحه سربازان اش البته درچند صد فرسخ در آسیای غربی منعکس شد ولی امروز هیاهوی جنگ دیگر شنیده نمی شود در صورتی که صدای شعرایش در همه جا دل ها را به هیجان می آورد. **فردوسی و سعدی و حافظ حتی در ترجمه هایی که از اشعار آن ها شده زنده باقی مانده اند و شعرای درجه دوم از قبیل عمر خیام و شبستری همه جا مریدان صمیمی دارند.** قریحه قائدین بزرگ مذهبی اش جریان تمدن را تغییر داده موجب اعتلای افکار بشر گردیده و آن ها را به اعمال نیکو هدایت کرده است. **کم تر مللی می توانند دو نفر قائد بزرگ و پیشوای مذهبی مانند زردشت و مانی به عالم نشان دهند.** به واسطه هوش فوق العاده اشخاص بزرگ **از قبیل ابن سینا افکار گران بهایی که از تمدن یونان باقی مانده بود محفوظ مانده به اروپا انتقال داده شده** و در آن جا عصر جدیدی را ایجاد کرده است. اختراعات و اکتشافاتی که در چین شده بود ـ علوم و ریاضیاتی که در هندوستان پیدا کرده بودند ایرانیان گرفته و پس از بسط و تکمیل به تمام دنیا انتقال داده اند. **نگاهداری و ترقی ممالک وسیع و درخشان اسلام در بهترین ادوار منوط به ایرانیان بوده.** ایران بوده است که مخصوصا در زمان بنی عباس فقیه و مدیر و رجل سیاسی و متخصص مالیه که موجب قدرت و نفوذ عالم اسلام شدند به وجود آورده است. شاید بالاتر از همه این ها ایران

به واسطه ی صنایع تزئینی مشعشع خود مشهور می باشد. **متجاوز از دو هزار سال است که دنیای متمدن قدیم و جدید با لفظ و با پول، قریحه ایرانی را در زیبایی تقدیر کرده است.** در ایام روم قدیم غنی ترین بزرگان آن مملکت مبالغ گزاف **برای قطعه کوچکی از پارچه های دوره ساسانی** که حتی امروز عظمت و زینت آن ها ما را تهییج می کند خرج می کردند. چین و ژاپن به این دوری به وسایل مختلف اقتباسات صنعتی از ایران می کردند **در مینا کاری و رنگ آمیزی در کاشی سازی و پارچه بافی چین مدیون ایران است. معماری و نقاشی و بدایع ادبی هند شمالی مستقیما در تحت نظر صنعتگران ایران ایجاد گردید.** در زمان سلجوقیان آسیای صغیر دارای صنعت قشنگ و با اهمیتی شد که تقریبا تمام آن کار معملین و اهل حرفه ایران بود. **تقریبا همه صنایعی که منسوب به ترک است اصلا ایرانی می باشد.** علاوه بر این ها صنعت ایران به سواحل اروپا نیز رسید و در آن جا اسلوب و طرزهای جدیدی در صنایع نشان داده ظرافت و نظافت و جاذبیت خود را به صنایع موجوده اروپا عاریت داده. **صنعت ایران بزرگ ترین سرمایه این مملکت بوده زیرا نه فقط ثروت و حیثیت برای آن به وجود آورده بل که در هر دوره و هر جا برای ایران، دوستان ایجاد کرده و هیچ مملکت متمدنی امروز نیست که مجموعه ای از صنایع ایران نداشته باشد.** مجموعه ای که به صاحبان نظر نشان بدهد که ایران استحقاق ستایش و محبت دارد. در رشته صنایع به درجه عالی رسیدن کار کوچکی نیست. صنعت مسلما یکی از بزرگ ترین آثار فعالیت بشر است. ملل بدون صنعت خشن و نیمه وحشی هستند». (جزوه سخن رانی پوپ درباره صنایع ایران، ص۳)

تمام انواع دروغ های رایج فرهنگی و صنعتی و هنری و سیاسی را، که امروز از بدیهیات تاریخ و فرهنگ ایران می دانیم، در این قطعه کوچک از سخنرانی ۸۵ سال پیش پوپ پیدا می کنید. با اطمینان تمام می توان یادآور شد که هر نام و نشان موجود در این جملات، جز تراش بتی از جنس فریب و دروغ نیست، که حتی برگزیدگان جامعه فرهنگی ایران، تا زمان رضا شاه، از آن بی خبر بوده اند! این فرمان انتشار ویروس توهم و خود بزرگ بینی، مبداء و منظور این گزافه

گویی ها را معلوم می کند، که تا امروز هم به همت دعوت های مکرر مراکز رسمی از امثال و انواع پوپ ها ادامه دارد. این سخنان خوش آیند و ظاهرا بی آزار، قصد دارد تاریخ و هویت سرزمینی را، حتی بدون ارائه یک نمونه مادی، در حریر توانایی های مختلف فنی و فرهنگی بپیچاند، تا عیوب ناشی از ماجرای هولناک پوریم، پدیدار نشود. شک نیست که پوپ با یقین کامل بر بی اساسی گفتارهای خود، با چرب زبانی، در آغاز پیدایش مراکز و مدارس جدید، دستور العمل تخریب ذهن نوباوگان نوآموز صادر می کند که امروز می دانیم آن ها را از چه منبع و مرکزی برداشته و به زودی با جای پای یکی دو دروغ ناگفته مانده نیز در ادامه سخنان اش آشنا خواهیم شد:

«**اول دوره بزرگ صنعتی ایران، در تاریخ هخامنشی است** که از سال ٥٣٦ تا ٤٣٠ قبل از میلاد مسیح ادامه داشته. در آن زمان در تحت حمایت **پادشاهان بزرگ از قبیل کورش و خشایارشا قصوری در تخت جمشید و شوش ساخته شده که عظمت آن ها به قدری است که پس از دو هزار سال با وجود ترقیاتی که در تمدن عالم حاصل شده هنوز از مهارت و صنعتی که در آن جا به کار برده اند ما مدهوش هستیم**. این ها صنایعی بودند شاهانه و کم تر **پادشاهانی در قصوری بدین عظمت اقامت گزیده اند**. به علاوه با وجود این که سلاطین ایران از روی فراست و عقل از سایر ممالک کارگر می آوردند و هر نوع اطلاع و سرمشقی بود از منابع ممکنه جمع آوری می کردند قصور مذکور حقیقت صنعت ایران و در تمام آن مبینات و ممیزات قریحه زیبای ایران به وضع قشنگی هویداست. **ستون های تخت جمشید که به ستون های معابد مصر شباهت دارند به درجات از آن ها قشنگ تر و ظریف تر و مناسب تراند.** اغلب ستون های مصری ضخیم و پیازی شکل اند. از روی نباتات تقلید شده اند و شبیه اند به ساقه های درخت های سست. سر این ستون ها مانند گل های بزرگ ساخته شده و بنابر این برای تحمل سقف های سنگین غیر مناسب اند. آن تناسب منطقی که موجب امتیاز معماری یونان بود، آن معماری که در آن ستون ها به طرز قشنگی متناسب اند با وزنی که ظاهرا باید تحمل کنند در بنای تخت

جمشید به کار برده شده و ستون های باریک و قلمی آن محکم و ظریف اند. در شوش سر ستون ها که دارای یک جفت گاو نشسته می باشند برای تحمل وزن زیاد خیلی مناسب است **در صورتی که سر ستون های برگ گلی مصری سست و بی تناسب است** به علاوه ایرانیان در فن معماری بهتر از آشوری ها و مصری ها بودند آن ها مانند مصری ها ستون را زیاد نزدیک هم نمی ساختند **بل که به طریق با شکوهی آن ها را از هم جدا بنا می کردند** و به این ترتیب از بی سلیقگی و تخافت اغلب معماری های مصری احتراز می جستند. این قصور بایستی از حیث عظمت و شکوه نظیر نداشته باشند. **سقف ها و سر تیرها را از فلزات درخشان پوشانده بودند ستون ها و دیوارها را با کاشی های طلایی و مینایی تزیین کرده بودند، کف تالارها را از کاشی های خوش رنگ عالی فرش کرده بودند**، طاق ها را به طرز ماهرانه با سدر و آبنوس و عاج که فوق العاده مزین به الوان درخشان و طلاکار بود ساخته بودند، پرده ها به دیوارها آویخته و روی هم رفته تمام فضا پر بود از جلال و عظمت». (جزوه سخن رانی پوپ درباره صنایع ایران، ص۸)

نیک ببینید و کاملا بشناسید رد پای پهن و نقش این پروفسور یهودی را، که با کوله باری از دروغ، در دوران تعیین کننده ای از تاریخ معاصر ایران، به قصد آلودن ذهن معلمان مدارس آموزش و پرورش نو پا، با قصد تبلیغ نوآموزان در مقوله باستان پرستی و قوم ستایی، وارد صحنه مسائل ایران قبل و بعد از اسلام می شود و هنوز هم داده های سراپا دروغ او، از قماش فوق، از منابع آموزشی دست اول دانشگاه های ایران است و شماره کنید از قبیل این هیولاهای از حساب بیرون را، که به شمایل بزرگان علم و ادب و خرد و یا مستشرقین و محققین و باستان و هنر و اسلام شناسان وارداتی و خودی درآمده اند، تا با برقراری قلابی هیاهوی هستی در سرزمینی که کم ترین آثار حیات انسانی را تا طلوع اسلام و از آن به بعد اندک نمایشی از تولید و توزیع و تجمع و تمدن را، تا دوران اخیر به خود ندیده، بر آثار و عوارض پوریم پرده بیاویزند و بر احوال آن روشن

فکران بی مایه، زار بزنید که قرنی است همانند آن بز معروف، جز جنباندن گردن وکراوات و ریش در تایید و تصدیق این گونه مبهمات، هنر دیگری ننموده و عقب ماندگانی همچون صادق هدایت را از میان خویش بیرون داده اند که تحت تاثیر همین گونه اباطیل، در میان سالی نیز همچون آن کودکان تهییج شده دبستانی که گفتم، قلم اش را در همه جا دوانیده که: ز شیر شتر خوردن و سوسمار... و اکنون که طوفان بررسی های نو، دکوربندی یهودی در موضوع تاریخ و تمدن شرق میانه پس از پوریم را بر هم زده، صاحب نظران زانو در بغل، ماتم گرفته و مایوس، جز فحاشی به بانی این نواندیشی، تکلیف و توانایی دیگر ندارند! کافی است به شرحی توجه دهم که پوپ در باب تخت جمشید در این سخن رانی آورده، که در ابتدای این قرن شمسی و زمانی که کسی از ماجرا و حتی نام تخت جمشید چیزی نمی دانسته و تا آغاز حفاری در آن محوطه چند سالی باقی بود، این پروفسور قلابی، از خصوصیات و نقوش کاشی های خیالی و لااقل هنوز از زیر آوار خارج ناشده و نوع فرش های گسترده در تالارها خبردارد ودرست آن توصیفی را درباره ابنیه ومحیط تخت جمشید به کار می برد که هشتاد سال بعد بوشارلو و آن شیادان دیگر، در کارتن بچگانه «شکوه تخت جمشید» تکرار کرده اند!

«صنایع عالی ممکن نیست در مملکتی که ایجاد شده محصور و محدود بماند بل به واسطه **برتری و اقدام موجدین آن ها در تمام دنیا انتشار پیدا می کنند** البته صنایع ایران در دوره هخامنشی در ایران محصور ماند و تاثیر مخصوصی در صنایع مملکت دیگر نکرد ولی در ادوار بعد این طور نبود. **در دوره های بعد که ایران در تحت تسلط یونانی ها و اشکانیان بود** صنایع جالب توجهی به ظهور آمد ولی **ما در آن باب صحبت نمی داریم و داخل دوره ساسانیان می شویم**. در این دوره در تحت تاثیر نهضت بزرگ اخلاقی حیات ملی ایران تجدید و آثار صنعتی که بالطبع مظهر روح تازه بود به وجود آمد. همان آثار صنعتی که در نوع خود هنوز نظیر پیدا نکرده اند. حجاری های عالی طاق بستان و تخت جمشید و

نقش رستم آثار بیّنی است از روح جدید که در آن وقت در مملکت شیوع داشت. **در نقاط مذکوره جنگ ها و کارهای سلاطین با قوت و ابهتی کنده شده که مافوق تصور است**. نه فقط این حجاری ها از حیث قد و اندازه بزرگ اند بل در عالم تخیل نیز دارای عظمت اند و کسی که در مقابل آن ها بایستد **از جلال و قدرت آن ها مدهوش می گردد**. مهارت حجارها نسبت به عصر خود حیرت آور است. نقش فیل های قوی هیکلی که در جنگل سرازیر می شوند، جست و خیز خوک های وحشی، شنای مرغ های آبی، نقش های قشنگ پارچه لباس ها، جثه های وزینی که با طناب به پشت فیل بسته اند تمام این نقش ها در بیستون چنان با روح و قوت کنده شده اند که حجارهای امروزی ممکن است بر آن ها غبطه خورند. **کارهای روی برنج و نقره ومنسوجات دوره ساسانیان دردنیا یکی از ماخذهای مقایسه است**. اغلب محققین برآنند که پارچه های دوره ساسانی به ترین پارچه هایی بوده اند که تا آن وقت بافته شده و چنان چه قیمت را ملاک قرا دهیم گران بهاترین زری هایی که درست کرده اند از دوره ساسانی است. در آن زمان قریحه ایرانی در صنایع تزیینی داشت پا به عرصه وجود می گذارد و اشکال با شکوهی که متداول شده بود با کرانه های قرص و محکم که جفت جفت به طور قرینه کشیده و یا در دایره محاط شده بودند اصول عالی زینت را جلوه گر می ساخت. رنگ آمیزی درآن دوره مشعشع وساده بود به واسطه همین سادگی وبی آلایشی شکوه بیش ترظاهر می ساخت وبیش تر تاثیر می نمود. **تنها ظروف برنجی چینی ها توانسته است که با ابهت و قدرت عمل صنعتگران ساسانی برابری کند**. در قطعات معدودی که از آن دوره باقی مانده مجد و عظمت به طور واضح نمایان است. بسیاری از ظروف برنجی ساسانی در بادی نظر زمخت به نظر می آیند ولی توجه ما را با قوه جاذبه به طرف خود معطوف می دارند زیرا سازنده آن ها خواسته است بوسیله شکل های معین تاثیرات خاصی در ما بکند و در این قسمت به مقصود رسیده است. اشکال حیوان هایی که در دوره ساسانیان کشیده شده خواه در روی کاشی خواه در روی برنج به نظر می آید که پاهای آن ها خیلی سست وضعیف باشد ولی به واسطه مبالغه ای که در نمایش سینه و یال آن ها کرده اند قوت و نیروی زیادی به تماشاچی حساس نشان داده اند. گرچه

معماری دوره ساسانیان **مثل معماری دوره هخامنشیان مشعشع نبود ولی دارای عظمت و جلال بود**. قصور عالی در نقاط متعدد از قبیل جتره و (فیروز آباد) و (مشیطه) بنا کردند. از همه مشهورتر طاق کسری بود در طیسفون که طاق های بزرگ مدوری داشت که برای اولین دفعه در دنیا ساخته شده. طاق کسری در نزدیک بغداد حالیه تالار سلامی داشت که ارتفاع سقف آن سی و شش ذرع و نیم وعرض آن بیست وپنج ذرع بود. ساختن چنین طاقی از آجر با چنان استحکامی که در مقابل دست زمان و انسان و زمین لرزه و استیلایمغول مقاومت کرده باشد نشان می دهد که ساسانیان در تاریخ معماری ترقیات زیاد نموده بودند. فرش این تالار وسیع قالی بزرگی بود که صورت باغی را در فصل بهار نشان می داد. این قالی از طلا و نقره بافته شده و جوی ها و گل ها و پرندگان به طور قشنگی در آن قرار داده شده و با احجار قیمتی تزئین شده بودند». (سخن رانی پوپ درباره صنایع ایران، ص۱۷)

در باب متن بالا مطلبی روشنگرتر از باز خوانی آن نمی توان گفت با این توجه که معلوم می شود هدایت کنندگان پوپ به بازگویی افسانه های ایران باستان هم، هنوز درست نمی دانسته اند در باب اشکانیان به او چه یاد دهند تا در آن سخنرانی به سران فرهنگی و سیاسی ایران منتقل کند!

۸٦. نگاهی به جغرافیای جدید جهان

اندک اندک به تعیین کننده ترین مراحل تبیین تاریخ ایران، در فاصله توسل ناگزیر یهودیان به قتل عام پوریم تا ظهور حاکمان جدید در قرون اخیر، با چنان نشانه هایی نزدیک می شوم که چاره ای جز قبول ارتکاب آن قتل عام کودتا وار نمی ماند که یهودیان در میان بومیان ایران کهن و قدرت های منطقه، چون بابل بزرگ و ایلام، به راه انداخته اند. عجیب ترین پدیده در این عملیات، کوشش وسواس

گونه ای است که از آغاز میان اهالی کنیسه و رابی ها و خاخام ها، در پنهان نگهداشتن نقش قوم یهود در این کشتار و به طور کلی زدودن آثار آن فاجعه هولناک بشری دیده می شود، چنان که ۲۵ قرن پس از بروز آن نیز، هرچند مورخ انبوهی استدلال و علامات موید مطلب در اختیار دارد و به صور و فنون و روش های مختلف عرضه می کند، ولی عاقبت اندیشی های ویژه کنیسه و نیز یقه درانی و جان فشانی های انبوه و انواع مزد بگیران اورشلیم، آن هم فقط با توسل به بهانه نامعهود بودن موضوع، باز هم به هر ترتیب، راهی برای نجات و خروج اصحاب تورات از اتهام و ارتکاب این رخ داد خونین تاریخ می گشایند و از آن که پس از عرضه این همه نشانه، دیگر نمی توانند اصل و ماهیت انهدام را منکر شوند، آماده اند تا تمام عناصر طبیعی و غیر طبیعی و حتی خود کشی جمعی و تا آخرین نفر آدمیان را سبب آن سقوط ناگهانی تمدن و تولید و پراکندگی تجمع انسانی در شرق میانه شناسایی و معرفی کنند، تا انگشت اتهام از سمت مجری اصلی، که انجام جرم را در کتاب استر تورات نیز پذیرفته، برداشته شود!

آیا این کاسه های داغ تر از آش و وکیلان بی مواجب و داوطلب و مدافعان متعصب یهود، در این بازپرسی تاریخی، که حتی شادمانی سالانه و هیستریک یهودیان در عید پوریم، به سبب موفقیت در انجام این کشتار را هم ندیده می گیرند، باید چه نامید و چه گونه ارزیابی کرد؟! مورخ اقدام به انهدام عمدی و حساب شده و کامل در ماجرای پوریم را نیز به حساب عاقبت اندیشی سران کنیسه می نویسد و هنگامی که در این مورد، خلاف سنت و سودای یهودیان، دستور تورات در عدم چپاول دارایی های بدون صاحب را در نظر می گیرد، این دو مطلب را مکمل یکدیگر و شیوه ای برای گریز از مسئولیت تاریخی این کشتار می شناسد.

مورخ به خیال درافتادن و درگیری با هیچ ماجرای واقعی تاریخ نیست و توضیح می دهد که توسل یهودیان به قتل عام تا آخرین نفر،

از منظر عقل و حاصل آن، مفهومی جز باقی نگذاردن ناظر و ناقل و راوی، محو کامل شاهدان آتی در محکمه تاریخ و نیز حذف امکان تکثیردشمنان دیرینه ندارد وهمراه نبردن کوهی ازاموال این همه قوم نابود شده که وجودشان درانبارهای اورشلیم، مدرک جرم غیر قابل اختفای بزرگی برای اثبات اقدام به این قتل عام شناخته می شد، تنها علت تاکید وتوصیه سران کنیسه، در عدم توسل به غارت بوده است! این نشانه های روشن علنا می گوید که طراحان پوریم، ازآغاز اقدام و در زمره قوانین و شرایط انجام آن، اختفا و امحاء کامل مستندات آن خون ریزی را درنظر داشته اند واین راز مندرجات کتیبه بیستون و تصاویر قلابی هدیه بردن ده ها ملت تسلیم، در حجاری های تخت جمشید و آن خلایی است که اقدام به این جنایت موحش را، در اسناد دیگران منعکس نمی بینیم، چنان که در دوران جدید نیز که عصر کنکاش برای بازیابی دشوار حقایق گذشته است، بر اثر انتشار جاعلانه اطلاعاتی موهوم برای منطقه پوریم زده، دریافت درست از حوادث آن عصر مهمل مانده است. درواقع ارائه ماهیتی افسانه سان، از ماجرای کورش و دولت هخامنشی و دنباله نادرستی که انعکاس کودکانه آن، درتواریخ هرودوت ودیگران قابل رد یابی است، به همت سینه چاکان اصلاح ناپذیری درسیما ومناصب گوناگون، به باور مردم تزریق شده است! تمام این امور حساسیت بسیار بالای سران یهود، برای حفظ پوشش بی گناهی ومظلومیت بر تن قوم را نشان می دهد و از جانبی دیگر معلوم می کند سخن از ارتباطات بین المللی و امکان لشکرکشی ایرانیان به یونان و بالعکس و حضور امپراتوری قدرتمند و جهانی هخامنشی در عهد باستان، تا چه میزان طنز آمیز است و یهودیان چه گونه تاریخ و خردمندان جهان را به مسخره گرفته و دست انداخته اند.

«کشف راه دریایی هند توسط دریا نوردان پرتغالی، بی شک یکی از مهم ترین وقایع تاریخ جهان است و عده ای از مورخین آن را آغاز عصر جدید می دانند. **پیش از آن که دریا نوردان شبه جزیره**

ایبری، آفریقا را دور بزنند و یا آمریکا را کشف کنند، اجتماعات انسانی، جدا و بی خبر از هم، در نواحی مختلف دنیا به سر می برند و اطلاع چندانی از حال یکدیگر نداشتند. مردم آسیا و اروپا از اجتماعاتی که در تمام آمریکا و قسمت بزرگی از آفریقا و نواحی اقیانوس آرام وجود داشت، بی خبر بودند. اروپای غربی اطلاع اندکی از تمدن آسیا و آفریقا داشت. اهالی نقاط ناشناخته نیز به طریق اولی هیچ گونه اطلاعی از اروپا و بعضی نواحی آسیا نداشتند. **در سایه کوشش دریا نوردان پرتغالی و پیشتازان کاستیلی بود که شاخه های پراکنده عالم انسانی به هم نزدیک شدند** و چنان که گذشت، البته در این کار نیت بشر دوستانه ای در میان نبود و شاید هم نتیجه برای بعضی از ملل کشف شده فاجعه بار بود، ولی به هر حال این دوره جدید در تاریخ بشر، او را از پراکندگی و در عین حال وحدت نژاد خود در سراسر دنیا آگاه ساخت **و بزرگی کره ای را که در آن زندگی می کند، بر او آشکار کرد**». (حسن جوادی، ایران از دیده سیاحان اروپایی، ص ۱٦٥)

به زودی و با خواست خداوند به مراتبی از ادله و اسناد و استدلال وارد می شوم تا به خوبی معلوم کند معنا و مفهوم و برداشت امروز ما از جهان، تا قریب پانصد سال پیش، حتی از خیال کسی هم عبور نمی کرد، ملت ها نه فقط از تاریخ و سرنوشت و حوادث پیش آمده، بل از حضور یکدیگر نیز اطلاعی نداشتند و اگر سازندگان هرودوت در کتاب نوپدید و مسخره «تواریخ» از قاره های اروپا و آسیا و آفریقا و هند سخن گفته اند، تا چه اندازه شعور و فرهنگ مردم جهان را به هیچ گرفته، در اساس چه قصد و منظوری را دنبال کرده اند و معلوم خواهم کرد نخستین ارتباط منطقه ای و جغرافیایی برای یونانیان، پس از شکست از روم و سوختن آتن، هجرت سر کردگان سیاسی، نظامی و فرهنگی و اشراف و کاهنان جان به در برده از جنگ، به سرزمین ویران و تهی و بی نام و صاحب مانده ایران کنونی و نیز مهاجرت رومیان هلنیست شکست خورده از کلیسا و قبایل شمالی به منطقه ای بوده است که اینک حواشی ساحلی ترکیه

می نامیم. مطلبی که به وضوح روشن می کند حتی در ترکیه قرن چهار میلادی نیز، درست همانند ایران پس از پوریم، مرکز و قدرت سیاسی بومی و مقاوم دربرابر مهاجرت رومیان بیگانه وجود نداشته و کسی قادر نیست معلوم کند در زمان تشکیل دولت روم شرقی، چه فرماسیون سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بومی و یا چه قوم و با چه نشانه درسراسرترکیه امروز می زیسته و از هیچ مسیر، جزبافتن افسانه، قادرنیستیم بنیان تاریخی وقومی وفرهنگی مسلط بر ترکیه کنونی را، پیش از ورود مهاجرانه رومیان بر آن سرزمین معلوم کنیم وآثاری از تمدن ماقبل مسیح، از جمله لیدی و سارد و از این قبیل دست بافت های یهودیان نیافته ایم، که در اساس به قصد بخشیدن حیات تاریخی به قدرت ناپیدای هخامنشی بوده است. با بررسی بی تعصب، عالمانه و عاقلانه این فاکت های ارزشمند است که مفهوم و محتوای پیشرفت تاریخی وگسترش تمدن در شرق میانه ای معلوم می شود که در آن سی قوم کهن، در جغرافیایی وسیع، متحدانه علیه سلطه هخامنشی می جنگیده اند و نیز از وسعت آسیب و عقب گردی آگاه می شویم که کل تمدن آدمی، پس از نابودی تنها کانون رشد و توسعه جهان کهن، در ماجرای پلید پوریم متحمل شده است.



از نقشه های قرن پانزدهم که به دستور آلفونسو پادشاه پرتغال توسط راهب ونیزی به نام مارو، در فاصله ۵۹-۱٤٥٧کشیده شده واصل آن، درکتاب خانه ملی ونیز است.

این ملقمه درهم ریخته آب و خاک، تصور یک جغرافی دان پرتغالی از جهان پنج قرن قبل است. ذره بینی بردارید و اطلاعات جغرافیایی

این راهب قرن پانزدهم میلادی را بررسی کنید، که پس از تحلیل داده های جدید ملاحان پرتغالی برای یک مرکز حکومتی ترسیم کرده است با دوعربستان، یکی به نام صحرای عربستان که شمال آفریقا را می گوید و یکی هم عربستان خوش بخت که با ترسیمی غلط به شبه جزیره کنونی نظر دارد. راهب ما در۵۰۰ سال پیش با سرزمین ایران آشنا نیست و گرچه او هم خلیجی به نام فارس ثبت کرده است، اما در نقشه تصوری او سرزمینی به نام ایران و نامی از حوزه های رسمی و کنونی آن، از شهر و استان و قوم و قبیله دیده نمی شود و این سئوال را پدید می آورد که مارو بی آشنایی با کشور پارسیان چه گونه آن خلیج را پارس خوانده است؟! در واقع حقیقت کامل و بی خدشه و قدرتمند را در رسامی این راهب باید دید، زیرا به زمان او کم ترین تصوری از سرزمین های دور، اعم از شمایل جغرافیایی و یا خصوصیات قومی و فرهنگ و زبان و نام شهرها وجود ندارد و با این نشانه و رجوع عالمانه به همین نقشه کوچک راهب مارو در ۵۰۰ سال پیش، دریافت پوچی ادعای جنگ ایران و یونان به زمان هخامنشی و یا جنگ های ایران و روم دردوران ساسانیان و یا لشکر کشی اسکندر به هند، به سهل ترین وجهی ممکن است، زیرا در جهانی که جز وهم و ناشناختگی برقرار نیست، ادعای لشکرکشی به اقالیم دور، تنها نوعی گرفتار شدن به مالیخولیا شمرده می شود.



این هم رسامی دیگری، به ظاهر میراث جغرافی دانان عهد عتیق، که

سازندگان کتاب «خلیج فارس در نقشه های کهن» با ذوق و شوق تمام، در صفحه ۱۱ آن کتاب و با شرح زیر چاپ کرده اند

«**نقشه دریا نوردی جهان، از سنت بوخارتوس**، دوره تاریخی: ۱۵۰۰ تا ۵۰۰ سال قبل از میلاد. این نقشه در **سال ۱۸۴۲ میلادی** توسط آلبرت فوربیگر تفسیر و باز سازی شده است. **نسخه اصلی او، در ۱۶۹۲ در کتاب میلادی منتشر شده است.** کتاب خانه دانشگاه لایدن.

تردید ندارم فراهم کننده چنین متنی برای ذیل این تصویر، یا مجنون کامل و یا سیاه مست بوده است، زیرا چنین که می خوانیم سنت بوخارس نامی، که همین نام گذاری مسیحی بر او، یک هزاره پیش از ظهور مسیح، مسخره و ساختگی بودن تمام ماجرا را عریان می کند، از وضعیت دریا نوردی جهان، از ۳۵۰۰ تا ۲۵۰۰ سال پیش نقشه ای فراهم آورده که در آن تمام اطلاعات امروزی چند قاره منعکس است! برای تعیین میزان حماقت سازندگان چنین اسناد آشکارا بی بها، که تنها به قصد دامن زدن بر دعواهای نو در منطقه ما می سازند، آن را با رسامی و اطلاعات راهب مارو در دوران جدید مقایسه کنید تا به عمق گستره آشوبی آگاه شوید که یهودیان نهان و آشکار جای خوش کرده درمراکز فرهنگی جهان، عمدتا برای پنهان کردن ماجرای پوریم، با ساخت انواع جعلیات بر پا کرده اند. حالا اگر در چهار گوشه چنین نقشه دراصل بی هویتی نوشته باشند «خلیج فارس»، آیا به قدر پوست سنجدی ارزش و اعتبار اسنادی به دست می آورد؟ زیرا حتی اگر بپذیریم انسانی در ۳۰۰۰ سال پیش، احتمالا با سود بردن از علم غیب، به تصویر کاملی از جغرافیای جهان امروز در حدی واقف شده، که در رسامی سنت بوخارس منعکس است، پس کسی باید توضیح دهد که بر اثر چه حادثه ای این دانایی مدرن، تا اندازه رسامی راهب مارو، در ۲۵ قرن بعد سقوط کرده و به نادانی بدل شده است؟! تمام این مبحث روشنگر و تاثیر گذار را از آن باب آوردم تا معلوم شود پنهان نگهداشتن ارتکاب قتل عام پوریم، از

دید مردم باستان، به همان اندازه سهل بوده که خوراندن یک تاریخ سراپا مجعول به مردم امروز، چنان که در سایت های وب و با ابزار های نوین هم در استحکام مجموعه دروغ های تاریخی و رد انتساب پوریم به یهودیان مطلب می نویسند!

۸۷. تولید در شرق میانه کهن

سکوت کامل درباره پوریم، ناشی از باقی نماندن شاهد انسانی و نیز ادامه این بی خبری عجیب دردوران جدید، به علت وفورآثار مورخین دست آموز و مورد حمایت کنیسه، که به انحراف مسیر تحقیق تاریخی در جهان انجامیده، یهودیان را تا زمان انتشار بخش سوم کتاب «ساسانیان»، از مجموعه «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، در سر پوش نهادن بر آن قتل عام بزرگ موفق کرده بود. اشتباه آنان در این بود که حلقه داده های تاریخی عهد باستان، از کورش تا یزد گرد سوم واز طاهریان تا صفویه را، مانند دنباله، به هم چسبانده بودند و زمانی که نخ اصلی اتصال این مجموعه با مقراض مستند با شکوه «تختگاه هیچ کس» به صورتی غیرقابل ترمیم بریده شد، سازندگان آن تاریخ سرگرم کننده بی اساس، بی اندک اختیاربرای نجات آن سر نوشت سازی زرورقی، با نگاهی متاسف ودهانی ناسزا گو، شاهدند که آن ابزار تحمیق پیشین فرهنگ منطقه و جهان، پیچ و تاب خوران و بدون مهار، هر لحظه از اختیار و کنترل آنان دورتر می شود.
این یادداشت ها توانسته است با قدرت تمام و به کمک ده ها مبحث و منطق مطمئن و محکم معلوم کند که در دوره معینی از حضور بس کوتاه مدت هخامنشی، دفتر تحرک تاریخی و تجمع انسانی در منطقه بزرگی از شرق میانه را چنان بسته می بینیم که به اجبار و به علت نبود نیروی کار و فقدان ضرورت، حتی از ادامه ساخت مجموعه تخت جمشید نیز منصرف شده اند وبا بررسی کتاب استر عهد عتیق،

به عنوان کهن ترین مدرک تاریخی و دینی مورد قبول یهودیان، به رغم دست بردگی های اخیر در متن آن، روشن شد اقدام به قتل عام پوریم برمبنای چه ضرورت قومی و براساس کدام تحول تاریخی برای یهودیان ناگزیر شده بود.

به توضیح فضای سیاسی و اجتماعی فوق پیش رفته و اتحاد تاریخی مردم شرق میانه، به هنگام یورش نیزه داران هخامنشی، یا بازوی نظامی یهودیان، پرداختم و از طریق بررسی گستره آن توجه دادم که ادعای مورخین یهود درباره اختلافات و نزاع های وسیع در مراکز متعدد تمدن کهن شرق میانه، یک بهتان بی اساس است که کنیسه به طور معمول در توجیه تجاوزهای مختلف و مرتجعانه پیروان خود، بر اساس چند سنگ نوشته ساخت اورشلیم، به مردم ممتاز شرق میانه بسته است. در آن جا نشان دادم که به علت وسعت مقاومت و همآهنگی در دفاع منطقه ای و از آن که تابلوی شکست هخامنشیان، اندک اندک تکمیل می شد و تبعات هول آور آن برابر چشمان سران کنیسه قرار می گرفت، رابی های یهود، صلاح را در توسل به قتل عامی مطابق برنامه، شبیخون وار و در نهایت قساوت و توحش دیده اند. از نظر مورخ چنین عاقبت اندیشی در هر حال به سود و صلاح قوم یهود بود، زیرا شکست در اجرای پوریم نیز، همان سرنوشتی را برای آنان فراهم می کرد که بی حاصلی نظامی احضار نیزه داران کورش، بدین ترتیب تبعیت از قرعه ای که توسل به پوریم را توصیه می کرد، از نظر ایجاد امکان ادامه حیات تاریخی، در نهایت به سود قوم یهود تمام شده است. عجیب است که تاریخ بار دیگر، با همان شمایل پیشین و در همان منطقه تکرار می شود و سربازان غرب را می بینیم که به دعوت اورشلیم و برای ایجاد امنیت برای یهودیان، به عراق و افغانستان سرازیرند و با وجود ایلغار وکشتار به کمال، اینک تابلوی شکست نهایی خود را در برابر چشم می بینند. آیا دولت یهود این جرات و جسارت را دارد که به برقراری پوریم دیگری در این روزگار بیاندیشد؟!

به مظاهر و دلایل مرگ زود هنگام و غیبت ناگهانی کورش و داریوش از صحنه عملیات تاریخی در ماجرای پدیداری دار و دسته هخامنشی پرداختم و توجه دادم که **خشایارشا نخستین و آخرین سرکرده در آن سلسله است که نماد تاریخی معین و قابل قبول در فعالیت های بنیادی و سازمان دهی استقرار هخامنشی از خود بر جای گذارده** و متعاقب آن به وضوح و با ارائه اسناد بی خدشه، مطرح کردم که با تعطیل عملیات ساخت و ساز در تخت جمشید، حضور محدود و منطقه ای هخامنشیان نیز به پایان می رسد و موجودیت و اسامی و علائم ارائه شده درباره سرکردگان پس از خشایارشا، یعنی داریوش دوم وسوم واردشیر اول و دوم و سوم هخامنشی، در زمره جعلیات واضحا بی آبرو و مضحک تاریخی از سوی مقام داران کرسی های ایران شناسی غرب، فهرست می شود.

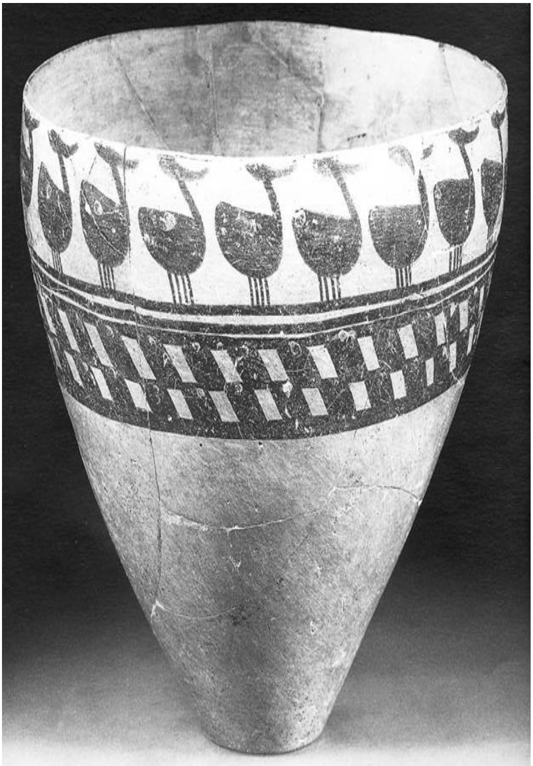
به فقدان و امحاء آگاهی های فرهنگی و نبود پل حافظه انسانی برای انتقال داشته های روزگار کهن به نسل های بعد اشاره کردم و یاد آور شدم که دانایی های مصطلح و معمول، چون یادگارهای بومی و قومی، در اندازه حفظ موقعیت جغرافیایی و نام شهرها و سلاطین، حتی در آن میزان که در کتیبه بیستون ثبت است، از مرحله معینی به بعد، که با توقف ادامه ساخت و ساز در تخت جمشید همزمان است، مقطوع می شود، آن نام ها در ذهن جست و جوگران امروز انعکاس ندارد و کسی در جهان قادر نیست بیرون از افسانه های مضحک موجود، از طریق آن اسامی که بر سنگ های بیستون حک است، کم ترین ارتباط واقعی و قابل اثبات با اطلاعاتی برقرار کند که مسلما زمانی برای هر مخاطبی کاملا شناسا بوده است. چندان که ناگزیر بر بقایای پر ابهت و تازه مکشوف یک سایت کهن در جنوب ایران، بر مبنای موقعیت کنونی آن، نام جیرفت گذارده ایم، زیرا بدون اطلاعات کهن، قادر نیستیم مشخصات آن را با یکی از مراکز قدرتمند مقاومت در برابر داریوش، که دربیستون فهرست شده، منطبق کنیم نا آشنایی و کمبودی که شامل دیگر سایت های دیرین ایران نیز شده است.

در مرحله بعد نشان دادم که تصاویر و توصیف و توضیحات عرضه شده در کتاب استر عهد عتیق، در باب نحوه اجرای قتل عام پوریم، به خصوص قید آن کتاب در عدم تعرض به اموال کشتگان، مو به مو با یافته های باستان شناسی از بابل تا سیستان منطبق است و صحت ادعاهای مندرج در کتاب استر، در توسل یهودیان به قتل عام را تایید می کند. آن گاه به صفحات و اقوال متعددی از نتایج تحقیقات باستان شناسی در باره افول ناگهانی و غیرقابل توضیح سنت شهرنشینی و تخلیه مراکز تجمع در دوران هخامنشی، تا حدی که آن را «دوران رکود تمدن» نامیده اند، پرداختم و به قدر کافی متونی از مستندات و مستخرجات و تفسیرهای باستان شناسی ارائه شد که نشان می داد اقدامی رعب آور، در آغاز دوران هخامنشی، چنان موجب تفرق کامل تجمع های پیش از هخامنشی در منطقه شد، که در هیچ نقطه از مناطق آسیب دیده، بازگشت و مراجعه برای ترمیم، رخ نداده است. منظری که به تنهایی و با وضوح، فقدان کامل عنصر انسانی پس از آن کشتار مهیب را اثبات می کند. مورخ ذکر تمامی این حواشی را از آن روی مکرر می کند که می داند برداشت و حذف آن تاول های آلوده و بدنمای باور به تاریخ شاه نامه ای، با یک بار مرهم گذاری میسر نیست و گرنه برای اثبات این که یهودیان در اقدام و اجرای قتل عام پوریم، یک چهره آدمی باقی نگذارده اند، ارائه تنها یک دلیل و هدایت به یک موقعیت را کافی می داند: **یهودیان تنها قوم باقی مانده و جان به در برده، از روزگار کهن اند، در حالی که از مقطعی به بعد، کم ترین نشانه حضور و حیات از بابلیان و عیلامیان و ثته گوشیان و مودرائیان و ستغیدیان و بسیاری از اقوام دیگر، در حوزه شرق میانه، به جای نیست!** برای عقول غیر علیل، تماشای همین منظره کافی است تا قتل عام کامل مردم منطقه، به دست یهودیان، در ماجرای پلید پوریم را بپذیرند.

سپس سبب اصلی موفقیت یهودیان در مخفی نگهداشتن ماجرای پوریم را، نبود و نابودی حافظه انسانی و نشان کمال آن قتل عام

گفتم و توضیح دادم اصولا شناسایی و ارتباط با بیرون از حوزه بومی در جهان باستان ابزار ولوازم لازم را نداشته وانعکاس حوادث فرا منطقه ای، تا دوران اخیر، از نظر فنی و نیز ضرورت های تاریخی ناممکن بوده است و معلوم کردم که در زمان های دور، هیچ ملتی جز در محدوده و مجموعه زیستی خویش، اشراف و شناسایی جغرافیایی بر نقاط دور ندارد و به همین دلیل تصور امکان بروز جنگ هایی میان ایران و یونان و ایران و روم و از این قبیل به دلایل متعدد ناممکن بوده است، زیرا بی شک، هیچ رومی و یونانی در روزگار باستان، ابزار تشخیص و تصور وفرض مکان یابی حوزه ای به نام ایران درشرق جهان را نداشته، به همین دلیل، مسیر اسکندر و سلوکیان به سوی اورشلیم از مصر می گذرد که نسبت به مقدونیه حوزه محلی شمرده می شود!

اینک به گوشه دیگری می پردازم و از تعطیل ناگهانی مراکز و غیبت مطلق دست ساخت های اقوام ایران کهن خبر می دهم که با وفوری غریب، ویترین نمایش و گنجینه موزه های سراسر جهان را انباشته است. واقعیت این که از ایران و بابل و عیلام پس از هخامنشی، و به تر که بگویم پس از پوریم، تا دوران اخیر، ساخته ای قابل عرضه و لایق شناخت، درهیچ مقیاس ومحتوایی وجود ندارد و هر ادعا درباره هر کالایی که با دیرینه ای پس از پوریم معرفی می کنند، بی تردید، جاعلانه است و به قصد کلاشی و فریب و گوش بری موزه ها و مجموعه داران فراهم کرده اند. زیرا هر تولیدی مفهوم داد و ستد دارد و به مواد اولیه مناسب نیازمند است و در سرزمینی فاقد کاروان سرا و بازار، گفت و گو از تولید، شوخی هم شمرده نمی شود. من بارها در باب ارزش هنری و تکنیک بالا و محتوای حکمی بازمانده و ساخته های بومیان و اقوام ایران پیش از هخامنشی سخن گفته و نوشته ام و می دانم مثلا این قدح کهن سال ممتاز، از نگاه ویژه و خرد پایه بهره بسیار برده است، رعایت مقادیر مهندسی و یک زیبا شناختی شوخ و شاد، در طراحی آن بی داد می کند و نمایش ردیف



این ظرف ۵۵۰۰ ساله بی نهایت زیبا و نفیس در طراحی، مقیاس، نقش اندازی و ساخت، با شماره کاوش ۵۳-۱۳۵۲ و شماره ثبت ۸٦۳۹ در موزه ایران باستان نگهداری می شود.

غازهای پرگوشت در این ظرف خوراک خانوادگی، یک گزینش بس مناسب برای آرایش این شیء مصرفی در موضوع کاربرد آن است، چنان که نوار نقش گلیم گسترده در زیر پای غازها پیامی را به بیننده منتقل می کند که با دعوت به آسایش توام است. همین سفال ساده، در عین حال، از وجود یک هستی به هم پیوسته در مجتمعی توانا به چنین تولید برجسته ای، خبر می دهد: به متخصص شناخت و نیز فرآوری مواد نیازمند است، طراح و الگوگیر ماهر می خواهد، چرخ کاری چیره دست می طلبد، نقاش ورنگ سازی نیاز دارد که رد خیال خویش بر آن بنشاند و سرانجام به کوره پردازی محتاج است که

حاصل کار را به صورت سفالی خوش پخت و جذاب و سالم، از کوره بیرون آورد و بدین ترتیب این قدح غذا خوری، از رشته به هم پیوسته فعالیت، در زمینه ای معین، به گوشه ای از ایران کهن و در روزگاری بس دور، خبردارمان می کند.



دو گوزن مفرغی، املش، قدمت ساخت اواخر هزاره دوم پیش از میلاد



گاو سفالین، املش، قدمت ساخت اواخر هزاره ی دوم پیش از میلاد

اگر آن ظرف غذا وجود هنرمندان و صنعتگران سفال کارمجرب را با نگاهی همآهنگ با حرفه و هنر خویش، در هزاره های دور این سرزمین اثبات می کند، نمونه های مفرغی باز هم کهن بالا، ما را به گستره دیگری از دانش والای قالب گیری و ذوب فلز و نیز شیرین کاری یگانه غیر معمول و صرفا آرایشی و شاید هم آیینی در ساخت اشیاء فلزی می کشاند. بار دیگر به آن گوزن های مفرغی نگاه کنید و بکوشید از تکنیک تولید آن در چهار هزار سال پیش سر در آورید. سر انجام به این نتیجه خواهید رسید که هیچ تجمعی که در حد شناخت مواد و اجرای استادانه و تجربه آموخته در قالب گیری و نمونه سازی و توانا در حکمت آلیاژ بندی فلزات نباشد، قادر نخواهد بود چنین فرآورده های خیره کننده را از خود به یادگار گذارد. چنان که پیکره آن گاو آبستره از خوش خلقی و بدایت اندیشه نزد سفالگری بس هنرمند می گوید که با ساده ترین زبان به ستایش از این حیوان سودمند پرداخته، که گویی مشغول معرفی خود به عنوان برترین پدیده زیستی در اطراف انسان است.

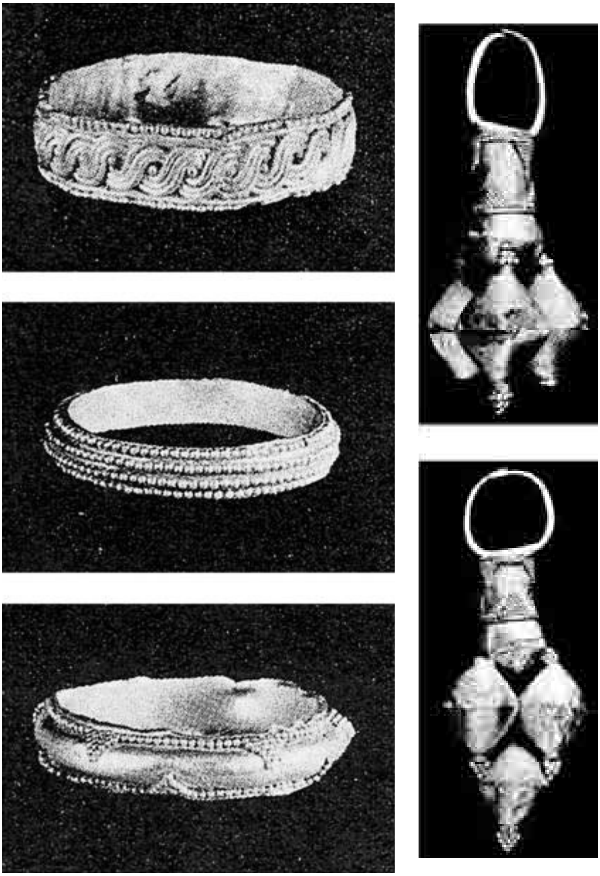


تندیس مفرغی یک جانور فرضی، کلورز گیلان، قدمت ساخت ۳۵۰۰ سال.



تبر مفرغی، با طراحی بسیار هنرمندانه و کم نظیر، لرستان، قدمت ساخت ۳۵۰۰ سال.

در این جا، باز هم بر مبنای شناخت کنونی از جغرافیای محل کشف این نمونه ها، آن ها را دستاوردی ازلرستانی می گوییم که علی البدل اقلیم دیرین تولید این شاهکارهای بی بدیل صنعت و هنر است. هیچ کس نمی داند این تولید کنندگان، که پیش از پوریم در منطقه لرستان کنونی مستقر بوده اند، در تابلوی اسامی سنگ نگاره بیستون چه نام داشته اند، زیرا از آن مردم، صاحب حافظه ای را به جای نگذاردند تا لااقل توصیف ذخیره فرهنگی و نام قوم خود را به دامنه تاریخ بکشاند. اگر لرستانی کنونی خود را دنباله این سازندگان بداند، پس بپرسیم آیا در این همه حفاری مجاز و غیر مجاز که صد سال است در آن حوزه انجام می دهند و دفینه بزرگی از یافته ها را در موزه تازه ساز فلک الافلاک جمع کرده اند، آیا هیچ معادل و برابری برای این نمونه ها یافته اند که بتوانند برآن تاریخ ساخت پس از پوریم بگذارند؟! من که تمام یک روز را به بررسی نمونه ها در ویترین های آن موزه گذرانده ام، با یقین کامل پاسخ می دهم: خیر! آن گاه کافی است سئوال کنیم بر سر طراح و سازنده آن حیوان مفرغی غریب و سر تبر پر کار و شاگردان لرستانی آن ها چه آمد، که پس از دوران هخامنشی به خلق اثر دیگری از این نوع مشغول نشده اند؟!



سه انگشتری و یک جفت گوشواره متعلق به هزاره دوم پیش از میلاد، که در کشفیات شوش به دست آمده است. طراحی خیال انگیز، پرکار و متنوع انگشتری ها خیره کننده است.

تمام این گونه مباحث را درباره این زینت آلات زنانه ۳۵۰۰ ساله نیز می توان گشود، که نمونه های فراوان دیگری، به صورت دست بند و گردن آویز هم، در حوزه های مختلف زیست اقوام ایران کهن پیدا شده است. اگر این گونه نیازمندی های زنانه را، که در زمره نخستین لوازم پیوند و جذب عروس است، به دنبال عهد هخامنشی و قتل عام پوریم، در هیچ نقطه این سرزمین، حتی به میزان یک حلقه مسی برای

انگشت عروسی روستایی نیافته ایم، آیا سقوط مراسم و سنت در عروسی و یا فقدان هستی عروس را اساس این تغییر بگیریم، یا گمان کنیم زنان ایرانی، به دنبال عهد خشایارشا، تا دوران اخیر، به زیور آلات اعتنایی نداشته اند؟!



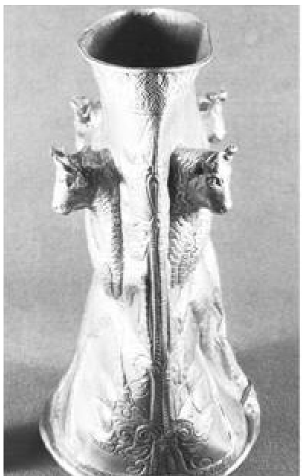
جام طلای مارلیک، از
اوائل هزاره اول پیش از میلاد



جام طلای مارلیک، اوائل
هزاره اول پیش از میلاد



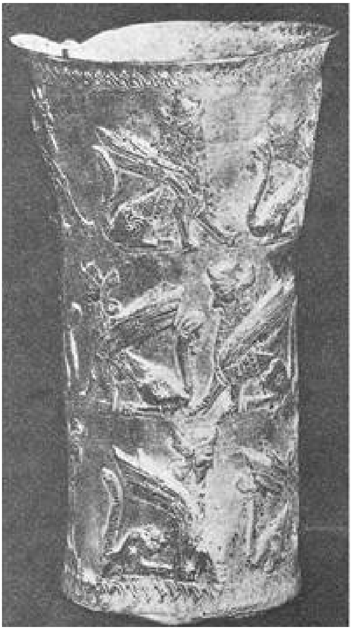
جام طلای مارلیک، از
اوائل هزاره اول پیش از میلاد



جام طلای مارلیک، از
اوائل هزاره اول پیش از میلاد



جام نقره طلا کاری شده، املش،
هزاره اول پیش از میلاد



جام طلای املش، اوائل
هزاره اول پیش از میلاد



جام طلای کلاردشت، اوائل
هزاره اول پیش از میلاد



جام طلای کلاردشت، اوائل
هزاره اول پیش از میلاد

به این مجموعه آثار شگفت انگیز طلایین فوق ممتاز، از تولیدات و تعلقات مردمی در حوزه وسیع غربی و شمالی ایران کهن توجه کنید که حکایت مطلوبی از گام های روشن پیشرفت در امکانات اقتصادی

و فنی و هنری اقوام آن دوران را بیان می کند و از تاثیر متقابل و فرهنگ یکسان نحوه تولید در نوار زیستی پهناوری خبر می دهد. این نمونه ها متعلق به دورانی نزدیک به یورش هخامنشی و آخرین یادگار تولید در ایران و شرق میانه است. لحظه ای به روند معمول و فارغ از آسیب حوادث پوریم در زندگی اقوام سازنده این محصولات بیاندیشید. اگر برای صنعتگر و هنرمند سازنده این آثار، یک حیات و هستی مستدام و برقرار طبیعی را تصور کنیم، آیا سازنده و تولید کنندگان این نمونه ها، اینک و به زمان ما در چه اوج و مدارجی از تسلط فنی و بیان هنری قرار داشتند و چه حادثه زمینی و یا تحولات جغرافیایی موجب شد که به دنبال این شاه کارهای بی بدیل، هرگز کسی دست به تکرار ساخت آن ها نزنند و آن جماعت و تجمع مشغول به این تولیدات، ناگهان و برای همیشه و بی شواهد بازگشت و تجدید حیات، به کلی نابود شده اند؟!



پیکره عقاب،
از سنگ صابونی



تنگ با نقوش مار و
عقاب از سنگ صابونی



کمپوزسیون نقوش و خطوط،
از سنگ صابونی



کوزه با نقش مار
از سنگ صابونی

و سرانجام به تماشای این دست ساخته های سنگی آرایش شده از مردم جنوب شرقی ایران کهن بپردازیم. وفور این یافته های نو از حوزه زیستی جنوب، که اینک و ناگزیر و به علت بی خبری کامل از هویت سازندگان دیرین آن، یادگارهایی از مردم جیرفت شناسایی می کنیم، از نشاط و آسودگی و میل به افراط در نقش اندازی بدیع، در عادی ترین شیء مصرفی روزانه، نه فقط از فراوانی خبرگانی قادر به محاسبات دقیق ریاضی و مهندسی و اسالیب طراحی و تولید، در روزگار دور آن خطه خبر دارمان می کند، بل در عین حال این سئوال را به میان می کشد که بر سر سازندگان و تولید کنندگان این گونه آثار چه آمد، که دیگر هیچ ساکن جنوب ایران به ادامه این گونه امور مشغول نشد و به نظر می رسد استادان این فنون ناگهان از آموزش نسل برای ادامه حرفه خویش منصرف شده و بازمانده اند! این ایست و توقف مطلق، خود حکایت و حقیقت جاری قابل لمسی است که تنها و تنها از مبداء قتل عام شاگرد و استاد و خبره و نوآموز در ماجرای ناگهانی و واحدی مایه می گیرد و فقط در صورتی میسر است که صاحب اندیشه ای برای تدارک مقدمات و مایه های تولید به جای نمانده باشد. آیا هنوز هم اجرای ماجرای قتل عام پوریم در مقیاسی که تجدید نسل نامیسر شد، قابل باور نیست؟!!

۸۸. نگاهی دوباره

یهودیان پس از قریب دو سده کار تبلیغی، تفکر روشن فکری ما را به گونه ای تربیت کرده اند که گوش و چشم بر هرچه مورد پسند مربی اورشلیمی آن ها نیست، می بندند و بر هر اندیشه مخالف کنیسه، بی تامل زبان اعتراض باز می کنند. در این دو قرن که از ارسال خوراک گندیده و کپک زده تاریخی و ادبی و اجتماعی درباره ایران از سوی لابی های غربی برای روشن فکر ایرانی می گذرد، هرگز نپرسیده اند آریایی دیگر چه صیغه ای است؛ چه گونه خشایارشا پنج میلیون نفر را برای جنگ به یونان برده است؛ از نیمه ساخت بودن تخت جمشید باخبر نشده و از علت آن نپرسیده اند؛ متوجه نبوده اند که لوگوی فراز سر به اصطلاح اورمزد کتیبه بیستون تعویض شده و قلابی است؛ از تسخیر مصر تا هند به دست اسکندر در زمانی بس کوتاه دچار شگفتی نشده، اعتراضی نکرده اند که چرا سکه های اشکانی با خط و تاریخ گذاری یونانی است؛ سئوالی نداشته اند که ساسانیان به ظاهر دویست سال در حال جنگ با رومیان، از چه روی در جای خنجر و گرز و نیزه، فقط کاسه و بشقاب و گلدان نقره ساخته اند؛ پرسشی نکرده اند که اگر عرب در همان ابتدای قرن اول به ایران تاخته و این سرزمین را به زور و با زبان شمشیر، مسلمان کرده پس چرا بر کهن ترین مساجد ایران، تاریخ قرن پنجم هجری می زنند و تا قرن ها پس از طلوع اسلام، پاره قرآن نوشته ای در ایران نیافته ایم؛ حیرت نکرده اند که سلطان محمود غزنوی ۱۹ بار به هند لشکر برده باشد؛ باور داشته اند که مغول به عنوان بخشی از قتل عامی بزرگ، بیش از پانصد هزار را در نیشابور کشته و شهر را به آب شسته باشد؛ قبول کرده اند که هلاکوی مغول، آخرین خلیفه عباسی را آن قدر در نمد مالانده تا هلاک شده است؛ سئوال نکرده اند سرزمینی که تا پیش از قرون اخیر بازار وکاروان سرا و حمام و آب انبار و پل ندارد، چه گونه گذرگاه کاروانیان، در مسیر جاده ابریشم

بوده است؛ با خود نگفته اند شیراز ساخت عهد کریم خان، از چه طریق، قرن ها ماقبل زندیه، به خیال و شعر حافظ و سعدی راه یافته و بالاخره نپرسیده اند چرا شاه نامه هزار سال پیش و مشهور به سروده ای از اقلیم خراسان، سرزمینی که هنوز هم تکلم لغات بومی آن برای اقوام دیگر نامفهوم است، با لغات و زبان و حتی لهجه مردم تهران کنونی شعر شده است؟!! ظاهرا هیچ یک از این ناممکنات مسلّم و فاقد سند، در طول این همه سال، اسباب حیرت و پرسش و محرک طلب حجت و دلیل از جانب هیچ مدعی دانایی در ایران نبوده است، اما حالا علی رغم این همه مستندات و نشانه های آشکار، تنها بدان سبب که پرده از کار یهود در کشتار عمومی پوریم و نیز بازنویسی جاعلانه تاریخ و ادب برای امحاء آثار آن جرم برداشته ام، هر عالم و عامی دائما و بدون مقدمه و حتی بی خواندن مباحث جاری و مطالب کتاب ها، ارسال سئوال می کند که یهودیان چه گونه تمام مردم یک خطه را کشته اند و انتظار دارند صحنه های آن قتل عام را، درست به شیوه انجام شده، بر روی «سی دی» نمایش دهم! آن ها با وجود توضیح های مکرر، حتی در اندازه فهم این منطق معمول نیستند که محقق تنها خود را مسئول اثبات مهجور ماندن تجمع و تولید از زمانی معین، به سبب قتل عامی بزرگ و به معنایی فقط کاشف جنازه است و نه مامور اداره تامینات برای شناخت نحوه قتل! آیا چنین دست به سینه گان آگاه و نا آگاه کنیسه، درمیان این نمایش جدید از مظاهر بلوغ ملی، وابستگی خود به مراکز جهل را علنی نمی کنند؟!

بر همین مبنا گمان دارم کسانی باید از دنبال کردن این نوشته ها بپرهیزند و موجب درد سر خویش نباشند، زیرا کم کم به حوزه هایی وارد می شوم که به کار عوام نمی آید و درک آن به نخبگان نشانه شناس، محتاج است. می خواهم به عمده ترین حوادث پس از پوریم در منطقه بین النهرین و ایران بپردازم، که حکایت شنیدنی و شیرین ولی دردناکی از انهدام مطلق انسان تا زمانی معین و فقدان تجمع

متمدنانه و مقتدرانه تا دورانی دیگر را بیان می کند ومکرر بگویم که این مباحث بنیان شناسی، مختص اندیشه های آزاد و آماده ای است که در کارگاه جعلیات یهودیان شست و شو نشده باشد.
اینک نه از مسیر داده های مورخینی که از گذرگاه هلسپونت و جنگ گوگمل و آتش زدن تخت جمشید و از این گونه حکایت ها گفته اند، بل با توجه به شهر و بندر و مجسمه و مقبره وتعداد بی شمار و متنوع مسکوکاتی که نام و تاریخ و تصویر دارند، ورود اسکندر به مصر و شرق میانه را می پذیریم، چنان که اندک نشانه ای از او در ایران نداریم و نمی شناسیم. سپس می پرسم صرف نظر از افسانه های نادرست برخورد با مجهول الهویه کاملی به نام داریوش سوم، در مجموعه ناتمام تخت جمشید، اسکندر درمسیر حرکت به شرق، با کدام ملت و قوم و سلطنت و قدرت و ارتش جنگیده، کدام نیروها در منطقه ما را مغلوب کرده و چرا شرحی از زبان اسکندر و مورخین گذشته و حال، در مقابله او با آشوری و بابلی و اوژه ای و آرامی و رخجی و ثتگوشی و مودرایی و دیگر اقوامی نداریم، که داریوش حضور و ستیز با آنان را در کتیبه بیستون ثبت کرده است، در حالی که فاصله میان حک کتیبه داریوش تا حمله اسکندر، بنا بر توهمات موجود، از دو قرن کم تر است؟! و اگر آثار حضور اسکندر را، تا پایان استقرار سلسله سلوکی، یعنی قرنی پس از میلاد مسیح ادامه دهیم، آن گاه سئوال، اندکی گسترده تر و چنین منتقل می شود که ٤٠٠ سال تسلط اسکندر و سلوکیه، در منطقه وسیعی از شرق میانه، جز چشم انداز بی پایانی از نمایشات معماری و شهر سازی در تمام اشکال و انواع خود، از مصر تا آسیای صغیر، کدام بازتاب و تاثیر تاریخی و فرهنگی را در مظاهر زندگی مردم پیشین این خطه به جای گذارده، چه قومی را به باورهای هلنی معتقد و چه ملتی را با زبان یونانی آشنا کرده است؟ اگر با تحول و تغییری در برداشت فرهنگی و در هستی منطقه به سبب ورود یونانیان و رومیان مواجه نمی شویم، پس این سئوال ساده و آموزنده پاسخ روشنی می یابد:

به سبب وقوع پوریم که منجر به تخلیه کامل انسان از این خطه شد، هیچ تجمعی از اقوام ماقبل هخامنشی، به جز یهودیان اورشلیم، در مسیر ورود اسکندر و حکومت جانشینان اش، در صحنه شرق میانه، برای قبول و یا مقابله با این تغییرات، بر جای نبوده است!

«یهودیان که از این جریانات تکان خورده بودند و **احساس می کردند که موجودیت مذهب شان به مخاطره افتاده**، اکثرا به طرف حسیدیم متمایل شده، به آن ها گرویدند. چون پوبیلیوس، آنتیخیوس چهارم را از مصر بیرون کرد، به اورشلیم خبر رسید که آنتیوخوس کشته شده است. یهودیان از شادی سر از پا نشناخته به ماموران او حمله برده و از اورشلیم اخراج شان کردند، رهبران طرف دار یونان را کشتند و معبد خود را از کراهت شیطان پاک کردند. آنتیخیوس که نمرده بل مورد خفت قرار گرفته بود، بی پول و معتقد به این که یهودیان درلشکر کشی او به مصر خراب کاری و توطئه می کردند که یهودا را به بطالسه ملحق کنند، به اورشلیم تاخت، هزاران نفر زن و مرد یهودی را کشت، به معبد آنان بی حرمتی و آن را غارت کرد. منلائوس را دوباره به کار گماشت و**فرمان داد که یهودیان را به زور یونانی کنند**. او فرمان داد که معبد سلیمان را دوباره به زئوس هدیه کنند، به جای محراب قدیمی محرابی تازه بسازند و قربانی های معمول را متروک و تنها خوک قربانی کنند. اجرای سبت را ممنوع و ختنه کردن را جرم بزرگی اعلام کرد. **در سراسر یهودا مذهب قدیم وآیین های آن ممنوع و مراسم یونانی با زور شمشیر تحمیل شد. هر یهودی که از خوردن گوشت خوک ابا می کرد یا کتاب مقدس به همراه داشت، زندانی ویا کشته می شد و هر جا کتاب آسمانی پیدا می شد آن را می سوزانیدند. به دستور او شهر اورشلیم را آتش زدند، دیوارهای اش راخراب کردند وسکنه یهودی اش رابه بردگی فروختند**. مردم خارجی را در آن جا سکونت داد، بر کوه صهیون قلعه جدیدی ساخت و پادگانی از سربازان خود را در آن جا گمارد تا به نام شاه حکومت کنند». (ویل دورانت، یونان باستان، ص ٦٥١)

گرچه مقدمات و علت هجوم آنتیخوس به اورشلیم در نقل فوق به افسانه می ماند، اما تاریخ سلوکیه و اسناد یهود، ماجرای پر خشونت

قلع و قمع کامل بنی اسرائیل در ماجرای خشم آنتیخیوس چهارم و در حقیقت اسکندر را، به خوبی ضبط کرده و اگر نظیر این مقاومت و عواقب آن، در مواجهه با اسکندر و سلوکیه، درباره هیچ قوم و تجمع و تمدن دیگری ثبت نیست و تاریخ، کسان دیگری را نمی شناسد که همچون یهودیان حضورهلنیسم درشرق میانه را خطری بر معتقدات و هویت خویش بشناسند و برای حفظ آن بستیزند، چنان که با مزدوران هخامنشی جنگیدند، پس بر خردمند ثابت است در زمان ورود اسکندر به بین النهرین، جز یهودیان تازه از اقدام پوریم بازگشته، قوم و قدرت برخوردار از تمدن و اعتقادات دیگری، در این منطقه پر خروش پیشین ساکن نبوده است تا در برابر اسکندر و سلوکیان عکس العمل نشان دهند!

این دومین نابودی کامل مرکز یهود در حیات ماقبل اسلام آنان است که نخستین آن را به صورت تخریب اورشلیم به دست بخت النصر می شناسیم، تصاویری که با تذکر قرآن کریم در باب دو بار انهدام یهودیان مطلقا منطبق است. مورخ شرح فوق درباره سرنوشت یهود در دوران آنتیخیوس چهارم را نه فقط بر مبنای منقولات مورخین و اسناد یهود صحیح می بیند، بل با تطبیق و تلفیق آن با نتایج ملموس تاریخی، وقوع چنین حادثه ای را می پذیرد و ضربه را حتی از آن چه به زمان بخت النصر بر اورشلیم گذشت، سهمگین تر می شناسد، زیرا این بار یهودیان قادر نشدند با ظاهر کردن کورشی دیگر، رویای بازگشت و تجدید بنای اورشلیم را تحقق بخشند و به دنبال آن حمله انتقام جویانه، تا وقایع پس از جنگ جهانی دوم، یعنی در فاصله ۲۲۰۰ سال، هرگز یهودیان در اورشلیم و یا هیچ نقطه دیگری از جهان مرکز معینی نداشته و در این دوران بس دراز، جز به سرگردانی نزیسته اند. آن ها به صورت کلنی های به هم پیوسته مخفی، در سیمای مبدل وغالبا درلباس عناصر فرهنگی مورد نیاز جوامع، از قبیل پزشک و ساحر وصنعتگر وآواز خوان و نوازنده و فال بین و واعظ و مفتی و قاضی، که رسوخ به خصوصی ترین

موقعیت ها را آسان می کنند، در میان ده ها ملت شرقی و غربی و شمال و مرکز افریقا، به ویژه پس از طلوع اسلام تحرک قومی داشته، ثروت میزبانان را اندک اندک و از راه های گوناگون، تا میزانی به مخزن کنیسه منتقل کرده اند که در زمان ما پرچم قدرت اقتصادی آشکار و پنهان یهود را همه جا برافراشته می بینیم.
مورخ علاوه بر این نشانه کلی، که سنگینی ضربه آنتیخیوس چهارم و در واقع اسکندر را اثبات می کند، به حواشی و ذیل های تورات نیز توجه می دهد که ناگهان در مقطع معینی از تاریخ شرق میانه، قریب سیصد سال پیش از ظهور مسیح و در حوالی حضور اسکندر بریده می شود و این برترین دلیل است که گسستگی ناشی از حمله اسکندر در میان یهودیان تا به میزانی وسیع بوده است که دیگر رابی مولفی ظهور نکرد تا دنباله تازه ای بر تورات از حوادث تاریخ یهود بنویسد. این مطلب، آشکارا اختفای تاریخی و برنامه ریزی شده یهود برای حفاظت از بقایای قوم و نیز ارتزاق انگل وار از ریشه هستی دیگران را اثبات می کند تا جایی که صاحب نظران و متفکران یهود، پراکندگی قوم را موجب و عامل اصلی استحکام و بقا و قدرتمندی کنونی بنی اسراییل گرفته اند.

> «خداوند به ما، امت برگزیده اش، **آوارگی را به مثابه یک نعمت الهی عطا کرده است.** و این مسئله، که همه آن را ضعف ما پنداشته اند، در واقع عامل قدرت ما بوده است. **آوارگی، اکنون ما را در آستانه سلطه جهانی قرار داده است**». (مجموعه مقالات پژوهه صهیونیت، کتاب اول، ص ٤٨، بخشی از پروتکل یازدهم)

این راز آن هستی ویژه یهودیان است که جز غارتگری و مکر و آدم کشی توطئه آمیز و بیمار گونه ی بی دلیل و ترحم، کم ترین نمایش آشکار از هویت مخصوص خود عرضه نمی کنند و جهان با معماری و هنر و موسیقی و معرف های معمول قومی آنان در طول زمان آشنا نیست، زیرا ضرورت توطئه چینی پنهان، اجازه تظاهر و ظهور به آنان نمی داده است. سپس بعد از ۲۲ قرن مال اندوزی و رخنه

مخرب فرهنگی وآلودن تصورات نخبگان اسلامی به تصوف و عرفان و فلسفه و شعر و به کار بردن تدبیر موفقی در تفرقه، به صورت فرقه های مذهبی، آن گاه که خود را آماده ظهور و حضور مجدد و آشکار در عرصه تمدن آدمی و بازگشت به اورشلیم می دیدند، با به راه انداختن بزرگ ترین جنگ تاریخ جهان، سرمایه های خود را در مقیاسی مهیب به کار انداختند، تمام کشورهای شاخص را وام دار کنیسه کردند و سرانجام بهانه یافتند تا با چهره معصومانی زجر کشیده و از هولوکاست جان به در برده، با تایید و حمایت همان دولت های بدهکار، طلب کارانه به اشغال فلسطین و اورشلیم بروند.

باری، در نزدیک ترین مقطع تاریخ شرق میانه، از مبداء اقدام پوریم، یعنی ورود اسکندر به بین النهرین، که فقط قریب ۱۵۰ سال با حکومت خشایارشا و به خود رها شدن تخت جمشید فاصله دارد، بر موجودیت قومی و ملی هیچ قدرت کهن منطقه، از بابلیان و آشوریان و ایلامیان و دیگران اشاره ای نمی خوانیم و تنها از حضور یهودیان با خبریم! چنین تصویری با واقعیت تصرف آسان خطه وسیع شرق میانه به وسیله اسکندر و ادامه بی منازع حکومت دراز مدت سلوکیان نیز همخوان است، زیرا بومی مدافعی نیست تا با مهاجم مقابله کند، چنان که سعی سلوکیه برای الحاق مردم منطقه به هلنیسم، تنها در مورد یهودیان ثبت است و قوم به هلنیسم پیوسته یا همانند یهودیان علیه آن خروشیده ی دیگری را نیز سراغ نداریم!

با خواست خداوند، به زودی با تفحصی آشنا می شویم که معلوم کند از ورود اسکندر به شرق میانه، در حوالی ۳۰۰ سال پیش از ظهور مسیح، تا سقوط تجمع شرقی رومیان هلنیست، قریب ۱۵۰۰ سال پس از میلاد مسیح، یعنی در محدوده زمانی به وسعت ۱۸ قرن، سراسر شرق میانه و در مقطعی نجد ایران، به سهولت و بی ثبت نشانه هایی از مقاومت بومی، در اختیار مقدونیان و یونانیان و رومیان بوده است، هرچند اثری از تسلط فرهنگی و دینی هلنیسم و یا زبان یونانی در این خطه پهناور به جای نمانده است! در این

میان حضور رومیان در ترکیه امروز، تاریخ پایداری لااقل ۱۰۰۰ ساله دارد، آیا چه گونه می توان ناکامی آنان در انتقال زبان و باورهای هلنی به بومیان آن خطه را، در طول این همه سال، جز با نبود تجمع های دیرین در آن سرزمین توضیح داد؟ این روی داد عظیم و عجیب تنها و تنها در صورتی میسر است که منطقه را از حضور قدرتمند بومی و قومی و دولت های مقاوم و مقتدر و به معنایی دیگر تجمع انسانی دارای هویت، خالی بیانگاریم، زیرا روی دیگر این سکه، یعنی رسوخ سریع زبان ترکی در همان منطقه، پس از سقوط امپراتوری روم شرقی نیز، درست به همان علت میسر شده است، چرا که ترکیه امروز تنها از مهاجرانی تکثیر و پر شده، که حامل زبان ترک بوده اند، بی این که فرهنگ بومی جان داری در آن مداخله کند و اثری گذارد و بدین ترتیب از لیدی و دولت سارد، جز افسانه های هخامنشی بقایای دیگری بر جای نمی ماند.
این تصویر صحیح و غیر معیوب از شرق میانه پس از پوریم، مورخ را به حقایقی بس تکان دهنده هدایت می کند. کافی است نتایج تسلط بی بار و ناکامی کامل و ۱۲۰۰ساله هلنیسم و فرهنگ یونان و رومن را، با نتایج طلوع اسلام در همین خطه مقایسه کنیم که زبان ناشناس عرب را از گوشه های دور افتاده صحرا به تسخیر منطقه وسیع پوریم نزده و از آسیب مصون مانده غرب و جنوب جهان کنونی اسلام در آورد، چنان که گستره همین زبان، در حوزه شرق پوریم زده، به علت فقدان مراکز تمدن و تجمع، عملکردی نداشت و با چنان خلاء فرهنگی و تمدنی مواجه شد که نخستین تجمع سیاسی - اقتصادی و فرهنگی و دینی قابل ذکر در ایران پس از پوریم، با مهاجرت شکل می گیرد، همان گونه که اولین تجمع ملی و سراسری ترکیه پس از پوریم را، مهاجران دیگری سازمان داده و حاصل این که توانسته اند دو زبان مهاجر فارسی و ترکی را، در این دو سر زمین، در جای زبان اسلام و قرآن بنشانند!
بدین ترتیب علت عدم رسوخ زبان عرب به شرق اسلامی را در وهله

نخست و بنا بر آن چه باستان شناسی این حوزه تایید و اعلام می کند، باید فقدان مراکز مستعد تبلیغ و آموزش در ایران شناخت، با اندک جمعیت مهاجر، که از زمانی نامعین در قلاعی پراکنده و دور از هم، با فرهنگ و باورهای گوناگون، در چهار سوی مرزهای ایران جای گرفته اند، چنان که همین نبود تجمع انسانی، گسترش سریع زبان مهاجر ترک درآسیای صغیر و ناکامی فرهنگ و هنر قدرتمند یونان و روم و نیز باورهای سرگرم کننده هلنی را در برقراری جای پای تاریخی و فرهنگی، در منطقه پوریم زده شرق، توضیح می دهد. در واقع امر و در نتیجه این بررسی های نو، باید گفت که در شرق میانه پس از پوریم، ابزار مقاومت در برابر دشمنان و مهاجران، یعنی حیات بومی مناسب مراوده و تاثیر پذیری و آموزش و مجرد تشکل های انسانی صاحب نفوذ و قابل شناسایی یافت نمی شده، چنان که اینک ازساکنان پس ازپوریم ایران وبین النهرین وآسیای صغیر، حتی به حدس و گمان نیز چیزی نمی دانیم.

۸۹. بازبینی تلقینات یهود

بدین ترتیب قبول تخلیه کامل شرق میانه از تجمع انسانی در اثر رخ داد پلید پوریم، آن گاه آسان می شود که در برابر سه موج مهاجرت و انتقال مقدونیان و یونانیان و رومیان به شرق، کم ترین مقاومت بومی و ملی و قومی در هیچ خطه ای ثبت نیست و تاریخ تنها مقابله کنندگان با سلوکیه را یهودیانی می شناساند که به دنبال اجرای قتل عام پوریم، به اورشلیم بازگشته اند. روی دیگر سکه در این چرخش آشکار می شود که فرهنگ به مدت دراز مسلط شده ی یونان و روم، درترکیه وایران، قادر به انتقال زبان وآداب ورسوم وپوشش ومذهب ومعماری وصنعت وهنر خود نبوده، و یافتن حتی یک کلنی کوچک تبدیل شده ویا تاثیر گرفته از ویژگی های زندگی و باورهای هلنی در

عرصه بس پهناور شرق میانه، پس ازخروج مهاجران سلوکی و یونانی و رومی ناممکن است. چنان که نمی دانیم پیش از ورود رومیان به آسیای صغیر، یا ترکیه کنونی، بومیان آن سرزمین از چه قوم و نژاد بوده، از کدام آیین تبعیت و با چه زبان سخن می گفته اند. نزد خردمندی که مامور پنهان نگهداشتن ماجرای پوریم نباشد، چنین صورتی ازمعادلات تاریخی، بدون چانه زنی، با نبود کامل عنصر بومی درشرق میانه، به علت بروز قتل عام وسیع پوریم، برابر می شود. اما هنوز نکته مکتوم مانده و مهمی در این باره ناگفته مانده است: تاریخ و باستان شناسی علت مهاجرت بقایای یونانیان به ایران تهی از آدمی را به خوبی تشریح کرده، از جنگ میان روم و یونان و سقوط پای تخت یونان سخن گفته و باستان شناسی نیز بر شعله ور شدن آتن صحه گذارده است.

> «سنای خشمناک ارتشی به فرماندهی مومیوس و ناوگانی یه فرماندهی ملتوس به یونان فرستاد این دو نیرو کلیه مقاومت ها را درهم شکست و مومیوس در سال ۱٤٦ پیش از میلاد کورنت یعنی قلعه اتحادیه را اشغال کرد. روم یا برای این که رقیب بازرگانی خود را ازمیان بردارد- چنان که سکیپیوی کهین درهمان سال کارتاژ را در مغرب ازمیان برداشت - و یا برای این که درسی به شورشیان یونانی بدهد- چنان که اسکندر در تب داده بود **شهر ثروتمند تاجران و پیشه وران را به دست آتش سپرد. مردان را همه کشتند و زنان و کودکان را به بردگی فروختند. مومیوس هرچه ثروت که قابل حمل بود، از قبیل آثار هنری که کورنتی ها شهرها و خانه های خود را با آن ها تزیین می کردند، به ایتالیا برد.** پولوبیوس شرح می دهد که چه گونه سربازان رومی از تابلوهای نقاشی معروف به عنوان صفحه بازی نرد و شطرنج استفاده می کردند. اتحادیه منحل شد و رهبران اش را کشتند. یونان و مقدونیه نیز تحت فرمان حاکم رومی متحد شدند. بئوسی، لوکری، کورنت و ائوبویا خراج گذار روم شدند». (ویل دورانت، یونان باستان، ص ۷٤۰)

بقایای اشراف و صاحب منصبان و نظامیان و روحانیون هلنیست، در حال گریز از سپاه روم، چنان که به اختصار بررسی خواهم کرد،

برای حفظ میراث کهن یونان به شرق خالی از سکنه گریختند و از آن که سراسر بین النهرین و مصر در اختیار جانشینان اسکندر بود، ناگزیر به سرزمین در پی پوریم خالی مانده ای مهاجرت کردند که امروز ایران می نامیم و پایه های مهاجر نشین های متعدد و حکومت در تبعیدی را بالا بردند که تا فروریزی روم به دست مسیحیان و اقوام شمالی و بروز ضعف در آن امپراتوری در قرن سوم میلادی، ادامه داشت. پروسه ای که از جانب بقایای به هلنیسم وفادار مانده روم نیز، پس از فروپاشی امپراتوری روم غربی دنبال شد و جان به دربردگان اشراف و کاهنان و صنعتگران و نظامیان روم، خود را به آسیای صغیر و ترکیه امروز رساندند و امپراتوری هزار ساله روم شرقی را پایه گذاردند.



این نقشه روم غربی در اوج وسعت و قدرت امپراتوری است که تمام متصرفات پیشین مقدونیان وسلوکیه و یونان، از مصر و بین النهرین غربی و اورشلیم و فلسطین تا انگلستان را شامل می شده است. بار دیگر به نقشه نگاه کنید تا حوزه اجرای پوریم، یعنی شرق متصرفات روم را شناسایی و مطمئن شوید پس از پوریم، در شرق اورشلیم تجمع و جنبنده ای، درحد نام تاریخی و جغرافیایی مشخص، بر جای نیست تا رومیان رابه تصرف آن تحریک کند! درتمام این محدوده که

در نقشه به صورت سایه خورده می بینید، هنوز هم آثار حضور رومیان، به صورت بناهای اشرافی، ورزشگاه ها، معابد، پل ها، سنگ فرش جاده ها و دیگر مظاهر حضور یک مدیریت توانا دیده می شود و مثلا هنوز حمام های آب گرم طبیعی مورد استفاده ثروتمندان و حاکمان روم، در انگلستان و جنوب فرانسه و آلمان و ورزشگاه ها و معابد و ویلاها و استراحتگاه های یونانی و رومی با کف سازی ها و زینت بندی سرسراها و تالارها با موزاییک سازی های منحصر به فرد یونانی و رومی در سراسر جزایر مدیترانه قابل شناسایی و گاه هنوز مورد بهره برداری است. پانصد سال بعد، تمام این جبروت، در اثر تحولات تاریخی ناشی از گسترش مسیحیت و هجوم قبایل شمال اروپا، برچیده شد، بقایای جان به در برده آن قدرت مطلق به شرق گریخت، حیات خود را در سرزمین ترکیه امروزی با نام بیزانس و یا امپراتوری روم شرقی، لااقل تا هزار سال بعد بر پا نگهداشت و آن سرزمین را به نشانه قدرت پیشین، از آثار بس درخشان معماری و بناهای گوناگون انباشت. آیا از آن امپراتوری دروغین هخامنشی که شایع است، حاکم بر ۱۲۷ سرزمین بوده، جز همان تخت جمشید نیمه ساخت، آخور الاغی به جاست؟!



این بنای اشرافی بسیار ظریف و زیبا، بقایای یکی از ده ها ابنیه و اثر

معماری بازمانده از رومیان در ترکیه امروز است که می تواند از قدرت فنی و هنری و امکانات مالی و اجرایی، حتی میان رومیان به شرق گریخته و از بنیان فرهنگی مقتدر آنان حکایت کند. کسی از مردم ترکیه، همانند باستان پرستان یاوه باف ما، که از فرط تنگ دستی، تمام آثار مهاجران یونانی در ایران را، دست ساخته های ساسانی معرفی می کنند، این گونه میراث رومی و ده ها نظایر آن را بازمانده ای از عثمانیان یا ساکنان باستانی ترکیه نمی گوید. مورخ در این نقطه خود را با دو سئوال عمده مواجه می بیند، که پاسخ آن به وضوح بیش تر تصویر هولناک پوریم کمک می کند. نخست این که چرا مهاجران و گریزندگان از روم و یونان، بقایای هستی و ادمه هویت خود را به غرب اروپا، که از نظر غنا و انس جغرافیایی و امکانات، بسی مناسب تر بوده، منتقل نکرده اند و دیگر این که اگر شرق میانه فاقد تجمع انسانی و در نتیجه ثروت وسوسه گر بوده است، چه چیز را محرک اسکندر در ورود به بین النهرین بدانیم؟

در پاسخ به سئوال نخست روشن است که کلنی های یونانی و رومی تضعیف شده و در حال گریز، توانایی ستیز با بومیان خشن مستقر در شمال و غرب اروپای باستان و قبایل نیمه وحشی گل و فرانک و وایکینگ را نداشته و در موقعیتی نبوده اند که از عهده مقابله با آنان برآیند. همین امر پناه بردن آنان به شرق را از آن روی موجه و قابل فهم و منطقی می کند که گریختگان باخبر بوده اند حتی به میزان و دراندازه قبایل بدوی وپراکنده اروپای غربی نیز، در سمت شرق، با قدرت قومی و بومی و منطقه ای رو به رو نمی شوند تا با آن ها مقابله و در کار مهاجرت و استقرارشان اخلال کنند! آنان بی هراس از مواجهه با اقوام کهن منطقه، ایلامیان و بابلیان و آشوریان و مودراییان و ثتگوشیان و دیگران، به شرق میانه سرازیر و در آن برای مدت طولانی مستقر شده اند. این مطلب معلوم می کند که آوای انهدام کامل سرزمین های شرقی، بر اثر عامل پوریم، به سعی بنیان گذاران آکادمی به غرب رسیده بوده است.

به همین ترتیب گر چه عامل مهاجرت یونانیان و رومیان به ایران و آسیای صغیر معین است، اما از آن که برای حرکت اسکندر به حواشی شرقی بین النهرین، از مسیر مصر، محرک تاریخی و نظامی و اقتصادی و سیاسی معینی نداریم و با توجه به مدخل گوهرینی که با عنوان «آکادمی» در پایان مجلد سوم «پلی بر گذشته» گشوده شد و با نشانه های به جا مانده از تعلق اسکندر به اساتید آکادمی، که منبع اطلاعات وآگاهی های عقلی غرب بوده اند، با توجه به فاصله نسبتا کوتاه ومنطقی میان قتل عام پوریم و حضور اسکندر در غرب بین النهرین و اورشلیم، باید اصلی ترین انگیزه او برای ورود به اقالیم خارج از حیطه پوریم را، انهدام قوم یهود، به تلافی اجرای آن قتل عام تمام بدانیم، چنان که تاریخ از تخریب کامل معابد اورشلیم و قتل عام مردم آن، در وسعت و به صورتی خبر می دهد که امکان بازگشت دوباره یهودیان به اورشلیم را تا درازای ۲۲۰۰ سال نا ممکن کرد. اقدامی که آشکارا صورت انتقام و تلافی دارد. مورخ از آن که مقدمات و علت انتساب این حمله به آنتیخیوس چهارم را بسی معیوب می بیند، مطمئن است که نابودی قوم یهود مستقلا به دست و زمان حیات اسکندر کبیر صورت گرفته و این تنها ماموریت و مقصد اقدام او برای حرکت به شرق بوده است. اگر اینک تاریخ نویسی جهان آنتیخیوس چهارم را جای گزین اسکندر بزرگ کرده، از آن است که لقب کبیر و اعتبار تاریخی اسکندر در شرق و غرب جهان و بازتاب مثبت کوشش های او در بازسازی مصر و بین النهرین، هر اقدامی از سوی او را در منظر جهانیان موجه جلوه می داد. این علت اساسی آن کوشش یهودیان است که خلاف عقیده عمومی و جاری پیوسته اسکندر را شخصیتی معیوب و بی توازن، از جمله در دروغ بزرگ آتش زدن تخت جمشید، جلوه داده اند! این قرینه ها در مجموع نشان می دهد که جهان باستان نسبت به پوریم بی خبر و بدون آگاهی نبوده است، مطلبی که اینک، بر اثر تسلط مطلق کنیسه و کلیسا برتالیفات واسناد و تفاسیر تاریخی، بازتاب و آثار کم رنگ و محوی

دارد چندان که مقدم بر تحقیقات «تاملی در تاریخ ایران» هرگز در حوزه مباحثات تاریخی قرار نداشته است. اینک برای روشن تر شدن عواقب اقدام یهودیان در ماجرای پوریم و انعکاس آن ماجرا در حوادث و مدارک تاریخی حول و حوش آن حادثه هولناک، از جمله انهدام تمدن یونان و عزیمت بازمانده و جان به در بردگان از لشکرکشی سنای روم و اسکان آن ها در سرزمین تهی از انسان و بی مدافعی سخن بگوییم که اینک ایران می شناسیم. ماجرایی که در دوران اخیر دست مایه مورخین بی شرم کنیسه و کلیسا برای تدارک امپراتوری مضحک باستانی دیگری برای ایرانیان، به نام اشکانیان شد تا پس از سلاطین مجعول پس از خشایارشا، در سلسله هخامنشی، با این جعل جدید بتوانند بخش بزرگی از دوران خاموشی مطلق این سرزمین، تا طلوع اسلام را، با اختراع و انتشار پراکنده نویسی های بی سر و ته به امپراتوران اشکانی با منشاء پارتی ببخشند. امپراتوری پوشالی و ناپیدایی که تا زمان سر جان ملکم، نماینده دولت انگلیس در دربار قاجار و مزد بگیر مهاجمان انگلیسی به هند، در دویست سال پیش، کم ترین ردی در حافظه تاریخی شرق میانه نداشته اند.

«سر جان ملکم در تاریخ خود می نویسد: از فوت اسکندر تا سلطنت اردشیر، قریب پانصد سال می شود و این مدت متمادی از تاریخ مشرق افتاده و حال آن که چون مسطورات رومیان را ملاحظه کنیم، دانیم که **ایرانیان باید به وقایع مدت مزبور فخر نمایند و پادشاهان پارت، که امروز در تاریخ ایران اسمی ندارند، همان سلاطینی بودند که در عین اقتدار روم با آن ها برابری و اقتدار نموده**، بل که مکررا بر عساکر رومی غالب آمده اند و این تنها از شجاعت آنان نبود بل طریقه حرب و مخصوصا تیر اندازی پارت ها و چیزهای دیگر نیز مدخلیت داشته ودر هرحال معتبرترین سرداران روم وقتی سخن از جنگ با پارت ها می شده، حتی الامکان شانه خالی می کرده اند. نیز سر جان ملکم می گوید: پارت ها از دریای خزر تاخلیج فارس با رومی ها حدود داشته اند واین عرصه پر است

از کوه های بلند خشک و دره های پهناور و دشت های قفر وسیع، بنا بر این قشون روم به هر طرف رو می نمود پارت ها نواحی را از آذوقه خالی می کردند و این نیز یک فقره علت شکست رومی ها می گردید». (اعتماد السلطنه، درالتیجان فی تاریخ بنی اشکان، ص ۹۵)

این مهمل مطلق که با اتکاء به اقوال چنان مورخین رومی بیان می شود، که از جمله در ماجرای آتش زدن اسکندری تخت جمشید نیز ادعای حضور ونظارت دارند وبر اجرای آن شهادت می دهند، ابتدای کلاف پوسیده ای است که از دویست سال پیش تاکنون، به تدریج از آن یک امپراتوری باستانی پانصد ساله به نام اشکانیان بافته اند. سر جان ملکم در نقل فوق ایرانیان را برای از یاد بردن آن دوران پر افتخار، سرزنش و یاد آوری می کند که با فراموش کردن این سلسله، مردم ایران بخش عظیمی از مفاخرات خویش را ندیده گرفته اند! بدین ترتیب معلوم می شود نه نشانه و یادمان تاریخی و اردوان و اشک اول و غیره، بل سرجان ملکم پایه گذار سلسله اشکانیان در همین اواخر بوده است! مهارت در بهره برداری از جعلیات و بی پروایی در خیانت به فرهنگ مردم جهان، یعنی همین!

۹۰. بررسی مقدماتی نقش برجسته های فارس،۱

از خطه جنوب تا آذربایجان، در حوزه هایی معین و با تعداد محدود، به نقش برجسته هایی برصخره های ایران برمی خوریم که برابر توضیحات آتی، هریک مستند مطمئن و دلیلی برای حضور مهاجران یونانی در ایران، از پس ویرانی آتن به دست رومیان است. ایران شناسان ارسالی از کنیسه، در انبوه اوراق فاقد ارزش عقلانی، که بر ادله و اسنادی جز افسانه های کودکانه محض متکی نیست، این نقش برجسته های یونانی را از آن سلسله ساسانی گفته اند! پیش از این که به تفسیر مختصر آنان بپردازم و مبسوط آن را در کتاب توقیف

شده ساسانیان ٤ آورده ام، بد نیست ابتدا به گند زاری رجوع دهم که مخبط عقب مانده ای چون والتر هینتس و از قماش او، در باب باز شناسی این نقش برجسته ها، در کتاب نو ترجمه ای آورده، که زائده ایرانی او، پرویز رجبی، به فارسی برگردانده است.

«من با کتاب های استادم بزرگ شده بودم و **آن ها با حلول در من**، به بخشی از وجودم تبدیل شده بودند... استادم پروفسور والتر هینتس نام دار تر از آن است که در این جا به معرفی او بپردازم. تنها این که او در سال ۱۹۰٦ در اشتوتگارت چشم به جهان گشود و پس از تحصیل در دانشگاه های اشتوتگارت، لایپزیک، مونیخ و پاریس، در سال ۱۹۳۷ به مقام پروفسوری در تاریخ، به ویژه تاریخ ایران، رسید و تا آخرین روزهای زندگی پر بارش لحظه ای از گشودن رازی از تاریخ ایران دست نکشید. (هینتس، یافته های تازه از ایران باستان، ص ۷، مقدمه پرویز رجبی)

فرصتی است تا معلوم کنم چه چیز از مسیر کتاب های هینتس در رجبی حلول کرده، هینتس در چه سبکی از حقه بازی و ترفند های تاریخ نویسی برای ایرانیان نام دار شده، چه نحله رازهایی را از تاریخ ایران گشوده است و نخست برای این که عمق حلول هینتس در رجبی را توصیف و تعیین کرده باشم، ناگزیر پرده ای را می گشایم تا در ورای آن ملاحظه کنید رجبی هرجا و به هر میزان که مایل بوده، از آثار استاد نادان خود برداشته و به نام خود چاپ کرده است تا حلول در او اثبات شده باشد.

«در سال های دهه ٦٠ میلادی که زانو به زانو در محضر استادم پروفسور والتر هینتس به گمان خودم کسب فیض می کردم، هرگز فکر نمی کردم تازه پس از گذشت حدود چهل سال به ترجمه یکی از کارهای استادم دست خواهم زد». (هینتس، یافته های تازه از ایران باستان، ص ۷، مقدمه پرویز رجبی)

سپس رجبی یاد آوری می کند بر اثر اصرار این و آن، تسلیم خواست دیگران شده و کتاب استادش را قریب شش ماه پیش ترجمه و چاپ کرده است. اما رجبی به واقع در شماره مخصوص جشن

های ۲۵۰۰ ساله به اصطلاح بنیان گذاری شاهنشاهی ایران، در مهر سال ۱۳۵۰، مقاله ای دارد به نام «کرتیر وسنگ نبشته او در کعبه زردشت» که کپی لفظ به لفظ بخش هایی از کتاب «یافته های تازه از ایران باستان» استاد حلول کرده در اوست. احتمالا رجبی پس از گذشت ۳٦ سال گمان نداشته که هنوز کسی آن مقاله را به یاد آورد و به امید نسیان سوقات زمان، کار استادش را، که معرف وسعت بی خردی و برخورد توهین آمیز هینتس با عقل عادی مردم ایران است، این بار به طور رسمی منتشر کرده است.



بار دیگر بنویسم بر نقش برجسته هایی که ساسانی می شناسانند، کم ترین توضیح و سطری مکتوب نیست و آن یکی دو استثنایی را هم که در خوزستان و بیستون دیده ایم، چند نام یونانی را با خط یونانی معرفی می کند و به زودی خواهم نوشت که چرا این نقوش سنگی توضیح و معرفی نامه ندارد و علی رغم این حقیقت مسلم، هینتس به عنوان پروفایل صاحب این تصویر، در صفحه ۲٦۰ کتاب اش نوشته است: «شاه زاده ساسانی احتمالا **برادر ناتنی و بزرگ تر بهرام سوم در نگاره بهرام دوم** در نقش رستم».

باید به باستان پرستان و مدرسان تاریخ و ایران شناسان پیرو مکتب اورشلیم تبریک گفت که تاریخ شان را بر اساس این گونه تفسیرهای فوق احمقانه شکل داده و مسحور و مفتون و مجاب مطالبی شده اند که نه فقط بیان آن نیازمند و نشانه ابتلاء به جنون و علامت بروز منگولیسم، بل باور آن هم به گروهی نیازمند است، که خرد خویش را به گربه خورانده باشند! بار دیگر به این سنگ نگاره نگاه کنید. بی شک اگر این صورت درهم ریخته را که حتی اندازه دماغ آن نیز مشخص نیست، به مادر صاحب این نقش نشان دهید، از شناسایی او عاجز خواهد ماند. این که مهمل ساز بی آبرویی چون هینتس، پس از این همه قرن، از چه راه و با چه شیوه و شگرد جایگاه صاحب این تصویر فروریخته سنگی را، تا حد تنی و ناتنی و تقدم و تاخر در تولد تشخیص داده، فقط موکول به نوع آموزه های کنیسه ای اوست و نگفته هم پیداست آن کسان که چون رجبی بدون قدرت تشخیص و اظهار وجود، چنین مالیخولیای هینتس را بی کم ترین اعتراض به خورد دیگران داده اند، تنها و تنها به نان شب خانواده خویش بدون حساسیت نسبت به مبداء وصول و تامین آن، اندیشیده اند.

«شاه زاده ای که **به مادرش نزدیک تر است** کلاهی بر سر دارد که **به نظر من** به شکل سر گاو است و شاهزاده بعدی کلاهی به شکل سر پلنگ. **شاه زاده کنار شهبانو ممکن است** بهرام سوم بعدی باشد که در سال ۲۹۳ میلادی تاج و تخت را به ارث برد. اما چهار ماه بعد نرسه عموی پدرش او را از تخت انداخت. شاهزاده ای که کلاه کله پلنگی دارد **به گمانم** برادر احتمالا بزرگ تر بهرام سوم است. از مادری دیگر. یعنی از نخستین همسر بهرام دوم که پایین تر باز با او روبه رو خواهیم شد. چون این دو شاهزاده **احتمالا سیزده و پانزده ساله** اند، زمان این نگاره را می توان تا حدودی درست تعیین کرد... روبرت گوبل بر این باور است که این نگاره آشکارا گواه آن است که ولیعهدهای چندی وجود داشته اند. نه فقط یک ولیعهد با تاجواره های گوناگون. در این نگاره سه ولیعهد به تصویر کشیده شده اند و به ترتیبی که سکه ها نشان می دهند، ولیعهد

اول «با کلاه مادی» در حقیقت شهبانو است، ولیعهد دوم «با کلاه جمجمه شاخ دار» است، که من آن را سر گاو تشخیص می دهم. **به نظر من** ولیعهد واقعی یعنی بهرام سوم است. سومین ولیعهد با کلاه کله گرازی، در واقع کلاه کله پلنگی و یا کله شیری، به نظر من یکی از برادران بهرام سوم است. **اما او به هیچ وجه ولیعهد نیست**. (والتر هینس، یافته های تازه از ایران باستان، ص ۲۶۳)

این نهایت ابراز دلقکی در تفسیر تاریخ، برای ملتی است که مسحور شیرین نویسی های یهودی، از قبیل چنین گمانه های سرشار از مالیخولیا است: ولی عهد نباید کلاه پلنگی بل باید کلاه کله گاوی داشته باشد وزنجیره دیگری از **به نظر من و ممکن است و احتمالا و به گمانم** و از این قبیل بازی های سرگرم کننده تا حدی که از نگاه به سنگ نقش داری، نه فقط می توان سن و سمت برادری شمایل ها، بل تنی ویا ناتنی بودن آن ها راهم مشخص کرد! چه باید گفت درباب آن کرسی های دانشگاهی و آن کتاب های درسی و آن صاحب منصبان فرهنگ و سیاست، که هنوز بافندگان چنین اوهامی را به عنوان بزرگان ایران شناس در ستایش های تلویزیونی به مثابه صاحب



عناوین محترمی بالا می کشند، که می توان به دنبال جنازه ان ها هم روان شد و مقبره های اختصاصی کنار رود بخشید، حتی اگر جاعلان جهود مارک داری، از قبیل پوپ و فرای باشند؟!!
عکس قبل پرده دیگری از شامورتی بازی و شنگول نگاری در باب نقش برجسته های به اصطلاح ساسانی است که این بار شامل بخشی از سنگ نگاره دوم نقش رجب معروف به نگاره اردشیر اول شده است. در میان این نقش تصویر دو کودک آمده که یکی چماقی را بر سر دست می برد. این که از چه راه این سنگ نگاره را باید از آن اردشیر شمرد و اصولا اردشیر، با کدام نشانه در تاریخ ایران ورود کرده و در کجا نامی از او ثبت است، رفرنس و مرجعی جز این نام گذاری های من درآوردی امثال هینتس بر این تصویر های سنگی ندارد، که شرح هذیان گونه آن را در زیر می خوانید:

«تعبیر دو چهره کوچک در میان اردشیر و اهورمزدا کار ساده ای نیست. این دو تا کنون بر پایه بررسی فریدریش زاره از سوی همه بچه دانسته شده اند. اما **به نظر من این دو بزرگ سال اند**، که فقط با توجه به مرتبه شان کوچک به تصویر کشیده شده اند. جالب توجه است که فرد سمت راست مجلس برهنه است. در هنر نگاره سازی ایران این هنجار مغایر با سنت است و از همین روی می توان اطمینان داشت که **پای یکی از خدایان یونان در میان است**. در هر حال او در دست راست یک دسته برسم دارد و ظاهرا شخصیتی ایرانی یافته است. از این روی به **گمان من او هرکولس است**، که در روزگاران کهن **با ایزد ایران باستان، بهرام برابر بوده است**. ایزد «مقاومت شکن» و خدای جنگ که در زمان ساسانیان ورهران و بعدها بهرام خوانده می شد. اگر در تعبیر صخره آسیب دیده اشتباه نکنم، **این ایزد دست چپ خود را بر یک گرز تکیه داده است**. فرد سمت چپ هرکولس- بهرام، بدون ریش است. **یعنی یک نوجوان است**. او دست راست خود را به نشانه احترام و **به گمان** با اشاره به سوی مرد برهنه بلند کرده است. یعنی به سوی هرکولس - بهرام. ظاهرا دست چپ نوجوان به طور باز آویزان است. گردن بند پهن و نوار مواج کلاه او، که از پهلو بر روی شانه اش دیده می شود، نشان

می دهند که این فرد ازاعضای خاندان سلطنت است. **هرتسفلد گمان کرده بود که نوه اردشیر، هرمز اردشیر باشد**، که بعدها برای مدت کوتاه با نام هرمز اول بر ایران فرمان راند. اما پذیرفتن این برداشت غیرممکن است. چون هرمز اردشیر پسر شاپور بود **که ثمره ازدواج او با دخترش آدور آناهید، بانیبیشنان بانیبشن** (شهبانوی شهبانوان) **بود**. همچنین اگر ساخت نگاره سوم را چند سال پس از نگاره دوم بدانیم، یعنی حدود سال ۲۳۰ میلادی، شاپور در آن زمان در مقام ولیعهدی نمی توانست بیش از ۳۳ سال داشته باشد. **حتی اگر فاصله تحرک ها را کوتاه تر کنیم، شاپور نمی توانست در این زمان از دختر خود آدور آناهید پسری نوجوان داشته باشد**». (والتر هینس، یافته های تازه از ایران باستان، صص ۱۷۱)

بسیار امیدوارم کسی از میان این همه مدعی باستان شناسی و تاریخ نگاری و علاقه مند به شناخت هویت ملی، که شبانه روز و در هرکجا به دنبال یک میکروفون اند تا در باب تاریخ ایران و امپراتوری های رنگ رنگ و قدرتمند و مایه افتخار ان سخنانی بسرایند، که تنها موجبی برای دامن زدن به ترک و عرب ستیزی موجود و ایجاد دشمنی افزون تر در میان مسلمین است، شرح بالا را از زبان هینتس بخواند، تا شاید در معتقدات تاریخی خود تجدید نظر کند از این همه مهمل و پریشان نویسی به خود آید و باور کند که امثال هینتس با ردیف کردن مجنونانه چنین اراجیف بی بها، جز تحقیر این ملت قصدی نداشته و اگر نمی تواند از آن موضوع هرکولس بهرام شده، از آن برسم شدن چماق و از آن بزرگ سالان نوجوان و غیره درکی به دست آورد، لااقل به آن اشاره واضح توجه کند که اردشیر را ثمره ازدواج شاپور با دخترش آدور آناهید گفته است. برای باور چنین مدعایی راهی نمی ماند جز این که مقام ساق دوشی چنین عروسی مبارکی را هم به هینتس جهود ببخشیم! اینک نگرانی مورخ فقط متوجه آن حلول روح هینس به اندرون شاگردش، رجبی است!!؟

«بازشناسی شخص **میان ملکه مادر و اهورمزدا**، دشوار است. با این که او کلاه کله پلنگی بر سر دارد، می تواند یک زن باشد. چون او نه

تنها ریش ندارد، بل که فاقد موی سر از پهلو آویخته ای هم هست که ندیم بدون ریش و بهرام نوجوان احتمالی دارند. **این که او به طوری که هرتسفلد می گوید، تنها می تواند یک زن درباری باشد، به باور من غیرممکن است. در نگاره های ساسانی مادر و دختر شهریار حضور ندارند، تا چه رسد به خدمتکار زن**». (والتر هینس، یافته های تازه از ایران باستان، ص ۱۷۵)

با چشم و گوش باز این نقل از همان کتاب هینتس و در همان باب را دوباره بخوانید و ببینید که سر و کار ما با چه جانوران بی پروایی است که در تحمیق ملتی خود را چنان آزاد انگاشته و عرصه را چنان در اختیار پنداشته اند که هر تصور وتصویری را به قصد گیج کردن دیگران نسبت به هویت و حوادث تاریخ خویش، به میان آورده اند تا سرانجام بر خون های بی حساب ریخته، در قتل عام پوریم ساتری بیاندازند، چنان که با نقل فوق باید آن بانوانی را که هینتس پیش از این، به عرصه تفسیرات این نقش برجسته ها آورده بود، از خاطر بزداییم، زیرا ناگهان زنان را از این سنگ نگاره ها حذف می کند.



هینتس در صفحه ۲۱۸ کتاب اش با چاپ این قسمت از نقش برجسته داراب، تصویر شدگان را از سناتورها و افسران عالی رتبه رومی معرفی می کند و از آن که متاسفانه در متن کتاب سطری در باب علت این تشخیص خویش نیاورده، پیش خود کوشیدم دریابم که اگر

این نگاره با نوشته و یا لوگویی همراه نیست، پس هینتس از چه راه آن ها را سناتور و یا سرکرده نظامی شناخته و ناگزیر به این نتیجه واصل شدم که احتمالا در روم قدیم به هرکس که خلاف صورت و سفال رومیان باستان بینی بزرگی داشته مقام سناتوری می بخشیده و یا لااقل صاحب منصب سپاه می کرده اند، زیرا جزاین بینی های نامتعارف برای رومیان درون این نقش برجسته، نشان تعیین کننده دیگری مناسب منصب سناتوری، در این صورت ها ندیدم!



بدون رسیدگی به اوجی در چرند بافی، که هینتس در تفسیر نقش برجسته بالا و در همان کتاب آورده، بستن این یادداشت را صلاح ندیدم و انتظارم این که مقام هینتس را در مهمل گویی، پس از خواندن شرحی که بر این نقش آورده دست کم نگیرید و بدین ترتیب تکلیف خود را با انواع و اقسام کسانی تعیین کنید، که با اعتراف و افتخار، چنن یاوه هایی را بافته اند!

«در پیوند با بازشناسی شخصیت های **نگاره سوم اردشیر**، در این جا می کوشم تا شخصیت های نخستین نگاره پسر و جانشین او، شاپور اول را نیز به بررسی هایی که انجام گرفت بیفزایم. یعنی نگاره ای که در سمت چپ صخره نقش رجب در نزدیکی تخت جمشید قرار دارد. این نگاره صخره ای از نظر محتوا به دیهیم ستانی شاپور تعلق دارد، که درست در سمت راست بدنه صخره با ۶.۷۰ متر پهنا و ۳ متر بلندی، در اختیار دو سوار قرار دارد. **یعنی**

اهورمزدا در سمت چپ و شاهنشاه شاپور اول در حال گرفتن دیهیم شاهی در سمت راست و بسیار آسیب دیده است. نگاره اینک در حال بررسی، سمت چپ صخره نقش رجب، پیش پرده ای است از مجلس دیهیم ستانی در سمت راست». (والتر هینس، یافته های تازه از ایران باستان، ص۱۸۸)

من در حکمت این لجاجت یهودانه هینتس در تفسیر این تابلوی سنگی نقش رجب درمانده ام که چرا آن اسب سوار با صورت سالم و تاج به سر سمت چپ را شاپور نشناخته و آن دیگری را که هیچ صورت و جسم سالم ندارد، به اصطلاح شاهنشاه ساسانی انگاشته است؟! تصورم این است که باید دارنده به اصطلاح حلقه قدرت را، که درباره آن هم خواهم نوشت، اهورامزدا معرفی می کرد تا شاپور شناختن گیرنده حلقه، طبیعی تر بنماید، اما هینتس در چنین معرکه و ملقمه تاریخ ایران باستان که امثال خود او به راه انداخته اند، چندان نیازی به چنین دور اندیشی احساس نکرده است، زیرا در اوضاع کنونی ممکن بود سوار سالم سمت چپ را شاپور بشناساند و در شرح بیافزاید: «پس از دریافت حلقه شاهنشاهی»! دراین صورت مگرکسی اعوجاجی در تفسیرهای او می دید؟ مسلما خیر، زیرا آن روشن فکر عقلا علیل و افلیج خودی که حتی نپرسیده و نمی پرسد چرا آن اهورامزدای آراسته و بال دار و گردونه سوار دوران هخامنشی، این جا به چنین قلدر اسب سواری بدل شده، مسلما از سمت راست یا چپ قرار گرفتن او دچار ابهام نخواهد شد!!!

۹۱. بررسی مقدماتی نقش برجسته های فارس، ۲

هنگامی که ریچارد فرای در مصاحبه ای با تلویزیون کانال یک به اصطلاح لوس آنجلسی نام مرا از دهان پرسشگر شنید و با سئوال او درباره داده های جدید در باب تاریخ ایران مواجه شد، همگی شاهد

به هم ریختگی و از هم گسستگی اعصاب او بودیم و دیدیم و شنیدیم که چه طور مهار سخن از دست او بیرون شد و به لکنت زبان افتاد. از مسیرهای مختلف می شنوم مراجع رسمی ایران شناسی جهان، هر روز و با دلهره منتظرند مراکز مسئول فرهنگی ایران، در میراث و آموزش و پرورش، گریبان دانشگاه های غرب را به سبب دو قرن دروغ بافی و جعل و تخریب در تاریخ و مانده های کهن ایران بگیرند و موجب بی آبرویی فرهنگی آنان شوند. کاری که ستون را از زیر تالار افاده های غرب به عنوان پیشگام در تحقیقات انسان شناسی بیرون می کشد، سقف تمام بنیادهای فرهنگی آن ها در زمینه علوم انسانی را بر سرشان فرود می آورد و تمام تالیفات شان در این باب را به کارخانه های ساخت کاغذ توالت می فرستد. آن ها برای رفع شگفتی، درباره بی حسی و آسان گیری و ساده اندیشی مقامات فرهنگی این جمهوری، هر از چند گاه برای رفع حیرت خویش، یکی دو پیشنهاد همکاری به سازمان میراث فرهنگی ایران می فرستند و چون هنوز حتی با خوش رویی بیش تر تحویل گرفته می شوند، چندان ناباورند، که ظاهرا و به عنوان تستی متفاوت، موضوع دفن فرای در ایران را پیش کشیده اند و با پذیرفته شدن آن، این بار نه فقط ایران شناسی فاسد جهان بل صاحب نظران خودی نیز دچار بهت و سر گشتگی اند که کدام محفل و نیرو و جریان، در این سرزمین، هنوز ارابه ای را که رضا شاه علیه هویت اسلامی ایران، با تقویت باستان پرستی و باستان پرستان به راه انداخت، در این نخستین شیب پیش آمده، همچنان عرق ریزان به جلو هل می دهند؟!

پس از آن تابلوی سنگی داراب، که هینتس در نهایت بلاهت، صورت سناتورهای رومی معرفی کرده بود، نوبت به نقش برجسته ای در بیشابور می رسد که توضیحات و تفاسیر هینتس و دیگران درباره آن را، می توان در زمره اسناد پزشکی قرار داد که اثبات می کند این حضرات ایران شناس، به طور جمعی مبتلا به مالیخولیا و استخدام شان ازسوی کنیسه برای بیان تاریخ ایران باستان، به سبب



مهارت شان در خیال پردازی بوده است. بی گمان کسانی که دوره گردانان شمایل دار چند دهه پیش را به یاد می آورند که با نصب یک پرده رنگ و روغنی بر دیوار گذری، ساعتی برای عابران، تاریخ جنگ های صدر اسلام می گفتند و نانی به خانه می بردند، با خواندن شرح زیر درباره نقوش سنگی ظاهرا ساسانی بالا، از زبان گروهی ایران شناس پرآوازه، منصفانه اعتراف خواهند کرد که توضیحات آن شمایل گردان ها، درباره پرده های مذهبی، نسبت به تفاسیر این نخبه ایران شناسان، درباره پانل های منقوش و سنگی ایران، از عناصر واقعی بیش تری برخوردار و به حقیقت نزدیک تر بوده است!

«اندکی که در بیشاپور در ساحل چپ رودخانه بالاتر می رویم به دومین نگاره شاپور برمی خوریم. با ۴۰،۱۲ متر پهنا و ۴،۶۰ متر بلندی. در فضای میانی آن نمایشی از پیروزی شاپور بر سه قیصر رومی است، با شش شخصیت اصلی که در آن نقش دارند. همان گونه که در داراب دیدیم، در این جا نیز شاهنشاه سوار بر اسب به سوی راست در حال حرکت است. **مانند داراب، مرده گوردیان سوم در زیر پاهای اسب او خوابیده و** طوق برگ غار او فقط به اشاره آمده است. شاپور با دست راست خود دست راست قیصری رومی

را گرفته است، که در کنار و پشت او قرار دارد. **به سنت دربار ایران** این قیصر دست های خود را در آستین ها پنهان کرده است. قیصر سوم در حالی که جلو شاهنشاه زانو زده، دست هایش را ملتمسانه به سوی او دراز کرده است. **این قیصر به گمان ما والرین است.** در این جا نیز شمشیر از بند و یراق شانه چپ او آویزان است و بالاپوش کوتاه به طرف پشت مواج است». (والتر هینتس، یافته های تازه از ایران باستان، ص ۲۳۷ و ۲۳۸)

از این نقطه، کوشش دل خراش هینتس در معرفی شخصیت ها و نقوش این تابلوی بدون نوشته و نام آغاز می شود. از شاهنشاه می گوید که برابر معمول بر اسب سوار است و آن که بر زمین و زیر دست و پای اسب خوابیده، گودریان امپراتور کشته شده روم است که چون پس از مرگ دیگر طوق برگ غار لازم نداشته، حجار زحمت حک آن را نکشیده و نباید سئوال کنیم پس شخص هینتس آن مرده بدون برگ غار را از چه راه امپراتور تشخیص داده است؟! یک قیصر بسیار کوچک اندام بی نام و مشخصات هم، دست در دست شاهنشاه، منتظر تعیین تکلیف است و باز هم نمی دانیم چرا هینتس این کودک معصوم را قیصر روم می داند؟! یک امپراتور دیگر روم هم، به نام والرین، در برابر اسب شاه زانو زده و دلیل هینتس برای معرفی او به عنوان امپراتور والرین، این است که شمشیرش را از بند و یراق شانه چپ آویزان کرده است؟! بر مبنای تفاسیر هینتس بر این نقوش، شاپور برای برداشتن این عکس یادگاری سنگی و بر اساس تاریخ گذاری های موجود، باید نعش گودریان را دوازده سال زیر پای اسب خود نگهداشته باشد تا نوبت امپراطوری والریان برسد و برای ایفای نقش ملتمس، به بارگاه شاپور خوانده شود! این است جایگاه آن روشنفکری علیل، که ننگ باور این مذلت های فرهنگی را بر خود هموار کرده است.

«در سال ۱۹٤۷ جووانی پولیزه کاراتلی با احتیاط نظر داد که در نگاره، قیصری که در کنار یا پیش روی شاپور ایستاده است، می تواند فیلیپوس عرب بوده باشد. این نظر مورد تایید ویلهلم انسلین،

که پایبند به نظریه سیریادس بود، قرار نگرفت و پیشنهاد اسپرنگلینگ را، که باید قیصری را که ایستاده، والرین دانست، قبول نکرد. مک درمات هنگامی که در سال ۱۹۵٤ مقاله خود را درباره قیصرهای رومی در نگاره های ساسانی منتشر کرد، دو تحقیق اخیر را ندیده بود. او بنا را بر این گذاشت که سه قیصر رومی در نگاره های شاپور، گوردیان سوم، **فیلیپوس عرب و والرین هستند. چون شاپور در نبشته خود در کعبه زرتشت فقط از این سه نفر و فقط این سه نام می برد.** او قیصری را که بر زمین خوابیده گوردیان سوم دانست، که در ۱۱ فوریه ۲٤٤ میلادی در کرانه فرات، در بلندی بغداد امروز، در نبرد با شاپور کشته شده بود. اینک چون شاپور در نبشته خود می گوید که او والرین را شخصا دستگیر کرده است **و چون شاپور در نگاره های نقش رستم و بیشاپور دست قیصر رومی ایستاده را می گیرد، باید که این قیصر ایستاده والرین باشد. بنابراین قیصری که زانو زده، لابد که فیلیپوس عرب است.** سکه به دست آمده نیز این برداشت را قوت می دهد. سر والرین در سکه های او از بیخ تراشیده است و فرد ایستاده تقریبا مطمئنا ریش ندارد، البته ناصاف بودن سنگ جای شک را باز می گذارد». (هینتس، یافته های تازه از ایران باستان، ص ۲۳۲ و ۲۳۳)

بحث بالا را می توان در زمره تحولات بنیادین در ایران شناسی اورشلیمی شناخت و دلیل نبوغ بی پایان این گونه زبدگان مفسر نقش برجسته ها گرفت، زیرا یکی از آن میان، ما را متوجه این مطلب درخشان الماس گونه کرده است، که چون شاپور در کتیبه اش می نویسد والرین را دستگیر کرده، پس آن کودک کنار اسب را که دست در دست شاپور دارد، به همان نشان گرفتن دست، که می تواند کنایه از دست گیر کردن باشد، باید والرین بشناسیم و طبیعتا آن زانو زده، دیگر نه والرین، که فیلیپوس عرب می شود. ملاحظه فرمودید شناخت دقیق و درست چهره سنگی امپراتوران روم در نقش برجسته های تاریخی ایران چه قدر آسان است؟ اگر برزمین خوابیده اند، گودریان در بغداد کشته شده اند، ایستاده ها هم، هر کدام که در سکه نیز سرش را از بیخ تراشیده باشد، والریان است،

می ماند فیلیپوس عرب که می تواند زانو زده و یا کنار دست شاپور ایستاده باشد! به چنین مکاشفات عظیم تاریخی، این حضرات ایران شناس، ازآن پی برده اند که شاپور درسنگ نوشته مکعب زردشت ادعای پیروزی بر سه امپراتور روم را کرده است و اینک که با یقین کامل می دانیم در کتیبه های تازه حک شده مکعب زردشت، حتی اشاره ای به این گونه امور نیست، باید خدا را شکر کنیم که نه هینتس و نه هیچ ایران شناس دیگری در ما حلول نکرده است!

«هرتسفلد قیصری را که زیر سم اسب شاپور برزمین افتاده، «دشمن انتزاعی رومی» می دانست. اما او در این جا از همخوانی دقیق نگاره یاد شده پیشین غافل بود. **اهورمزدا بر دشمن مرده خود اهریمن می تازد**، که می توان او را دشمن انتزاعی نامید. در صورتی که اردشیر به هیچ وجه در پای خود دشمنی انتزاعی ندارد. بل این دشمن، اردوان پنجم آخرین شاه اشکانی است که اردشیر بر او چیره شده است. در نگاره بیشاپور هم قیصری که در زیر پای اسب شاپور افتاده، یکی از سه قیصری است که در نبرد با ایرانیان جان خود را باخته است. مک درمات او را خوب شناسایی کرده است: گوردیان سوم. شاپور درباره او می نویسد: «... و هنگامی که نخست به شهریاری رسیدم، گوردیانوس قیصر از همه روم، گوت و ژرمن شهر، نیرو گردآوری کرد و به اسورستان، علیه ایرانشهر و ما آمد و درمرز اسورستان، در مشیگ، پادرزم رزمی بزرگ بود، گوردیانوس قیصر کشته شد، نیروی رومیان نابود شد». **گوردیان سوم در آن هنگام تازه ۱۹ ساله بود.** هماهنگ با این سن، در تمام نگاره های شاپور که مرده گوردیان به زیر پای اسب شاهنشاه افتاده، **بدون ریش به تصویر کشیده شده است.** گوردیان در نگاره ۱ بیشاپور، همچنین نگاره ۳ به سبب آسیب های ناشی از آب و هوا، به زحمت قابل بازشناسی است. اما در داراب و در نگاره ۲ بیشاپور چنین نیست». (والتر هینتس، یافته های تازه از ایران باستان، ص ۲۳٤)

حالا کسی به نام هرتسفلد، آن مرده زیر پای اسب شاهنشاه را نه گودریان که دشمن فرضی شاپور می شناساند. از آن چه هینتس در رد نظر هرتسفلد می نویسد و پای اهورامزدا و اهریمن را به میان می

کشد، چیز چندان روشنی، جز ناجوانمردی اهورا مزدا که بر اهریمن مرده نیز می تازد، قابل برداشت نیست! هینتس هم به متنی از کتیبه تازه کنده شده مکعب زردشت متوسل است که حتی کلامی از آن بر سنگ نیست و بالاخره در این کاوش تازه، هینتس علاوه بر فقدان طوق برگ غار، دلیل محکم دیگری برای گودریان شناختن آن مرده زیر پای اسب عرضه می کند، که زبان منتقد را می بندد: چون گودریان نوجوان ۱۹ساله بی ریشی است، پس به کار والریانوس شدن نمی خورد!

«ما به شرح جزییات نام ها، نبردها و مرگ های این امپراتوران دوران آشفتگی نمی پردازیم. در مدت ۳۵ سال فاصله میان آلکساندر سوروس و آورلیانوس، ۳۷ تن امپراتور اند. گوردیانوس سوم به سال ٢٤٤ میلادی در جنگ با ایرانیان، **به دست لشکریان اش کشته شد**. جانشین او **فیلیپ ملقب به عرب در ورونا به دست دکیوس به قتل رسید**... جای او را گالوس گرفت که او را نیز سربازان اش در سال ۲۵۳ میلادی به هلاکت رساندند **امپراتور والریانوس، موقعی که به سلطنت رسید، ۶۰ سال داشت** و چون مجبور بود در عین حال با فرانک ها، آلامان ها، مارکومان ها، گوت ها، سکوتیای ها و ایرانیان بجنگد، پسر خویش گالینوس را پادشاه امپراتوری مغرب گردانید و مشرق را برای خویش نگهداشت و به بین النهرین لشکر کشید. چون سال خورده تر از آن بود که از عهده کار برآید به زودی از پای درآمد». (ویل دورانت، قیصر و مسیح، ص ٧٣٤)

بدین ترتیب فهرست بهانه برای تمسخر هینتس و از قبیل او تکمیل و معلوم می شود لشکریان گوردیانوس پس از کشتن فرمانده خود نعش او را به زیر اسب شاپور در نقش رستم انداخته اند، چنان که فیلیپ عرب را از روم به نقش رستم فرستاده اند تا پیش از کشته شدن به دست جانشین اش، عکسی برای نگهداری در آلبوم فتوحات شاپور در حالت زانو زده و یا ایستاده کنار دست شاه ساسانی بیاندازد، چنان که والریانوس نیز به همین اقدام دست زده، با این تفاوت که هیچ یک از نفرات آن تابلوی سنگی بیشابور، از زانو زده و

ایستاده و دراز کشیده در زیر دست و پای اسب، ٦٠ ساله نمی نماید تا والریانوس فرض کنیم و بدگمان نشویم که این روشنگران تاریخ ایران باستان، تا مرز شکم درد به ریش روشنفکری ما خندیده اند!



هینتس در صفحه ۲۷۷ ترجمه فارسی کتاب اش این نقش بسیار عجیب در راه کازرون را، معلوم نیست با چه نشانه، از آن بهرام دوم شناخته، که آسیب وارد آمده بر آن چندان غریب و غیر عادی و حتی ترسناک است که شاید فرم آغازین آن نیز به همین صورت بوده است. هینتس در شرح این حجاری فقط چند سطری نوشته دارد:

«بهرام دوم در وسط مجلس قرار دارد که در هر دو سوی او دو نفر از بلند پایگان پر قدرت در کشورش ایستاده اند. او هر دو دست را روی قبضه شمشیر نهاده است. صورت شاه تخریب شده اما هنوز ریش بسته او را می توان تشخیص داد. تاج شه پری نیز آسیب دیده است». (هینتس، یافته های تازه از ایران باستان، ص ٢٦٦)

بدین ترتیب و از این پس، هرکجا نقش برجسته ای دیدید که کسی در

میان بزرگان کشورش هر دو دست بر قبضه شمشیر ایستاده و اندکی از ریش توپی او باقی مانده بود، حتی اگر از فرط آسیب نتوانستید جای درست چشم و ابرو و دهان و دماغ نقش را هم تعیین کنید، تردید نداشته باشید که با تمثال بی نظیر بهرام دوم مواجهید، زیرا بدون قبول چنین توالی در نام گذاری، دیگر کم ترین نشانی از امرا و سلاطین ساسانی نخواهید یافت و آن سلسله و امپراتوری را تعطیل کرده اید!

۹۲. بررسی مقدماتی نقش برجسته های فارس، ۳

به عنوان مورخی که از عامیگری فاصله می گیرد و با رد تاریخ نویسی داستان پایه و سرهم بندی شده موجود، که سوقات مراکز دانشگاهی دست آموز کنیسه و کلیسا در قرون اخیر، با قصد محو رد پای ماجرای پلید پوریم بوده و گزینش مکتب بنیان اندیشی در بررسی های تاریخی، که خود را پایه گذار آن می داند، بارها از خود پرسیده ام سران یهود با چه محاسبه صلاح قوم را در اختفای رخ داد پوریم تشخیص داده اند؟ آن گاه با منظور کردن حجم نامتعارف سرمایه و سودای صرف شده برای بافتن روکشی که بتواند عوارض بس عریض پوریم را بپوشاند، قانع شده ام که سعی یهود در انکار پوریم، به عنوان یک رخ داد تعیین کننده تاریخی، از نظر فنی چندان دشوار نبوده است، زیرا می دانسته اند که شرق میانه به علت عوارض پوریم و نبود تجمع انسانی، تاریخ مدون و معارض و مراکز دفاع فرهنگی نداشته، تا برابر تالیفات سفارشی کنیسه و کلیسا قرار گیرند و از کاربرد آن دروغ ها بکاهند. در واقع تاریخ کنونی شرق میانه را برای منطقه ای ساخته اند که قرون متمادی از آثار و عوارض تاریخ و لاجرم ثبت آن محروم بوده و به همین سبب همانند کاغذی سفید در اختیار نومورخین یهود و به خدمت آن استراتژی

اصولی درآمده، که در دور جدید و معاصر تمدن، قصد ایجاد تصور مظلومیت مدام، برای قوم یهود را داشته است. پروژه ای که عاقبت به غصب طلبکارانه سرزمین فلسطین و تشکیل دولت غاصب اسراییل در قلب ممالک اسلامی منتهی شد. طبیعی است بر چنین زمینه ای، بیان تاریخ واقعی و شناساندن قوم یهود به عنوان احضار کننده کورش برای انهدام تمدن های کهن منطقه و سرانجام هولناک آن، یعنی نسل کشی موحش پوریم، کاملا با پیش برد آن پروژه در تضاد بود و اجرای آن را ناممکن می کرد.

با همین منظور، تاریخ نویسی موجود، با تغییر و تبدیل کامل آن محتوا و فرم، به گونه ای وارونه، آن اقدام نخست تجاوز یهودیان به مراکز زیستی کهن تمدن، یعنی فراخواندن کورش به شرق میانه را، نخستین گام آدمی برای ورود به دوران تمدن معرفی کرده، مبدایی در رعایت حقوق عمومی شناسانده و پیشرفت را وام دار این تلاش کورش دانسته است! از سوی دیگر با هر میزان جست و جو در اسناد و تالیفات تاریخی، به کنجکاوی و کنکاشی در این باب بر نمی خوریم که یهود ستیزی عام، که پیوسته و تاکنون در صحن تاریخ دیده ایم، از کدام منشاء و مبداء آغاز می شود و از چه مرجعی مایه گرفته است؟ مورخی به دنبال سبب هجوم قدرت های بین النهرین به اورشلیم و علتی برای انهدام دوباره آن شهر و قتل عام یهودیان به دست اسکندر بزرگ نبوده وکسی نپرسیده است چرا اسناد دو دین بزرگ آسمانی، مسیحیت و اسلام، با چنین قضاوت های خوار کننده ای درباره یهود همراه است و به طور اصولی نمی دانیم آن قوم که به زمان موسای پیامبر در قرآن بلیغ **بنی اسراییل** خوانده شده، بر اثر کدام تحول و تغییر در مناسبات کنیسه با بارگاه الهی، در کتاب آسمانی ما به **یهود** ملقب شده اند وچرا نکوشیده وبل نخواسته ایم به معنای پنهان صفت **یهود** در قرآن قدرتمند دست یابیم؟! بدین ترتیب یهود شناسی ماهوی از دستور کار مورخین و بررسان و از فهرست کنکاش های نوین بیرون مانده و سخن گفتن از ده ها

شقاوت تاریخی رخ داده به سراسر جهان، تعطیل مانده است، که در ماهیت از یک برنامه ریزی یهودی تبعیت کرده، و در برابر، یهودیان سکه قلبی از هستی تاریخی خویش را به جریان انداخته اند که دو روی نادرست دارد: بر رویی تصویر خاخام مفلوک و ستم کشیده ای مشغول عبادت و بر روی دیگر، یک یهودی رنجور و استخوان بیرون زده و محصور در بازداشتگاه های آلمان هیتلری!
با این همه و به فرمان غیر قابل نکول حقیقت، اسرار حضور تاریخی یهود و نقش آن ها در نابودی والاترین مراکز هستی مترقی کهن و قتل عام کامل مردم ممتاز شرق میانه برملا شده و نه تنها آن سرمایه گذاری عظیم کنیسه برای گمراه کردن جهانیان نسبت به حقایق تاریخی، بر باد رفته است، بل اینک می توانیم بر جرم کشتار پوریم، تقصیر هولناک تری را هم بیافزاییم که تدارک انبوهی اسناد مجعول برای وارونه جلوه دادن حقیقت تاریخ و فریب فرهنگ آدمی است. این انگیزه و علت آن خشم آشکار و پنهان است که شورای جهانی یهود، مستقیم و یا از طریق عوامل شناخته و ناشناخته اش در برخورد با این تحقیقات از خود بروز می دهد. آیا توسل به این گونه مقابله ها از جمله ممانعت از بازتاب منطقه ای و جهانی و حتی بومی این برداشت های نو، راه برون رفتی از این گرداب پیش بینی نشده برای قایق پوسیده سران کنیسه خواهد گشود؟ به هیچ وجه، زیرا سابقه چنین ستیزه ها از توفیق کامل و نهایی حقیقت خبر می دهد، پس به شناسایی شیوه های احمقانه ای ادامه دهم، که هینتس یهودی در آلودن بخش ساسانیان دروغین، درتاریخ ایران به کار زده است.

«این نگاره در اصل مجلسی بود از شاهنشاه و دو قیصر رومی شکست خورده فیلیپوس عرب و والرین. کردیر جرئت کرد و به خود اجازه داد به این مجلس خصوصی راه یابد و فضای سمت راست آن را برای خود مصادره کند و احتمالا حتی گسترش دهد. او در این جا نیز گردن بند درشت دانه ای بر گردن دارد. به گمان، این دو نگاره، در این جا و در نقش رجب، در یک زمان تراشیده شده اند. در آن

هنگام باید کردیر هفتاد ساله یا بیش تر بوده باشد. **موی مجعد انبوه در زیر کلاه او باید شکوهی مصنوعی بوده باشد.** این جا پیش از هر چیز یک نکته پر اهمیت است: کردیر نشانی بر کلاه خود دارد به شکل یک قیچی بزرگ. ظاهرا کلاه او در نگاره نقش رجب نیز چنین نشانی داشته است که **امروز چیزی از آن قابل تشخیص نیست. من این قیچی را سمبلی می دانم از قدرت تصمیم گیری او که در مقام بالاترین مقام قضایی کشور قدرت داشت که حتی بزرگ ترین مسائل را ببرّد**». (والتر هینتس، یافته های تازه از ایران باستان، ص۲۶۲)



افسانه مضحکی را که در بالا خواندید، در باب این صورت خرد شده است که از صفحه ۲۸۸ ترجمه فارسی کتاب هینتس برداشته ام. در کتاب او چند تصویر دیگر هم از کرتیر آمده، که صورت سالم تری دارند و به این دلیل همگی کرتیر معرفی می شوند که بر کلاه برخی

از آن ها نقشی شبیه دو تیغه قیچی حجاری شده است. هینتس از نمای این قیچی ها پی به قدرت مدیریت و جایگاه والای صاحب نقش در مقام قضاوت برده است؟! برای عقل خام و یا حیله گر آن صحنه پرداز که می تواند موهای مجعد نقشی سنگی را کلاه گیس بشناسد، چنین برداشت هایی بسیار معمول و میسر است، اما درست به شیوه هینتس، اگر وجود این قیچی بر کلاه او را، مثلا علامت تخصص او در باغبانی و یا سلمانی بگیرم، معلوم نیست رجبی به جای استاد حلول کرده در او، چه پاسخ خواهد داد؟!



این هم بخشی از نقش برجسته ای در نقش رستم، از دو سوار در حال جنگ، که تصویر بالا سوار شکست خورده را درحال سر نگونی ازاسب نشان می دهد. درتابلوی این نقش نیز راه نمایی اعم از نشانی شناخته شده و یا سطر نوشته ای به این یا آن زبان دیده نمی شود. بر کلاه این جنگ جوی در حال سرنگونی نیز چیزی شبیه آن قیچی

مقام قضاوت دیده می شود، اما هینتس بر این تابلو شرحی نوشته است محصول خیال بافی نامحدود یک اوهام سرا، که دست خویش را در بازی با پیشینه ملتی آزاد دیده است.

«اکنون بیدخش پاپک بر روی کلاه خود، نه تنها نشانه غنچه خود را بر روی نوار پیشانی اش دارد، بل در بالای آن نشان، غنچه ای را هم دارد که آن را در فصل چهارم نشان ندیم اردشیر اول دانستیم. از این جا من چنین نتیجه می گیرم که پاپک و این ندیم از یک قبیله ایرانی هستند و **این ندیم احتمالا پدر بزرگ بیدخشی بوده است که به دست هرمز دوم از پای درآمد**. در این صورت ندیم یاد شده که **شناسه اش قداره اسواری اش بود** و در چهار نگاره از پنج نگاره اردشیر اول حضور پیدا می کند، از سوی بنیان گذار فرمان روایی ساسانی، در زمان خود، شاید در حدود ۲٤۰ میلادی، به مقام بیدخشی رسیده بوده است. **با این برداشت، نام آن ندیم و بیدخش بعدی را هم می دانیم** مانند خود شاه اردشیر». (هینتس، یافته های تازه از ایران باستان، ص ۲۷۳)

به گمان شما کدام تخصص و توان پزشکی قادر است صاحب چنین تفسیری بر سنگ نگاره ای خاموش و بدون نام و نشان را مداوا کند؟! در این جا آن قیچی قضاوت که همه چیز را قاطعانه می برید، به غنچه ای کنار غنچه های دیگر بدل شده که نشانه مخصوص ندیمگی اردشیر اول بوده است. چنین غنچه هایی البته صاحب آن را به طور عادی و متعارف به مقام پدر بزرگ آن بیدخشی هم می رساند که هرمز دوم کشته بوده است؟! اگر از روش هینتس در شناسایی بیدخش و هرمز دوم و اردشیر اول بپرسید برای هرکدام کلاه و خنجر و ریش و مویی علامت می گذارد که به گونه تاریخی معرف این اشخاص است، چنان که شناسه این ندیم به مقام بیدخشی رسیده درحال سرنگونی را، قداره اسواری اش می گویید! اگر بپرسید بیدخشی چه گونه مقامی است، از آن که به سبب غلبه استفراغ نمی توانم جواب دهم، موظفید پاسخ را از رجبی بگیرید که هینتس در او حلول کرده است!



این هم تصویر دیگری است از صفحه ۲۶۹ ترجمه فارسی کتاب هینتس، با متن توضیحی زیر: «لوح ۱۲۲: نرسه، کوچک ترین پسر شاپور اول در نگاره بهرام دوم در نقش رستم، کاملا سمت چپ». لابد اگر جای کسی را در صفی از مردان سنگی، نفر آخر تعیین کرده باشند، منطقی است که هینتس او را پسر کوچک تر تشخیص دهد، اما از آن که در تصویر بزرگ این نقش برجسته، گروه دیگری هم در سمت راست صاحب مقام میانی ایستاده اند، که گفته می شود نقش بهرام دوم است. آن گاه معلوم نیست که هینتس آخرین نفر سمت راست را فرزند چندم معرفی خواهد کرد؟ بنا بر این احتمالا هینتس با صاحب تصویر سنگی فوق روابط ویژه ای داشته و از اسراری با خبر شده، که در عهد ساسانی هم، به شرحی که می خوانید، بر کسی آشکار نبوده است

«با دقت در عکس لوح ۱۲۲به جزییات غافل کننده ای دست می یابیم:

در دیواره پشتی طاق مانند نگاره، در فضای میان انبوه موی مجعد نرسه و لبه بالای طاق مانند، در عکس اصلی، به گونه ای غیر قابل انکار، **قیچی نقر شده ای به چشم می خورد**. تازه تکنیک عکاسی عصر ماست که نشان کردیر را در این مکان به روشنایی کشانده است. من گمان می کنم که نگاره کار و ایده او بوده است و چون در روزگار ساسانیان کسی نمی توانسته دوربینی داشته باشد، احتمالا کسی هم جز مغ بزرگ و پیکر تراش نمی دانسته است که صاحب مغرور نشان قیچی در این جا، در نگاره هم خود را جاودانی کرده است». (هینتس، یافته های تازه از ایران باستان، ص ٢٦٤)

این سخنان شایسته دریافت عالی ترین مدال نادانی است. به همان اندازه که قیچی آدرس داده شده را نمی توان دید، از این افاضات دیوانه سان هینتس نیز سر در نمی آوریم. احتمالا او به شیوه پلیسی می خواهد بگوید که چون عرض تابلو اجازه حضور سنگی صورت کرتیر را نمی داده، با جا گذاردن نقش قیچی خود در گوشه پنهانی از نگاره، که تنها کوچک ترین فرزند شاپور اول و حکاک می دانسته اند، حضور قدرتمند خود را در همه جا اعلام کرده است. بی شک چنین اعلام حضوری که هیچ کس از آن سر در نیاورد، تنها به کار اثبات احتباس عقل هینتس می آید و بس! بدون شک در برابر گشوده شدن چنین گره های کوری از تاریخ ساسانیان، وادار می شویم از ناباوری دست بشوییم و از ترس قیچی کرتیر که آشکار و مخفی در همه جا آماده است، چنین لاطائلات صادر شده از خیال و گمان هینتس را، به جای تاریخ ایران باستان بپذیریم و پوریم را فراموش کنیم! اما به راستی این نقش برجسته های سنگی پراکنده در حوزه های معینی در ایران را متعلق به چه کسان و از چه زمان بدانیم؟

۹۳. بررسی های اشکانی، ۱

بی شک آلوده ترین اوراق تاریخ جهان، داستان اشکانیان است که در

دو سده اخیر، برای ایجاد هیاهوی مصنوعی در دورانی از تاریخ ایران، با قصد پنهان کردن بخش دیگری از سکوت ناشی از قتل عام پوریم، ساخته اند. برای مورخ و محقق، چنان که به شرح بیاید، در مواردی پذیرش این همه ساده لوحی نزد اساتید تاریخ و باستان شناسی ایران باور نکردنی است که گرچه نمی دانند پارت کدام نقطه جهان است، ولی سکه ای با تصاویر و مشخصات زیر را متعلق به صحرا گردان پارتی می گویند!



سازندگان امپراتوری قلابی اشکانی، این سکه نقره بی نام، با نقش چهره سرکرده ای با دماغ و زلف و موبند و آرایش کامل یک یونانی بر سمتی و سیمای هرکول چماق دار، خدای یونانیان، برسمت دیگر و لغات و خط یونانی که القاب صاحب سکه و شعار میهنی منضم به آن را چنین اعلام می کند: «حاکم بزرگ، عاشق یونان»، به مهرداد اول پارتی نخستین سازمان ده سلسله بی اساس اشکانی بخشیده، می گویند این صورت صحرا گردی پارتی است که به قصد قلع و قمع یونانیان در ایران ظهور کرده است!!

برای انتقال و تبدیل حقیقتی چنان آشکار به دروغی چنین بزرگ باید انگیزه ای در اندازه فرمانبری از خواست های کلیسا و کنیسه داشت که مشترکا و با جان فشانی کرسی های فراوان ایران و باستان شناسی کوشیده اند با تدارک چنین حوزه های معیوب و مسخره، در تاریخ شرق میانه، ردپا و آثار قتل عام هولناک پوریم را بپوشانند. کوششی که به خواست خدا و به زودی با بر ملا شدن جهانی شیوه های این حقه بازی، تمام مقصرین دانشگاهی مشغول به این جعلیات

را، به بی سر و پایان مهره انداز و پرده باز و دانشگاه های حامی و سازنده آنان را به پستو و منزلگاه عفن جادوگران عوام فریب بدل خواهد کرد. به راستی قابل باور نیست که مدعیان خودی و غریبه، از فهم و درک یونانی بودن کامل این سکه و دیگر آثار وعلائم باقی مانده از مهاجران یونانی درایران، عاجز مانده باشند. در واقع تمام کسانی که به وجود و حضور سلسله اشکانی بر مبنای تفسیر چنین سکه هایی گردن نهاده اند جز تمسخر تاریخ و مردم ایران و آماده سازی فضای ستیزه با تمدن ها و اشخاص و ادیانی که کلیسا و کنیسه نمی پسندیده، وظیفه دیگری نداشته اند! این که روشن فکری سرزمینی تا اندازه ای از عقلانیت فاصله گرفته باشد که اسنادی مطلقا یونانی را به عنوان نمایه یک قدرت ملی برخاسته از بیابان های ناشناس پارت بپذیرد، به همان اندازه اسباب تاسف است، که موجب حیرت. و از آن که شرح کاملی در همین موضوع و ماجرا، یعنی ظهور مضحک دولت اشکانی، در بخش دوم از مجموعه تاملی در بنیان تاریخ ایران آورده ام، اینک تنها به ارائه تدریجی اسناد و شواهد و حواشی تکمیلی در اثبات انتقال مهاجران یونانی به ایران پوریم زده تهی از تجمع انسان بسنده می کنم، که به دلایلی در آن کتاب عرضه نشده بود.

پیش تر معلوم شد که در سال ۱٤٦ قبل از میلاد، آتن مورد هجوم سربازان اعزامی سنای روم قرار گرفت و سوزانده شد. از هشت سال بعد، یعنی سال ۱۳۸ پیش از میلاد، نخستین سکه های در ایران ضرب شده، که همانند نمونه بالا، با تصاویر سرکردگان و خدایان و حروف و تاریخ گذاری و القاب و عناوین و اوصاف یونانی، قاطعانه وابستگی صاحب سکه را به فرهنگ و تعلقات هلنی آشکار می کرد. بر تمام این سکه ها، بی استثنا، یک عنوان عمومی حک است، که شاخص و خالصه سکه های مهاجران یونانی در ایران شمرده می شود و هرگز بر هیچ سکه یونانی و از جمله سکه های سلوکی بین النهرین، چنین عنوانی دیده نشده است: **ارشکوس.**

منابع مختلف زبان یونانی، بن واژه «ارشکوس» را، بازآفرینی، پایه گذاری، اشاره به ملت، فرمانروا، قدرت روحانی، حاکم ایالتی، منصب دولتی و چند جای گزین دیگر و مرتبط با این گونه مفاهیم معنا کرده اند. بدین ترتیب وبه آسانی «ارشکوس» را یک اصطلاح حکومتی، روحانی و اشرافی یونان می بینیم که در عین حال به بازسازی نیز اشاره دارد و از آن که این واژه مستقل بر سکه های دارای نام و یا بی نام به طور یکسان آمده، منطقی است آن را اشاره به موقعیتی عمومی برای مهاجرین یونانی، شامل مفاهیم اشرافی، حقوقی، سیاسی، مذهبی و دولتی و با برداشتی نزدیک به «حاکمین مؤسس» و یا حتی «حکومت در تبعید» بدانیم.

بر گروهی از این سکه ها علاوه بر عنوان معمول «ارشکوس» و در مواردی نام حاکم، القابی با حروف وزبان یونانی چون کاهن، قاضی، نیکوکار، بلند مرتبه، عادل، مومن، قانون گذار، خانواده دوست، فیلسوف، مورد حمایت زئوس، فاتح، مربی، دانشمند، عاشق یونان و یا حتی برای ابد عاشق یونان و لغات بسیار دیگری که امروز معنی دقیق آن را نمی دانیم، آمده است که به آسانی تعلق آن ها را به فرهنگ یونانی اثبات می کند و با این همه کسانی را می شناسیم که علی رغم اشراف به این آگاهی ها، عامدانه و با کاربرد وسیع حقه بازی، کوشیده اند از این نمایه های مهاجران یونانی یک امپراتوری پارتی ساکن بیابان هایی نامعلوم بیرون کشند، بی این که پرسیده باشند در بیابان های ایران، حاکم فیلسوف و دانشمند و مورد حمایت زئوس و عاشق یونان در کدام تحول تاریخی سر بر آورده است؟!

«برسکه های اشکانی نوشته هایی نقر شده **و زبان وخط این نوشته ها یونانی است**، ولی اواخر دوره اشکانی بر بعض سکه ها نوشته های آرامی نیز دیده می شود. **شاهان اشکانی اسم شخصی را کم تر ذکر کرده** به همان اسم ارشک اکتفا ورزیده اند و این عدم ذکر اسم شخصی تعیین این مسئله را، که فلان سکه متعلق به کدام شاه اشکانی است، بسیاردشوار کرده است و در **بعض موارد این مسئله**

محققا حل نشده است، ولی بر برخی از سکه ها اسم شخصی شاه ذکر شده، به خصوص در مواردی، که چند نفر در یک زمان در ایران سلطنت کرده اند مثلا بلاش، پاکردوم و اردوان چهارم، چنان که گذشت. برای نمونه نوشته های منقوش چند سکه را ذکرمی کنیم

از تیرداد اول: به یونانی، **بازی لوس مگالی اورزاکی** یعنی شاه بزرگ ارشک!

از فری پاپت: به یونانی، **مگالی آرزاکی فیلادلفی** ارشک محب برادر.

از مهرداد اول: به یونانی، **بازی لوس مگالی آرزاکی اپی فانیس** شاه بزرگ ارشک نامی!

از فرهاد سوم: به یونانی، **بازی لوس بازی له ان آرزاکی دیکایی اورگه تی کاس فیل هلنس** شاه بزرگ،عادل، نیکوکار وعاشق یونان.

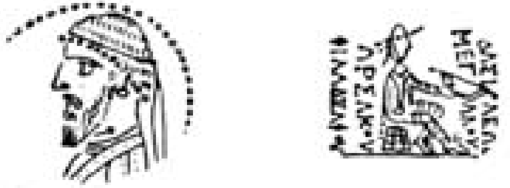
از فرهاد چهارم: به یونانی، **بازی لوس بازی له ان آرزاکی اوزگه تی دیکایی کاس فیل هلنس** شاه بزرگ، نیکوکار، عادل، عاشق یونان... » (حسن پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۲٦۷۵)

آیا فریب خود و فریب تاریخ و فریب فرهنگ ملتی واضح تر از این نیز ممکن است که جملاتی به زبان و خط و تاریخ گذاری یونانی را خارج شده از دهان صحراگردان پارتی بی هویت بگویند و حاکمی را که بر سکه های اش فریاد زنده باد یونان سر می دهد، به جنگ با یونان بفرستند؟ بر هیچ یک از این سکه های به اصطلاح اشکانی، نامی چون بلاش و اردوان و مهرداد نیامده و این نهایت قدرت دروغ بافی نزد مورخین کنیسه و کلیسایی است که حتی نام سرکردگان این امپراتوری ساخته شده از خرده کاغذ را نیز در ذهن خود تولید کرده اند. به زودی دلیل فقدان نام و جزییات بسیار دیگر ثبت شده بر سکه ها را عرضه و نشان خواهم داد سکه های به اصطلاح اشکانی، کتاب گشوده و کاملی درباره مسائل و حوادثی است که در دوران حضور یونانیان در ایران خالی ازسکنه گذشته است. بی شک کسانی که با تفسیرهایی از قماش فوق، کوشیده اند تا ضمن اعتراف به یونانی بودن کامل این سکه ها باز هم از دولت اشکانیان چیزی بنویسند و چنین ناشایست کثیف وعظیمی را ضمیمه هویت تاریخی

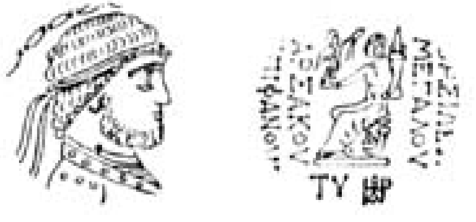
ملتی کنند، خائن به فرهنگ بشری و آن ساده لوحان از قماش پیرنیا و دیگران که تعبیرات فوق را بر آن دروغ ها بسته و مبهماتی را واقع امور تبلیغ کرده اند، جز مزدور و یا بی خرد خام اندیش نام دیگری نمی گیرند.



این سکه بدون نام را، به اسم مهرداد اول اشکانی ثبت کرده اند. برای مورخ ارزش این سکه به تاریخ گذاری ۱۷۳ و ۱۷٤ سلوکی است که بر برخی از انواع آن ثبت شده و با ۱۳۹ و ۱۳۸ پیش از میلاد برابر می شود وتعلق آن را به نخستین کلنی های یونانیان مهاجر اثبات می کند که نحوه استقرارآنان در ایران تا حد ضرب سکه کامل شده بود.



این سکه بدون نام را هم، به اردوان اول اشکانی بخشیده اند. اهمیت و ارزش این سکه در تاریخ گذاری سال ۱۸۸ سلوکی است که بر برخی از انواع آن ها آمده که با ۱۲٤ پیش از میلاد برابر است و باز هم سکه را به نخستین دهه های حضور مهاجران یونانی در ایران مربوط می کند.



گرچه بر اصل این سکه نیز نامی حک نیست ولی دروغ بافان اشکانی

ساز معلوم نیست از چه راه آن را به مهرداد دوم بخشیده اند. اهمیت و ارزش این سکه هم در تاریخ گذاری سال ۱۹۱ سلوکی است که بر برخی از انواع آن ها ثبت است و با ۱۲۱ پیش از میلاد برابر می شود که با زمان سکه قبل فاصله کوتاهی دارد.




گرچه بر اصل این سکه نیز نامی نیست ولی همان حقه بازان جاعل، این سکه را هم احتمالا از طریق رویاهای شبانه، به نام فرهاد سوم ثبت کرده اند. اهمیت و ارزش این سکه هم در تاریخ گذاری سال ۲۸۲ سلوکی است که بر برخی از انواع آن آمده و با سال ۳۰ پس از میلاد برابر و به میانه حضور مهاجران یونانی در ایران مربوط می شود. حالا بار دیگر به این تصاویر باز گردید و تحول در پوشاک آن ها را بررسی کنید تا دریابید آن یونانیان عادت کرده به اعتدال هوای مدیترانه که با موهای آزاد، سربند، یقه های باز و شولای نازکی بر دوش، پوشش خود را می گذرانده اند، چه گونه در سوز باد دشت های ایران، به تدریج مجبور به پوشاندن سروگردن با انواع محافظان کیپ گریبان وانبوه نگهداشتن موهای سر و صورت و انواعی از کلاه شده اند، که به تدریج تا نوع گوش بند دار نیز کامل شده تا با شرایط آب و هوایی اقلیمی منطبق شوند که به آن کوچ کرده بوده اند. بعدها در بررسی ابنیه این یونانیان مهاجر، شاهد همین تحول و تغییر خواهیم بود که ساخت سالن های بزرگ سنگی در معماری کاخ ها و معابد هلنی آتن را، که باد به سهولت در میان ستون های آن جریان داشت، در ایران با ابنیه تیسفون وفیروز آباد و سروستان و بیشابور وغیره تعویض کرد، که دیوارهای ضخیم ملات قلوه سنگ واتاق های کوچک فاقد هوا خور دارند و نشانه های تاثیر معماری سنتی یونانی

فقط درگنبدها وطاق نماها وقرنیزها، نظیر آن چه درتیسفون شاهدیم، منعکس است.
مورخ از آن که با یقین کامل مطمئن است نام و تاریخ گذاری کنونی بر سکه های اصطلاحا اشکانی از هیچ اعتباری برخوردار و شایسته کم ترین حرمتی نیست، از جمله دسته بندی مجدد آن ها، بر اساس تاریخ های سلوکی و رسمی و نیز تغییرات در پوشش حاکمان آن را پیشنهاد می دهد. زیرا سکه های مهاجران یونانی در انطباق با حجاری های باقی مانده از آنان، در فارس و کرمانشاه و خوزستان، که به وجهی حیرت انگیز مکمل و معرف یکدیگرند، با وضوح تمام فصلی را می گشایند که نه فقط تاریخ ایران، که تاریخ اروپا را نیز دچار تغییر و تحول خواهد کرد. مطلبی که در چند یادداشت بعد با چنان ادله و اسناد گسترده ارائه خواهم داد که موجب بی آبرویی کامل کسانی شود که نقش برجسته ها و بناهای یونانیان مهاجر در گوشه های دیگری از ایران را، به امپراتوری قلابی دیگری به نام ساسانیان بخشیده اند!

۹۴. بررسی های اشکانی، ۲

با سوء استفاده از آثار و علائم بازمانده از قریب پانصد سال توقف یونانیان مهاجر در ایران، که تنها نشانه وجود تجمع انسانی در سرزمین ما، از زمان آسیب پوریم، تا قرون طولانی پس از طلوع اسلام است، این بقایا را اساس و اسباب تولید دو امپراتوری قلابی اشکانیان و ساسانیان در تاریخ ایران باستان، با قصد پوشاندن آثار پوریم کرده اند. آن چه را پیش تر، درکتاب اشکانیان، از مجموعه «تاملی در بنیان تاریخ ایران» آوردم، پرونده ای علیه یهودیان گشود که در کرسی های ایران شناسی جهان، در همین دو قرن پیش، با وقاحت و فضاحت تمام، از سکه هایی با مشخصات و کدهای کامل

یونانی، امپراتوری پر وصله «اشکانیان» را بیرون کشیده اند، تا فضای معینی از خلاء تمدنی ناشی از رخ داد پلید پوریم را بپوشانند. چنان که نقش برجسته ها و بناهای بازمانده از همین کلنی های مهاجر یونانی در ایران، دست مایه ساخت یک امپراتوری قلابی تر، به نام ساسانیان شده است. برای ورود به بازشناسی این سکه ها و نقش برجسته وبناهای بازمانده ازاقامت طولانی یونانیان مهاجر به ایران، در دایره تحقیقی که با نام ایران شناسی بدون دروغ انجام می شود، ناگزیر و بار دیگر باید بر مختصات این سکه های به اصطلاح اشکانی و دیگر بازمانده های آن دوران، نگاه کوتاه دوباره اندازم. تردید نیست که ادعای تعلق سکه های مهاجران یونانی به امپراتوری اشکانیان، از زوایای گوناگون، ادعایی بیمارگونه و توطئه گرانه است، زیرا در هیچ یک از این سکه ها، اندک نشان غیر یونانی یافت نمی شود. سکه هایی است به خط یونانی، تاریخ گذاری یونانی، شمایل حاکمان با پوشش و چهره های یونانی، اسامی یونانی، لوگوهایی از خدایان و کدهای هلنیستی یونان و سرانجام القاب و عناوین و صفات و تعارفات و باورهای یونانی.

«برسکه ها **علاوه بر نوشته های یونانی** بعضی صورت ها و علائم نیز نقش شده که ذکر می کنیم: به پشت بعضی از سکه ها **صورت ارشک است** که برسنگی مخروطی شکل نشسته کمانی به دست دارد. سنگ مخروطی تقلیدی است از یونانی ها، **زیرا در معبد دلف مجسمه ای از آپلن رب النوع آفتاب، پسر زئوس خدای خدایان را نیز بر چنین سنگی نصب کرده اند.** براین سکه ها از ارباب انواع دیگر یونانی نیز صورت یا علاماتی به این شرح مشاهده می شود:

۱. **زئوس یا ژوپیتر**، خدای بزرگ یونانی ها و رومی ها.

۲ . **نیکه** رب النوع فتح که تاج بر سر شاه می گذارد.

۳ . **پالاس** رب النوع جنگ.

٤ . **رب النوع عدالت** با ترازویی در دست.

٥ . **آرتمیس** رب النوع شکار.

٦ . **هراکل یا هرکول** نیم رب النوع یونانی و رومی.

۷ . **فرشته** ...گاهی این فرشته ها تاج کنگره دار بر سر دارند». (پیرنیا، ایران باستان، ص ۲٦۷۸).

در آدرس بالا اگر نام من درآوردی و فاقد معنای ارشک را برداریم، که بر هیچ سکه به اصطلاح اشکانی نیامده، تمامی دیگر نشانه ها به رسوم هلنی و فرهنگ یونان مربوط است. می بینید این بررسان تاریخ اشکانیان از حقیقت مسائل مربوط به این سلسله قلابی و از جمله تعلق کامل سکه های آنان به یونانیان باخبرند، اما به سبب وابستگی های گوناگون به مراکز ایران شناسی بین المللی، که مایه اصلی اشتهار و نام و نان آنان بوده، ناگزیر و با توسل به بهانه هایی فوق ابلهانه و با چنین بیانات مضحکی خود را فریب داده اند:

«**بر برخی از سکه ها شکل لنگر کشتی به خوبی نمایان است.** در این باب باید گفت که این تصویر تقلیدی است از سلوکی ها، ولی به نظر می رسد که اشکانیان از این کار مقصودی داشته اند. لنگر کشتی در یونان **علامت آپولون رب النوع آفتاب و صنایع** بود و سلوکی ها، نسب سلوکوس اول را به این رب النوع یونانی می رسانیدند. **اشکانیان چون از سلوکی ها زن می گرفتند، خواسته اند بفهمانند که نژادشان از طرف زنان سلوکی به این رب النوع هم می رسد».** (پیرنیا، ایران باستان، ص ۲٦۷۸)

به گمانم ثبت چنین نظری، با هر نامی، آن گاه که مطلقا نشان دیوانگی و نادانی کامل گوینده آن است، به بهای دریافت تمام مقامات و مایه های جهان نیز ارزش معاوضه ندارد. آیا این گونه صاحب منصبان سیاسی و فرهنگی ظاهرشده درنکبت دوران رضا شاه، که بی نصیب از برخی آموزش های مصطلح روز هم نبوده اند، چه گونه و در مقابل چه پاداش و دریافتی، چنین تصور مبهم و موهوم و مهملی را پایه تحقیقات تاریخی خود قرارداده و زیر نام خویش منتشر کرده اند؟ در محاسبات من تنها یک پاسخ منطقی و قابل پذیرش برای این گونه جفنگ بافی و خوش خدمتی، به مراکز فرهنگی کنیسه و کلیسا وجود دارد: از قبیل پیرنیا را ساجد یهوه و خدمت گذار پنهان

کنیسه بدانیم تا بیان چنین یاوه هایی در جهت پنهان کاری های قوم یهود منطق خود را بیابد وگرنه صاحبان خرد، به هیچ انگیزه دیگر، با بیان چنین بهانه پوچی خود را در مظان ابتلاء به عامیگری و جنون قرار نمی دهند. زیرا تا همین جا، بر سکه های ظاهرا اشکانی موجود، نقش بیش از ۲۰ رب النوع یونانی و هلنی حک است و اگر بخواهیم برای هریک از آن ها به همین شیوه پیرنیا بهانه ای بتراشیم فقط خدا می داند از کجا سر برون خواهیم کرد؟!

«چنان که از مسکوکات اشکانیان پارتی مشاهده می شود، **شاهان اشکانی چیزهای زیادی از یونانی ها و سلوکی ها تقلید کرده اند** و این گونه رفتار ایشان در بادی نظر باعث حیرت است: با آن که جد داشته اند نژاد خود را به هخامنشی ها رسانده به ایرانی ها بفهمانند که جانشینان شاهان مزبورند، چهگونه رفتارشان جزآن بوده؟ جهت را بعضی چنین بیان می کنند، که در ابتدا اشکانیان به پارسی ها نزدیک شده خواستند از آن ها استفاده کنند، **ولی پارسی ها، چون پارتی ها را دوست نداشتند، آن ها را به اصطلاح به «بازی نگرفتند» و در نتیجه پارتی ها از پارسی ها مایوس گردیده ترتیبات یونانی را تشویق کردند**، تا آن ها را رو به خود کنند و آن ها پارتی ها را به کلی قومی بربر نسبت به خودشان ندانند، ولی این نظر نباید صحیح باشد». (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲٦٨٠)

این بهانه دوم، در اثبات بلاهت گوینده آن، روی اولی را سفید می کند. به عقل و وجدان خویش رجوع و گویندگان و نویسندگان چنین یاوه های خنکی را ارزیابی کنید که قصد فریب جهانی را به سود کتمان جنایات یهودیان در پوریم داشته اند واندازه درک تاریخی و اصطلاحا علمی آن دانشگاه هایی را به دست آورید که در شرق و غرب وداخل و خارج، این اباطیل زنگ زده و قراضه را به جای تاریخ ملتی قالب زده اند؟! با این همه و در میان چنین مورخان و محققان نادان بی پرنسیب و باور کنندگان ابله تر آنان، با ساختن گرزی از همین داشته های کنونی، که به صورت هزاران برگ کتاب تاریخ ایران باستان درآورده اند و کوباندن با تمام نیرو بر فرق تدارک

کنندگان آن، متقابلا بکوشیم تاریخ پر اندوه ملتی را باز سازی کنیم که سعی چند هزار ساله آنان، برای خارج کردن بشر از ناآگاهی های عهد عتیق را، یهودیان مورد تنفر تمدن های منطقه، ناجوانمردانه و ناگهان، در ماجرای پوریم در دود و خون خفه کرده اند.

«اولا باید دانست که سلاطین اشکانی پول طلا نداشته اند. **آن چه سکه زده اند فقط روی نقره و مس بوده و جهت این که روی طلا سکه نمی زده و پول طلا نداشته اند**، این است که امپراطوران روم یا دولت جمهوری رومن که در آن اعصار قدرت و استیلای زیاده از سایر ممالک متحده داشتند، **اجازه به دول متعاهده در ضرب مسکوک طلا نمی داده اند اما پول نقره اشکانیان شبیه بوده است به پول نقره یونانی های آن عصر... و چنین به نظر می رسد که اشکانیان در پول مسی هم تقلید یونانیان را کرده اند**».
(اعتماد السلطنه، دررالتیجان فی تاریخ بنی الاشکان، ص ۱۵۰)

ملاحظه کنید احکامی را که از همین چند سطر قابل استخراج است: نخست همان اشکانیان و پارتیان، که گویا پشت رومیان و یونانیان از ضرب تیر و کمان شان به لرزه می آمده، امورات اقتصادی خود را با پول سیاه می گذرانده و از ضرب سکه طلا به سبب اولتیماتوم رومیان واهمه داشته اند!؟آن گاه این دشمنان بالفطره یونان، احتمالا از سر لج بازی و دهن کجی، همان پول سیاه مورد نیاز خود را نیز از روی سکه های کم ارزش یونانی کپی می کشیده اند!؟

«مسکوکات دولت اشکانی از نقره و مس است. از مفرغ هم سکه هایی هست، ولی نادر است. **جنس این سکه ها برنجی است که روی آن را لعابی از مس داده اند، اشکانیان از طلا سکه نزده اند**».
(حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ٢٦٧٤)

بدین ترتیب با یک امپراتوری جهانی پر نیرو و دراز مدت به نام اشکانیان برخاسته از بیابان های پارت مواجهیم، که جغرافیای آن ناشناس است، کم ترین نشان اشکانی، یا پارتی ندارند و ظاهرا برای اعلام برابری با یونانیان سکه های خود را با زبان و شمایل خدایان

یونان می آراسته و برای تغییر هویت و نژاد و پیشینه و پیوند قومی خود، به خواستگاری زنان سلوکی می رفته اند تا با خدایان هلنی قوم و خویش شوند و مورخین یهود در عین حال نوشته اند که همین پارتیان در همه چیز مقلد و محتاج یونانیان و رومیان و تمکین کنندگانی که از بیم رومیان حتی سکه طلا نیز نکوبیده اند، دمار از روزگار روم و یونان در آورده اند؟!

«سپاه روم به نزدیکی کرانه های غربی دجله رسیده بود و پومپه می توانست نسبت به پیشنهادهای فرهاد بی اعتنا باشد. اما هنگامی که پومپه در اشاره به فرهاد عنوان «شاهنشاه» را از قلم انداخت، **پیمانه صبر شاهنشاه اشکانی لبریز شد و عبور از فرات را برای پومپه ممنوع کرد**. پومپه نیز که از روم اجازه جنگ با شاه اشکانی را نداشت، برای این که کار به جای باریکی نکشد، به دادن پاسخی مبهم بسنده کرد». (رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۸۸)

ملاحظه کنید این قمپزهای کاغذی برای شاهنشاهان اشکانی را که رجبی، در کارگاه مخصوص خود، با دوبله و رله و تقویت قصه های ساخت اورشلیم، در باب ایران باستان، به روی آنتن فرستاده است. آیا برای عرضه این نوع سخنان شاخ دار و ترسناک، به قدر بال پشه سند تاریخی ذخیره دارند هنگامی که همگی در ده ها مقطع و شرح تاریخی تکرار کرده اند سکه های اشکانی، از هر نظر با سکه های یونانی شبیه است و همسران این پارتیان نیز از میان زنان سلوکی انتخاب می شده اند! مراتبی که معلوم می کند سران یهود برای پرکردن فضای تهی از آدمی و تحرک تاریخی ایران در فاصله پوریم تا طلوع اسلام، چه داستان های ملال آوری ساخته، با چه وقاحتی دروغ گفته و با چه صراحتی مزدور به خدمت گرفته اند!
اینک به حوزه ای وارد شوم که ابهامات بر هم انباشته از قول رجبی و اعتماد السلطنه و پیرنیا و هینتس و دیگران را کنار زند و ما را با کلنی های زیستی و کوچک مهاجران یونانی به ایران گریخته آشنا کند که بی مواجهه با مقاومت بومی در مناطق دل خواه، در جنوب و

غرب ایران و در افغانستان و خراسان بزرگ پراکنده بوده اند. آن ها در قریب ۵۰۰ سال زندگی تبعیدی، در مهاجر نشینی خالی از سکنه بومی، آثاری از خود به جای گذارده اند که به روشنی داستان این مهاجرت ناخواسته را بیان می کند. در صدر این علائم، سکه های کم ارزشی است تا نشان دهد چنین واحدهای پول که اعتبار و قیمت بزرگ ترین آن ها دو ریال رایج پیش از انقلاب ماست، تنها می تواند پاسخ گوی روابطی محدود، در میان گروه کوچکی از دارندگان فرهنگ و ارتباطات قابل شناخت باشد. قریب صدگونه از این سکه های ظاهرا اشکانی را، با تصاویر اشخاص گوناگون، سلوود در کتاب معروف خود «سکه های اشکانی»، معرفی کرده و عجیب که بر این سکه ها، گرچه صورت صاحب آن ضرب است، اما تنها هفت سکه از میان آن ها دارای نام مشخص است که در برگردان به فارسی، شیادی موذیانه و مضحکی حاکم بوده است:

۱. **میتراداتوس** یونانی را **مهرداد** خوانده اند.

۲. **اوسرواس** یونانی را **خسرو** نام گذارده اند.

۳. **گوترزس** یونانی را **گودرز** گفته اند.

٤. **ونونز** یونانی را **ونون** معرفی کرده اند.

٥. **پاکوروسس** یونانی را **پاکر** شناخته اند.

٦. **آرتابانوس** یونانی را به **اردوان** تبدیل کرده اند.

۷. و بالاخره سکه هایی با نام یونانی **ولوگاسس** را در کمال بلاهت، متعلق به **بلاش** گفته اند!

مورخ در برخورد با این مطلب بسیار اعجاب انگیز، یعنی فقدان نام بر قریب ۹۵ درصد سکه های ظاهرا اشکانی، که در عین حال مکمل کم ارزشی آن هاست و نیز تطبیق این دو نشانه با نبود سطور معرفی و توضیح بر نقوش سنگی مانده از آن دوران، به آسانی نتیجه می گیرد کاربرد این سکه ها و نیز نقر این نقوش، در حوزه ای چندان محدود، اعتبار وجریان داشته، که صورت صاحب سکه و یا چهره های مانده بر سنگ و حتی ماجرایی که در این نقوش سنگی و یا تصاویر برخی

از سکه ها روایت می شود، برای هر مهاجر یونانی دیگر، در همان حوزه، بی نیاز به هر یاد آوری و شرح مکتوب، قابل شناسایی بوده است! این ها همه نشانه است که نمادهایی با نام ارشکوس معرف یک سازمان وسیع سیاسی در منطقه ای فراتر از چرخه جغرافیایی چند مجتمع کوچک مهاجرنشین همجوار نبوده، که با نظارت یک فرمانده و بی ارتباط با کلنی های دیگر، اداره می شده است. درک این مطلب بس روشنگر، از توجه به تکنیک ساخت، ظرافت نقوش و طراحی این سکه ها نیز به آسانی میسر است، زیرا تنوع تولید و ارزش فنی و هنری این سکه ها چندان با یکدیگر مغایر و متفاوت است، که تصور تولید و توزیع آن ها در یک سیستم مرکزی دارای قابلیت های دولتی متمرکز مطلقا نادرست است. چنان که به خواست خداوند، شرح مبسوط تمام این قضایای یونانی و زوایای در تاریکی مانده آن را، به دنبال خواهم آورد.

۹۵. بررسی های اشکانی، ۳

اصراردراثبات یونانی بودن آن بازمانده ها، که راهزنانه به اشکانیان می بخشند، از آن است که معلوم شود بیگانگانی متعلق و مرتبط با فرهنگی غریبه، به صورت امواجی از مهاجران، بی برخورد با کم ترین مقاومت ملی و محلی، به ایران پس از پوریم وارد شده، تدارکات ویژه خود را بر مبنای توان هلنی و تمدن یونان، در نقاط بسیاری از شرق میانه و به ویژه ایران، گسترده اند و قرن ها بعد، که به سبب آزادی دوباره یونان، با بر جای گذاردن تدارکات، به سرزمین خویش بازگشته اند، به علت خالی بودن این سرزمین از حضور انسان، کسی با مختصه های تمدنی آنان آشنا نشده و آن فرهنگ و هنر و صنعت و زبان، ادامه نیافته است! در واقع، هم ورود بی تنازع و هم خروج بی پشتوانه و پیوند و فاقد میراث بر و ابتر آن

مهاجران، یکی از غنی و قانع کننده ترین علائم تاریخی است که نبود کامل انسان به علت تعرض پوریم در این حوزه را اثبات می کند.

آن مهاجران، به هنگام خروج از ایران، تعدادی سکه پراکنده بسیار کم بها، در حد ارزش نیم تا چهار سنت آمریکای کنونی، بناهایی برای سکونت، بقایای یکی دو معبد هلنیستی، با نمونه هایی در حوالی قم و نزدیک بیشابور، که بی ارائه دلیل، معابد میترا و آناهیتا معرفی می کنند، چند نقش برجسته سنگی، در صخره های جنوب و غرب ایران و بالاخره مقداری کف سازی موزاییکی مشهور هلنی در بیشابور و سیستان، باقی گذارده اند، که نظایر آن را در بین النهرین و ترکیه و آتن و رم و سراسر جزایر مدیترانه و سرزمین های شمال آفریقا تا لیبی به فراوانی یافته ایم. اینک قصد دارم، در یک بررسی تطبیقی، قاطعانه تکلیف این بقایا را معلوم و تعلق مطلق آن ها را به فرهنگ و صنعت و اعتقادات و اندیشه های یونان، محرز کنم.

پیش از این گفته شد که کم ارزشی غیرعادی سکه های اصطلاحا اشکانی، کاربرد آن در حوزه محدود یک کلنی کوچک و در اندازه رفع نیاز و تهیه خوراک و پوشاک برای دارنده آن را، اثبات و معلوم می کند چنین پول های سیاه بی رتبه ای، امکان و قدر تدارک و تامین یک دولت با روابط مثبت و منفی ملی و منطقه ای، مثلا نیازهای لجستیکی جنگ با روم و یونان را، چنان که در باب اشکانیان می گویند، ندارد و با خروارهایی از آن حتی نمی توان یک اسواران ده نفره را تجهیز و تسلیح کرد. آن گاه به موضوع فقدان نام حاکم بر این سکه ها اشاره و بیان کردم نبود نام نیز، عمق گردش واعتبار این مسکوکات را در حوزه کوچک نفوذ یک سرکرده کلنی معلوم و همان تصویر فاقد نام، برای شناخت صاحب سکه کفایت می کرده است و از آن که به طور معمول، در پی عزل و یا مرگ هر حاکم، سکه های او نیز جمع آوری و با تصویر سرکرده جدید به گردش در می آمده، پس در درون هر کلنی، صورت آخرین حاکم پا برجا، بی نیاز به ثبت و حک نام، قابل شناخت بوده است. در عین حال این نکته عجیب را

نیز باید در نظر گرفت که گرچه این سکه های به اصطلاح اشکانی فاقد نام حاکم است، اما به وجه حیرت آوری، بر پشت بسیاری از آن ها لقبی مخصوص، در ردیف و از قبیل نیکوکار و عادل و قاضی و دادرس و سردار سازندگی و فاتح و رهایی بخش و برادر دوست و از این قبیل نقر است، که جز در ترکیب هوا خواه یونان، که عام و فراوان و در ترجمه ای دیگر، با زنده باد یونان برابر است، هر یک از القاب دیگر انحصارا به حکمرانی معین تعلق دارد که می توان همین لقب را علامت شناسایی عمومی تر صاحب سکه در میان کلنی ها و یا حتی درسراسر مهاجر نشینان یونانی در ایران فرض کرد. اینک به اتفاق نگاهی براین سکه ها بیاندازیم، کدهای یونانی آن را استخراج و برای کسب شناخت بیش تر با دیگر نشانه های موجود در نقش برجسته های سنگی جنوب وغرب ایران مقایسه کنیم.

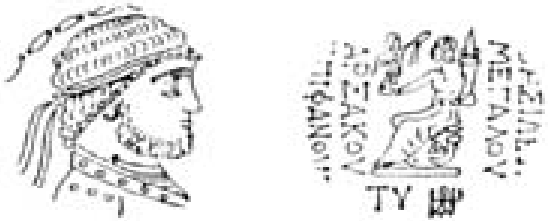
فرشته از عناصر بسیار مشهور باور هلنی است. این شبه رب النوع مونث و بال دار را که یونانیان با نام **نیکه** مظهر فتح و پیروزی و مودت می دانند و آخرین علامت حضور او را در المپیک سال ۲۰۰۰ آتن دیدیم که با شگرد الکترونیک، یک جفت از آن ها دائما در فضای استادیوم می پریدند، از پرکاربرد ترین نشانه های هلنی است که نقش آن را در میان سکه های اصطلاحا اشکانی موجود، بر مبنای تفسیرات سلوود، ۱٦۸ بار بر پشت سکه ها ضرب کرده اند. کثرت نقش این نیکه برسکه های صحرا گردان پارتی، از بزرگ ترین علائم سبک انگاری و کم خردی باور کنندگان این گونه افسانه های تازه ساز برای امپراتوری اشکانی شمرده می شود.





این سکه فاقد نام را، سلوود و معلوم نیست با چه آگاهی و شگرد، به

فرهاد دوم اشکانی بخشیده است! بر پشت این سکه لااقل سه علامت شناخته و مقدس یونانی حک است: شاخی که حاکم نشسته بر تخت، در دست چپ خود گرفته و در باور هلنی متعلق به حیوانی می دانند که در کودکی به ژوپیتر، شیر داده است، آمفالوس و یا مسند و جای نشست حاکمان یونان، که تقلیدی از نشستگاه معبد دلف بوده و فرشته نیکه که در حال تقدیم حلقه پیروزی و اتحاد به حاکم برآمفالوس نشسته است. تمام حروف و علائم ثبت شده بر این سکه مطلقا یونانی است و جالب تر از همه، صاحب این تصویر به **نیکه فوروس** ملقب شده که در گوشه سمت چپ پشت سکه ثبت است و احتمالا به معنای نظر کرده و یا مورد عنایت نیکه باشد.

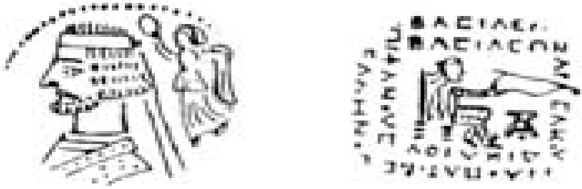


این سکه بی نام را هم، سلوود و احتمالا به مدد اسطرلاب به مهرداد دوم اشکانی داده است! علائم مندرج بر پشت سکه با آن سکه بی نام قبل کاملا برابر است. در این جا هم فرشته نیکه مشغول بخشیدن حلقه اتحاد و پیروزی به حاکم بر آمفالوس نشسته است با این تفاوت که لقب حاکم در این سکه فاقد نام، که باز هم در انتهای سمت چپ به خط و زبان یونانی آمده، **اپی فانونس** است که معنای کهن و یا امروزین آن را نیافته ام.



براین سکه بی نام هم، سلوود واحتمالا دریکی از مکاشفات و الهامات

شبانه، نام اردوان اول اشکانی گذارده است! علائم مندرج بر پشت این سکه هم با آن دو سکه پیشین برابر است و همان فرشته نیکه را مشغول تعارف حلقه اتحاد وپیروزی به حاکم برآمفالوس نشسته می بینیم، که لقبی ندارد و تنها **بازیلیوس آرزاکوس**، به تقریب با معنای شاه در تبعید خوانده شده است.



این سکه بی نام را هم، سلوود و احتمالا در دیدار صاحب سکه به خواب، متعلق به ارد دوم اشکانی می داند! نمایه های پشت این سکه متفاوت است و حاکم بر آمفالوس نشسته، کمانی در دست دارد که از پرکاربرد ترین نمایه ها بر سکه های مهاجران یونانی در ایران است. این تیر و کمان را، که قریب ششصد بار بر سکه های ظاهرا اشکانی ضرب شده، نمادی از آپولون خدای تیر وکمان دار یونان و سمبلی از انرژی و پرتو خورشید نیز شناخته اند. در این جا فرشته نیکه حلقه اتحاد و پیروزی را مستقیما بر فراز سر حاکم گرفته است. صاحب سکه گرچه نامی ندارد ولی بر پشت سکه اش القاب متعددی از قبیل **دیکاایوز** به معنای مجری قانون **اپی فانونس** که معنای آن را نمی دانیم، **فیلوهلنوس** یعنی تابع و دوست دار هلنیسم و **فیلوپاتور** به معنای پدر دوست حک شده است.



این سکه بی نام را هم، سلوود و احتمالا در مکاتبه با صاحب تصویر درآن جهان، به فرهاد چهارم اشکانی نسبت داده است! احمقانه ترین

قسمت نام گذاری بر اشخاص در سلسله های ساختگی برای دوران ایران باستان، همین قضیه شماره بخشی است که از همان زمان هخامنشیان و با شماره گذاری بر داریوش و اردشیرهایی قلابی آغاز می شود و خود به ترین نشانه ناتوانی جاعلان در نام سازی برای سلاطین خیالی آن هاست. در این جا نمایه های پشت سکه، فرشته ای را نمایش می دهد که به حاکم بر آمفالوس نشسته به جای حلقه اتحاد و پیروزی حلقه گلی روبان بسته تقدیم می کند. حاکم صاحب این سکه گرچه نامی ندارد ولی بر پشت سکه اش القاب متعددی از قبیل **دیکاایون** به معنای مجری قانون **اپی فانونس** که معنای آن را نمی دانیم، **فیلوهلنوس** یعنی تابع و دوست دار هلنیسم و یک لقب اختصاصی به صورت **انرگیون** یعنی صاحب انرژی و قدرت فراوان حک شده است. به گمانم همین چند نمونه و آن ها که در نمایه های بعد عرضه می شود، برای اثبات یونانی بودن این سکه ها کفایت می کند. تعداد چنین سکه هایی که فرشته نیکه را به صور مختلف نمایش می دهد، به میزانی است که انتقال تمامی آن ها به این وبلاگ ممکن نیست، اما نگاهی به نقش برجسته های یونانی در ایران و حجاری های سلوکی در بین النهرین و رم، حضور همین فرشته نیکه و تعلق آن نقوش به اندیشه هلنی را اثبات می کند.



حالا نیکه را در تاق بستان ببینید با همان حلقه پیروزی ومودت و نیز

شاخه گلی به نشانه دعوت به دوستی، و آن گاه که سایر نمونه های هویت یونانی را در حجاری های همین طاق بستان به شما عرضه کردم، به ریش آن دروغ پردازان جای خوش کرده در کرسی های ایران شناسی دانشگاه های کنیسه و کلیسایی غرب بخندید که با خریداری و یا تحمیق روشن فکری موظف ایران، این نیکه را که هیچ سابقه حضور مثلا در بناهای نیمه کاره تخت جمشید هم ندارد، یک حجاری در مجموعه ابنیه ساسانی معرفی کرده اند، که نشانی از آن ها جز از همین قبیل جعلیات نداریم!



حالا به این تاق ارک کنستانتین در شهر رم دقت کنید و شباهت بی نظیر آن را با طاق بستان در حوالی کرمانشاه بسنجید، که چه گونه هر دو نمونه از معماری واحد بازیلیکایی بهره برده اند. تنها تفاوت آن ها در پرچم پیروزی است که فرشته رمی به جای حلقه به دست دارد. چه گونه روشن فکران ما برای پذیرش داستان های تاریخی موجود حتی حوصله تورق مرجعی مغایر را برای آگاهی بیش تر از خود نشان نداده و این مسخ شدگی مطلق، چه منطقی جز وابستگی و یا لااقل شیفتگی بی تعقل داشته است؟!

تصویر بعد را در چند یادداشت قبل هم دیده و تفسیرهای ساسانی فوق ابلهانه بر آن را خوانده اید که تمام نفرات بر زمین افتاده و ایستاده در این حجاری، به جز اسب سوار را، صورتی از امپراتوران



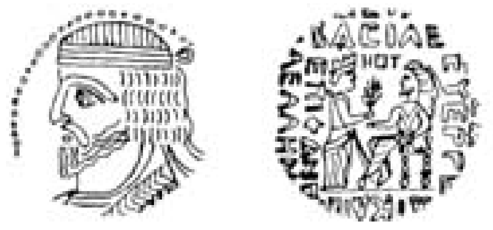
رمی مغلوب شاپور معرفی می کنند! اینک از این حضرات پیرو کنیسه که با خود نام ایران شناس یدک می کشند، بپرسیم این سلطان موهوم ساسانی، که در عین حال بزرگ ترین داعیه دار دین قلابی زردشتی نیز معرفی شده، چرا به عنوان شاهدی برای حضور در صحنه پیروزی خود، نه همانند زردشتیان خیالی، از جمله داریوش در بیستون، که اهورامزدا را به گواهی گرفته، در این جا دست به دامان نیکه یونانیان شده و از آن خدای هلنی برای حضور شاهدانه دعوت کرده است؟!

۹۶. بررسی های اشکانی، ۴

در این تحقیق تازه درباره اسناد به جای مانده از کلنی های مهاجران یونانی در ایران، که به عنوان بخشی از ادله اثبات پوریم انجام می شود، توجه به مظاهر و متن سکه های این مهاجرین، که اینک سکه های اشکانی می نامند، اهمیت اساسی دارد؛ زیرا این سکه ها معرف

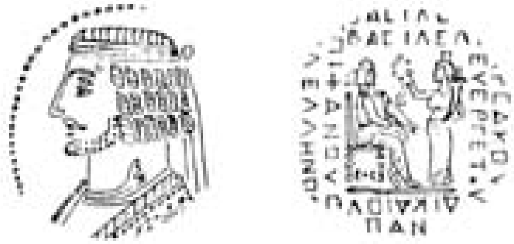
سنت و سمبل چنان جوامعی است که هنوز هم متابعت از آن ها، در روابط مردم شرق میانه، غریبه است و نه فقط نمونه و پیشینه تاریخی ندارد، بل اقتباس از آن، نوعی ابراز نزدیکی به مناسبات و مدرنیته ماخوذ از غربیان شناخته می شود! بی تردید گشودن این منظر نو برای دیدار از غمزه های پنهان نگه داشته شده تاریخ ایران، در عین بدایت و تازگی، می تواند سرفصل جدیدی در شناخت نقاط کور و نحوه رخنه و رسوخ دیگران، در سنن مردم مسلمان شرق میانه شناخته شود.

در رسیدگی به تصاویر این سکه ها، به نظر می رسد غالب آن ها را در مناسبت های مبارک و به سبب توسعه روابط دوستانه و بیش از همه پیوند های زناشویی ضرب کرده اند و تا آن جا که جست و جو، فرصت ابراز نظر می دهد، در این سکه ها، علامتی از دشمنی و ستیز و یا کشیدن دشنه و شمشیر دیده نمی شود و به جز صورت حاکم و القاب و تاریخ گذاری و غیره، بیش تر به کدهای مقدس باورهای هلنی و تعارفات متصل به همبستگی و خیر خواهی و دوستی و اتحاد آراسته است.



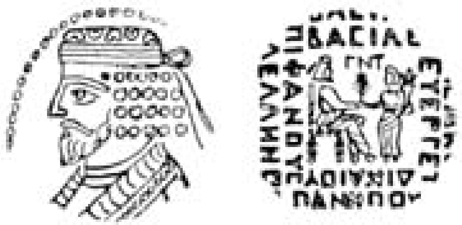
این سکه را، گرچه نامی برآن حک نبوده و القاب **اپی فانونس** که معنای آن هنوز بر من آشکار نیست و **فیلوهلنوس** یعنی معتقد به هلنیسم، **انرگتون** یعنی نیرومند و **دیکاایون** به معنای مجری قانون را یدک می کشد؛ اما اشکانی اندیشان، برای تفریح خاطر ما، به یک پارتی بر پشت اسب، به نام **بلاش اول** اشکانی بخشیده اند! در روی سکه صورت حاکم و بر پشت آن، علاوه بر نوشته ها، زنی تاج دار را می بینیم، که دیگر نه فرشته، بل ملکه ای است که دسته گلی

به صاحب سکه و در حقیقت شوی خود هدیه می کند. در سکه های مهاجران یونانی، نمایه تقدیم گل، به صورت های مختلف، از علائم عادی ابراز علاقه و احترام است، که فقط همین اواخر و به صورت تقلید و بدون سابقه، به مراسم لایه معینی از روشن فکری و طبقات میانه حال مردم شرق میانه ومسلمین منتقل شده است. چنین فرهنگ و روشی برای ارائه ادب و علاقه، به خصوص در روابط میان زن و مرد، جز در سکه های این مهاجران یونانی، هیچ نشان و نمونه در مانده های کهن و یا باستانی سراسر این منطقه ندارد و انعکاس آن بر این مسکوکات، به روشنی از گونه دیگری از تشریفات و تظاهرات و لوازم معمول زندگی در بیرون از حوزه این خطه، حکایت دارد.

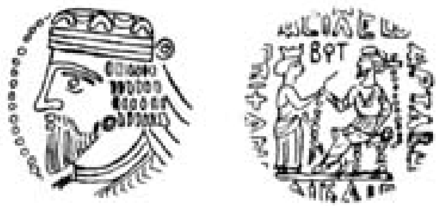


این هم سکه بی نام دیگری که باز هم کارشناسان تابع کنیسه و کلیسا، از سر لودگی، به **فرهاد چهارم** اشکانی واگذارده اند! دو نکته بدیع در این سکه جلب توجه می کند: نخست علاوه بر القاب معمول، بر انتهای زیرین پشت سکه، لقبی نو، به صورت **پان** افزوده اند، که به معنای جاویدان است. در این جا باز هم ملکه ی تاج به سر، در دستی شاخ مقدس و در دست دیگر، حلقه گلی را به حاکم تقدیم می کند. نمایه ای که باز هم همین اواخر و با کپی از رفتارهای غربی، به صورت های مختلف و به خصوص در مراسم تجلیل و تشویق این و آن، در شرق میانه باب شده است. اهداء و نصب حلقه های گل، گرچه به صورت های مشابه در تمام سرزمین های وفور گل و گیاه، از هندوستان تا کارائیب و سراسر آمریکای جنوبی متداول است، اما انتقال آن به بیابان های ناشناخته ای که ظاهرا پارتیان و یا

همان اشکانیان از آن برخاسته وچنان که خود ناشیانه می گویند، جز زندگی با کمان و بر پشت اسب را نمی شناخته اند، بسیار موجب شادمانی و نیز شناخت حد نادانی و توسل به امر جعل نزد مفسران غالبا یهودی در موضوع اشکانیان می شود!

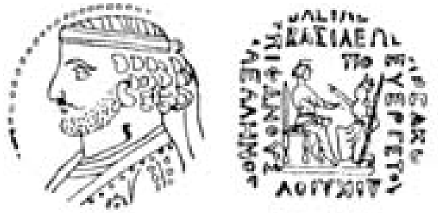


سلوود این سکه را هم که جز القاب، نامی بر آن حک نیست، از کیسه مارگیری و تاریخ اشکانی سازی خود، به **وردان اول** داده است، که انصافا نامی چرند است! در ذیل این سکه نیز، لقب ویژه این حاکم را، علاوه بر القاب سکه بالا، به صورت **پان ای پان** و به معنای جاوید جاودان می خوانیم. در این جا نیز ملکه در حالی که در دستی شاخ مقدس هلنی را به بغل گرفته، دسته گلی به حاکم و در واقع شوی خویش تقدیم می کند.

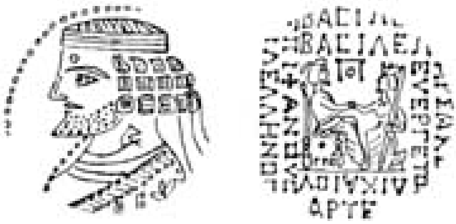


این سکه را هم، که بر پشت آن نام **ارتابانوس** را به زبان یونانی می خوانیم و کدی را به صورت حروف مجرد «ب، ر، ت»، درست در مقابل صورت ملکه دارد، اشکانیان سازان به **اردوان سوم** داده اند! در این جا نوع بسیار ابتکاری از تقدیم گل دیده می شود که به صورت دانه های به ریسمان کشیده گل درآمده است. نه فقط تهیه و تدارک و تقدیم دسته گل، در فرهنگ شرق میانه قرینه ندارد، بل موهای نیمه مجعد و پریشان ارتابانوس، با آن سربند معروف یونانی

بر روی سکه نیز، تعلق مطلق چنین سکه هایی به فرهنگ یونانیان را تایید می کند.



شناس نامه این سکه را هم، که برابر معمول جز القاب گوناگون، نامی بر آن حک نیست، سلوود برای موجود نامعلومی با نام **ارد دوم** صادر کرده است! در این جا نیز ملکه را می بینیم که به حالت احترام زانو زده، تک شاخه گلی را به شوی خویش، که به روی او آغوش گشوده، تقدیم می کند. درست در بالای تاج ملکه لقب بسیار کوتاه و اختصاصی دیگری برای حاکم ثبت است که دقیقا خوانده نمی شود و سلوود نیز کار بررسی آن را مسکوت گذارده است.

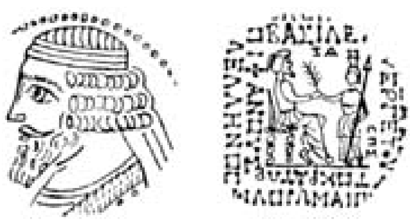


به رعایت حوصله های مقرر و معمول، از شرح بر این سکه صرف نظر می کنم که تاثیری در بیان مطلب اصلی این یادداشت ها ندارد. تنها یادآور شوم که ادای احترام، حتی در میان ملکه و حاکم، در این سکه های یونانی، که اشکانی نام داده اند، در این جا به صورت دست دادن اخیرا متداول شده در میان مردم شرق میانه در آمده است. پیداست تظاهر به چنین رسوماتی در سراسر اسناد این منطقه جز در این سکه های یونانی نظیر دیگر ندارد و از فرهنگی وارداتی حکایت می کند که بی تردید به پارتیان ناشناس، با اوصافی که از آن ها داده اند، تعلق ندارد. در انتهای ذیل سکه نیز، لقب مخصوص این

حاکم به صورت کلمه **آرته** آمده، که به قرائنی، احتمالا به معنای راه گشا است، اما سلوود اشاره ای به آن نکرده است.



این سکه بدون نام را هم، اشکانی بازان به موجود موهومی به نام **ارد دوم** داده اند! بر انتهای پشت سکه لقب اختصاصی حاکم به صورت شش حرف نه چندان واضح آمده، که تعیین معنا برای آن ها ممکن نیست. در این سکه، ملکه یکی از مشهورترین و شاخص ترین علائم ارتباط دوستانه در یونان باستان، که نشان سلامت و قدرت شناخته می شده، یعنی شاخه زیتونی را به حاکم پیش کش می کند، در حالی که در دست دیگر شاخ مقدس باور هلنی را در بغل دارد. فقط امثال رجبی، که با بازگویی افسانه های پارتی و ساسانی گذران کرده و نان خورده اند، قادرند سکه هایی را، با این همه نشانه های یونانی، به صحرا گردان پارتی و در حالی ببخشند که از قماش او کسی نمی داند که پارت در کجای جهان است!



این هم سکه بی نام دیگری که دروغ سازان اشکانی تراش، آن را به **تیرداد** نامی هبه کرده اند. در این جا نیز ملکه را می بینید که آن شاخ دست چپ در نمونه قبلی را با نیزه الهه یونانی عشق عوض کرده، با دست دیگر شاخه زیتونی به شوی خویش هدیه می کند. در انتهای ذیل پشت سکه، القاب انحصاری حاکم، به صورت **فیلوگامائیون** و

اوتوکراتور می بینیم که اولی عظمت طلب و دومی احتمالا متکی به خود و یا خودکار معنا می شود. احمقان سازنده امپراتوری قلابی اشکانیان، به جای رسیدگی به معنای القاب و واژگان یونانی آمده بر پشت این سکه ها، از آن که کشف معنای کامل این لغات، آبرویی برای آنان باقی نمی گذارد، با شیره مالی بر سر خویش و بر صورت تاریخ، چنین افسانه سروده اند که صحرا گردان پارتی، که با یونانیان و رومیان می جنگیده اند، در عین حال و بی این که حتی اندک اثری از هویت واقعی خویش بر سکه ها بگذارند، برای اثبات میزان فرهنگ متعالی خود، از نمودارهای اعتقادی و سنتی و زبان دشمنان خویش تقلید می کرده اند!



اینک به این نقش برجسته در سراب قندیل بیشابور نگاه کنید، که بی مایگانی، خودی و بیگانه، آن را نقشی مانده از روزگار ساسانی می گویند! آیا تقدیم شاخه گل از سوی ملکه به شوی حاکم خویش، که در سکه های بالا نیز به صورت های مختلف حک بود، چه اندازه با این حجاری شباهت و از فرهنگ همآهنگ حکایت دارد؟ چه گونه چنین کدهای یونانی در نقش برجسته ها را، که هرگز در نشانه های باستانی ایران مشابهی ندارد، از فرط تنگ دستی و نادانی، به ریش مجموعه دروغین دیگری با نام ساسانیان چسبانده اند؟!



این هم تصویر روی جلد کتاب «اساطیر یونان» تا معلوم شود که آبشخور سنت تبادل شاخه و دسته گل، در ریشه های عمیق روابط متکی به هلنیسم جاری است که بازتاب آن در این حجاری معبد دلف در آتن را به عنوان سمبلی بر جلد کتاب می بینید!

۹۷. بررسی های اشکانی، ۵

بررسی فنی سکه های به اصطلاح اشکانی، که فصول کاملی درباره آن ها را در کتاب اشکانیان و نیز بخش اول ساسانیان، از مجموعه «تاملی در بنیان تاریخ ایران» عرضه کرده ام، کاری عظیم و در عین حال بسیار روشنگر و دل نشین است. مثلا ما را به این نتیجه معین و مطمئن می رساند که سرپرست هر گروه از مهاجران یونانی، نیاز داد وستد حوزه خود را، بسته به امکانات فنی و اقتصادی، با سکه هایی می گذرانده، که از نظر ارزش، علائم مخصوص و گرافیک اجرا، با

حاکم دیگرمتفاوت است. دراین مورد می توان احتمال داد یک ضراب خانه، برای چند کلنی سکه زده باشد و نبود نام هیچ ضراب خانه ای بر سکه های ظاهرا اشکانی را گواه گرفت که خود نشان می دهد گستره این حوزه های مهاجر نشین یونانی، هرگز به میزان یک شهر که نامی معین بر آن نهاده باشند، رشد نکرده و چنین است که در همین اسناد قلابی موجود، نامی از شهرهای هخامنشی و اشکانی و ساسانی موجود نیست! تفاوت های هنری و فنی و اجرایی در این سکه ها چندان زیاد است که گمان تولید آن از سوی یک مرکز سیاسی و نظارتی واحد را به خیال پردازی محض تبدیل می کند. پاسخ این سئوال که آیا سکه یک کلنی در کلنی های دیگر نیز ارزش داد و ستد داشته، مثبت است زیرا مجموعه ای از سکه های با نقوش و علائم محلی و تصاویر و ارزش های مختلف، در گنجینه واحدی یافت شده است.

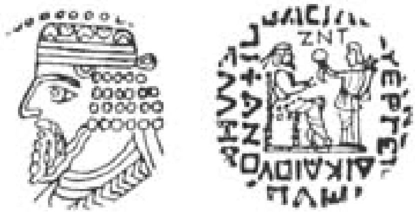
نکته دیگری که پارتی خواندن این سکه ها را بسیار طرب انگیز می کند، ثبت نام ماه های کهن یونانی بر پشت اندکی از این سکه هاست. نام هایی که قبول انتقال تفننی آن به بیابان های پارت، نیازمند نبود سلامت و اختلال مداوا نشدنی در اندیشه پذیرنده آن است و گرچه همان استفاده پارتیان از سال شمار سلوکی به میزان کافی شوخ طبعانه شمرده می شود، اما کاربرد اسامی ماه های کهن یونانی، چون **آپه لائیو** و**اودو نائیو** و**آرتمیسیو** و **دوسترو** و **اوپرورتائیو** و غیره، بر پشت سکه های پارتی، این تئاتر امپراتوری اشکانی را تا حد یک کمدی کامل، طرب انگیز کرده است. بدین ترتیب اجازه می خواهم چند پرده دیگر از مجموعه اسناد حضور کلنی های یونانیان مهاجر در ایران را، بر مبنای تصاویر سکه های آنان، بگشایم تا ورود به مبحث بعد آسان تر شده باشد.

علاوه بر فرشته نیکه، که دیدیم حلقه مودت و پیروزی را در سکه هایی به حاکم عرضه می کرد و یا فراز سر او نگه می داشت، در سکه های مهاجران یونانی در ایران، تقدیم حلقه به عنوان نشانه های

پیوند میان زن و مرد، و در این سکه ها حاکم و ملکه نیز، بسیار مرسوم و متعدد است. آیا این همان حلقه ای نیست که اینک در اندازه انگشتان دست زنان و مردان و به عنوان علامت پیوند زناشویی کوچک کرده اند و آیا می دانید سنت رد و بدل کردن انگشتری در مراسم ازدواج نیز عمر کوتاهی دارد و عجیب است که در مانده های باستانی از نمونه های انگشتری و به طور عموم زینت آلات زنانه، در شرق میانه، موردی به عنوان حلقه ازدواج نمی توان یافت و از آن هم عجیب تر این که نزدیک به تمامی انگشتری های به جای مانده در سراسر جهان اسلام، مردانه است و در مورد ایران، فقط در این اواخر تاریخ ساخت و شناس نامه واقعی دارد!

«انگشتری هایی که تاکنون بررسی شد، همگی مربوط به انگشتان دست بودند و بیش ترشان مصارف زینتی و برخی نیز همانند انگشت شصت کمانداران و مهرها کارکرد به خصوص داشته اند. **نقش انگشتری های امروزی دیگر به هیچ وجه با نقش آن در قرون گذشته قابل مقایسه نیست.** یک دیدگاه روشنگر در باب این مطلب توسط ژان شاردن، جهان گرد فرانسوی در قرن ۱۷ میلادی ارائه شده است. او که خود یک جواهر شناس بود در مورد استفاده از جواهرات در **ایران صفوی** می گوید: اول این که دست کردن انگشتری مبین برخی اعتقادات مذهبی است، **دوم عموما توسط مردان استفاده می شود،** سوم به تعداد زیاد در هر دست وجود دارد و چهارم این که برخی انگشتری ها را به دست نمی کنند و بر گردن می آویزند و مردان اغلب به تعداد همسران شان، انگشتر به دست دارند». (ناصر د. خلیلی، انگشتری ها، ص ۱۲ ترجمه فارسی)

بر اساس یافته ها و بقایای موجود، تبادل و تقدیم حلقه، به صورت انگشتری، در مراسم زناشویی مسلمین، استفاده از یک سمبل کوچک شده و برگرفته از روابط هلنی است که در دوران اخیر، با نگاه به اروپا، رواج داده اند و انعکاس باستانی آن را هم در این سکه های یونانی به خوبی شاهدیم.



گرچه براین سکه نامی نیست، اما اشکانی تراشان آن را متعلق به گودرز دوم گفته اند که در برخی سکه ها و در یک نقش برجسته، در بیستون، این نام در اصل به صورت **گوترزس** آمده است. در این سکه نیز القاب چندی با حروف یونانی برای صاحب سکه ذکر شده که **اپی فانونس** و **دیکائیون** در میان آن ها به آسانی قابل خواندن است. در این جا زنی حلقه ای را به علامت پیوند و همبستگی و آشتی به حاکم هدیه می کند. سکه در عین حال، سال این پیوند را با علامت اختصاری که با ۳۵۷ سلوکی و ٥٦ پس از میلاد برابر است، نشان داده و حتی نام ماه کهن آن را که **پانه مو** و به معنای ژوئن است، ثبت کرده است.

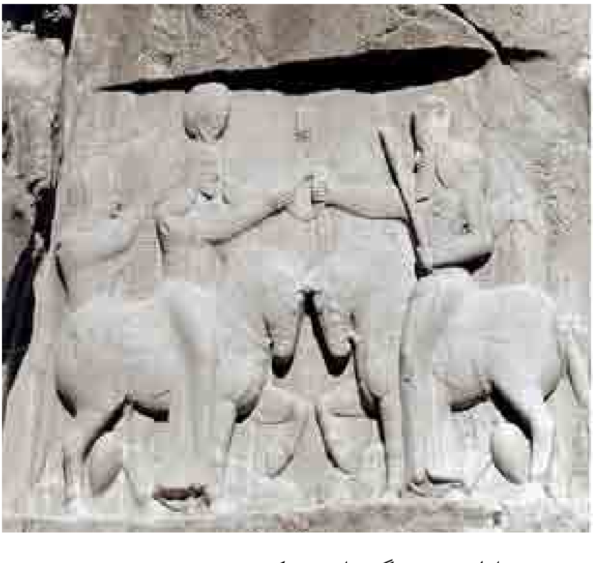


بر این سکه نیز نامی نیامده، اما اشکانی خواهان، آن را سکه ای متعلق به بلاش پنجم گفته اند، نامی که به صورت **ولوگاسس** در برخی سکه ها آمده است. از میان ده ها سکه دیگر که تصویر اهدای حلقه مودت را برخود دارد، این یکی را برگزیده ام تا عرضه گواهی برای کیفیت های متنوع ضرب در کلنی های یونانی میسر شده باشد. ضرب این سکه و نیز گرافیک و طراحی آن بسیار کم مایه است، چنان که ارزش اقتصادی آن نیز بسیار اندک و به یک سنت آمریکایی هم نمی رسد. در این جا نیز به علامت مودت، ملکه حلقه ای به روبان

بسته را به حاکم تقدیم می کند. بر سکه، نوشته معینی ضبط نیست جز تاریخ سال که به صورت دو حرف «گ ، ف» آمده و با ٥٠٤ سلوکی و ۱۹۲ پس از میلاد برابر و همراه با واژه **پری تیو** یونانی که به معنای ژانویه است.



بی سبب ندیدم که به این دو نقش نیز که بر کم بها ترین سکه های مهاجران یونانی در ایران آمده، توجه دهم که در سمت چپ، حلقه به وسیله پرنده ای حمل می شود که بلافاصله مرا به یاد انتخاب فال حافظ با منقار پرندگان در معابر عمومی می اندازد و آن دیگری نقش صورتی را بر سپر خود دارد با کلاه اسکندری و یا فرنگی، که احتمالا سرداران اشکانی و یا پارتی هنگام تاخت و تاز با اسب، برای حفاظت از آفتاب، بر سر می گذارده اند!



این یکی از چند تابلوی سنگی است که در نقش رستم و نقش رجب،

اتحاد دو سرکرده را از طریق تبادل حلقه مودت نشان می دهد. اندک اختلافی میان مفهوم این حلقه دادن و حلقه ستاندن های مردانه، با آن چه در پشت سکه های یونانی میان ملکه و حاکم می گذشت، وجود ندارد. در این جا نیز دو حاکم پس از مغلوب کردن دشمنان، که از چند و چون آن به علت نداشتن توضیح مکتوب به کلی بی خبریم، با این عمل نمادین، با یکدیگر متحد می شوند. اگر امروز ما نمی توانیم شرح کاملی بر این نگاره بگذاریم و مثلا مفهوم دشمن را در میان کلنی های مهاجر یونانی توضیح دهیم، بی تردید مردم زمانه این دو حاکم محلی، به سبب محدودیت جغرافیایی مکان رخ داد حوادث، با نگاهی به آن، از تمام ماجرا و از جمله اسامی سرکردگان پیروز و آن شکست خوردگان مانده در زیر پای اسب ها، خبردار می شده اند. اما آن شروحی که هینتس و روح ایرانی او درباره ارتباط این نقش برجسته با ساسانیان و اردشیر و اهورامزدا آورده اند که در این جا چماقی هم به دست دارد، از مباحث معقول فاصله می گیرد و قابلیت اعتنا ندارد.

۹۸. بررسی های اشکانی، ۶

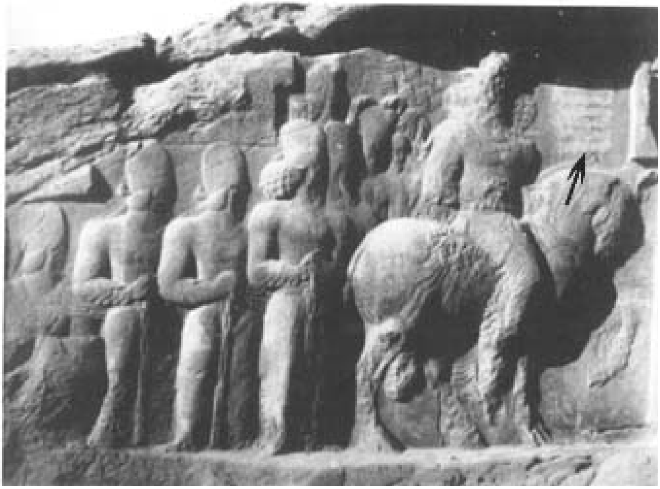
خلاف سکه ها، که بیش تر به کار نمایش روابط و مناسبات مطلوب و القاب و تاریخ گذاری و صورت برداری از چهره حاکم و ملکه آمده، نقش برجسته های سنگی، به بیان تصویری حوادثی در درون مناسبات مهاجران یونانی اشاره دارد که انتقال آن بر سکه ها، به علت محدودیت فضا ممکن نبوده است. این نقش برجسته ها، یا عکس یادگاری و جمعی یک گروه از مردان صاحب مقام تازه به دوران رسیده در کلنی های یونانی است، که کسب موقعیت خود را منقوش کرده اند، یا صحنه ای از رد و بدل حلقه اتحاد میان دو حاکم و یا صحنه ستیزی است که میان دو و یا چند سوار می گذرد.



این نمونه ای از عکس دسته جمعی یک صاحب منصب است که با تمام ابواب جمعی خود، بر صخره چسبیده اند، بی این که هیچ کدام قابل شناسایی تاریخی باشند. کلامی درباب این نفرات، برسنگ نقر نیست و اشاره ای که بتوان زمان این حجاری را از آن بیرون کشید، پیدا نمی کنیم. بی شک اگر صاحبان این صورت ها ذره ای دغدغه ناشناخته ماندن داشتند، همانند داریوش و خشایارشا، نه فقط با قید سوگند، اعلام حضور کتبی خود و اجدادشان را بر هر در ودیوار می آویختند، بل طوماری از انجام کارهایی حاصل خوش خیالی خود را با توضیحات سفیهانه به ایل و تبار و اجداد خویش نسبت می دادند. اما از آن که دنیای این چهره های سنگی نقش رستم، تا پیچ کوه در کمرکش بعد گسترش بیش تری نداشته، پس درآن محدوده نیازی به اعلام نام و مقام خویش نمی دیده اند، زیرا حاکم یک کلنی کوچک مهاجر، که هر روز انتظار و امید بازگشت به سرزمین اجدادی خود را دارد، در غم شناخت و ناشناختگی در اقلیم غریبه ای نبوده است، که اندک دل بستگی به آن احساس نمی کرد!

مختصر نگاه روشنگر به سنگ نگاره های مهاجران یونانی، که حقه بازانه ساسانی نامیده اند، و تطبیق و تلفیق آن ها با حقارت سکه های کم ارزشی که دیده شد، تدارکات مختصر و موقت و ناپایدار آنان در تمام عرصه های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی را آشکار می کند. این مردم که حجاری و پیکر تراشی، هنر اول و سنتی آن ها

بوده است، در فقدان آن مرمرهای معروف جزایر مدیترانه و ایتالیا و محدودیت عددی هنرمندان و صنعتگران، در ناگزیری کار بر صخره های خارا، با همین نقوش نه چندان هنرمندانه، آتش بازگشت به امکانات ملی خود را فرومی نشاندند، چنان که مقایسه سکه های آنان با مسکوکات ضرب شده در آتن، پیش از فروپاشی، قابل مقایسه نیست. می خواستم برای تفریح خاطر زمانه، شروحی را بیاورم که یهودیان جاعلی از قماش هینتس، شاید هم با بهره گیری از جفر و جادو، بر نگاره این چهره های خاموش و ناشناس، تا حد اعلام برادر خواندگی این یکی با آن دیگری و یا نسب شناسی و مقام و موقع تک تک آن ها، نوشته اند؛ اما مناسب دیدم هرچه زودتر به مباحث نهایی این یادداشت ها نزدیک تر شوم.



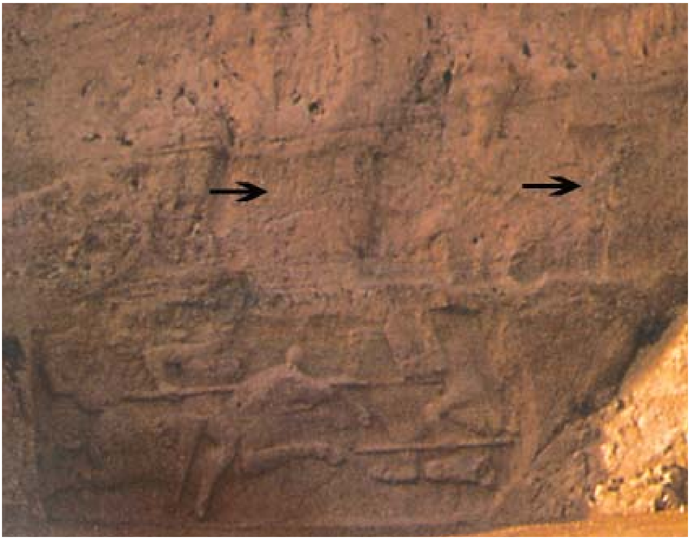
باری، در ادامه اثبات تعلق این نقش برجسته ها به کلنی های مهاجران یونانی، می خواهم بر حجاری بالا در نقش رجب، تمرکز بیش تر کنم که سرکرده دیگری است با ابواب جمعی خویش، که شرح کوتاهی، احتمالا شامل اسامی حاضران در صحنه، بر بالای سمت راست صخره، جایی که با فلش به آن اشاره کرده ام، بر خود داشته است. این عکس آشکار می کند که کتیبه کوچک ضمیمه این

حجاری تراشیده شده و در یکی از قسمت های کتاب ساسانیان، از مجموعه «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، با ادله کافی اثبات کرده ام که محو متن این کتیبه کوچک، اخیرا انجام شده است. تردید ندارم که سطور حذف شده، نشانه ای از اصلیت یونانی این صورت های سنگی را بر خود داشته و چون با چنین حک و دست بردگی ها، با وسعتی بیش تر، باز هم در این صحنه های سنگی رو به خواهیم شد، که شرح آن در زیر خواهد آمد، پس به نظر می رسد جاعلین یهود، زیر نام ایران شناس، در برخورد با مظاهر واضح و غیر قابل انکار یونانی بودن این نقوش، آن ها را بی رحمانه محو کرده و از این که دو نقش برجسته دیگر، در ایذه و در بیستون نیز، همانند این نگاره نقش رجب، استثنائا معرفی نامه کوتاهی در حد ذکر نام به همراه دارند، شاید هم بتوان احتمال داد این ویژگی از آن است که صاحبان تصاویر، وارد شوندگانی، میهمان و شاید هم ناظر، از کلنی های دیگر و برای ساکنان محلی، ناشناس بوده اند.



این تصویر دیگری است از صحنه جدال، ثبت شده بر صخره های نقش رستم. نگاهی به پهنای پانل سنگی و قاب بزرگ تر از نقش کنونی آن بیاندازید، تا با تراش وسیعی که آشکارا حجاری قسمت چپ صحنه را حذف کرده، آشنا شوید. این پاک تراشی دقیق و پر وسواس، که هویت مشخصی را از صحنه برداشته، گمان تصادفی بودن این آسیب را برطرف می کند و نشان می دهد نیمی از صحنه

را عمدا و با دقت تمام از سنگ پاک کرده اند. این احتمال که تابلوی سنگی از آغاز، نیمه تراش مانده باشد از نظر فنی ممکن نیست، زیرا فضای نیمه ی بدون حجاری، موقعیت اصلی و طبیعی سنگ را ندارد و دیگر نمی توان تصویری همرو با نقش برجسته همراه آن تراشید. اینک چه کسی می داند بر قسمت پاک تراش سمت چپ این صحنه، نقش چه کس یا چه نشانه هایی حک بوده است؟!



در این عکس، صحنه ی حذف شده وسیع تری دیده می شود. درست فراز نقش دو سوار در حال ستیز، بقایای چهارچوب و نگاره ای نیمه تراش دیده می شود. این حک سردستی و ناشیانه، که رد روشنی از قاب و نیز سایه ای از یک حاکم سوار بر اسب را بر خود نگه داشته، که برابر معمول زینت های تاج مانند او از کادر تصویر بیرون زده، به خصوص گودی مستطیل فلش خورده ای که به علت برجستگی زیاد نقش، ناگزیر برای حذف کامل آن، در سنگ به وجود آمده، عمد بودن حذف نقوشی از پانل را اثبات می کند. در این جا دیگر تراش و تسطیح کامل سنگ ممکن نبوده، که رسوایی آشکاری به بار می آورد، پس کوشیده اند حذف نقش را به شیوه ای انجام دهند که با

الگوی سنگ های مجاور، تفاوت زیادی نشان ندهد. اینک چه کسی می تواند علت برداشتن این نقش را توضیح دهد؟



تخریب در این مجموعه نقوش بیشابور، بسیار بی خردانه اما هدفمند انجام شده است. نواری سراسری را از میان تصاویری برداشته اند، که عکس بالا فقط اندکی از آن را نشان می دهد. به گمانم، مجموعه حجاری های فوق احساساتی بیشابور، که مفصل ترین نقوش مانده از حضور مهاجران یونانی در ایران است، به دلایلی که به زمان خویش باز خواهم گفت، یادگاری از بازگشت و کوچ دوباره آنان به یونان است. هنوز کسی سئوالی نداده که این آسیب ناودانی شکل طولانی در میان این همه نقش برجسته، چه گونه و تحت تاثیر چه عاملی به وجود آمده و تنها احمقان فاقد عقل این تراشیدگی در سنگ را، ناشی از گذر آب در جویی کوچک از میان حجاری هایی عمودی شناخته اند، که در ارتفاع قرار دارد!! جوی کوچکی که ظاهرا قوس دار حرکت می کرده و سرازیر و سر بالا می رفته است! ما می توانیم این حک شدگی را ناشی از گذر آب بدانیم، به شرط این که صخره را اندکی بگردانیم و نقوش آن را رو به آسمان قرار دهیم تا احتمالا پس از چند قرن، آب روان در میان سنگ، چنین آسیبی پدید آورد. این گونه ساده گیری و سکوت درباره این تراشیدگی طویل در نقوش بیشابور از آن است که حافظان این جام بد ساخت هستی ایران باستان، نیک می دانند تاریخ سر هم بندی شده و خنده دار و ساخت یهودشان، با ضربه کوچک ترین سئوال، درهم خواهد شکست. مسلم

این که هیچ آب و آتش و باد و زلزله ای قادر به ایجاد این آسیب غیر طبیعی و عجیب نبوده، که دقت در اجزاء آن بسیار هشدار دهنده و روشنگر است.



مثلا آسیب در این قسمت حجاری را، با دقت به گونه ای ترتیب داده اند که چهره و احتمالا سرپوش صاحبان این لباس های پرچین یونانی، معلوم نباشد!



همان گونه که در این تصویر، گرچه اسب های تنگ هم ایستاده بر جای اند، اما سواری بر پشت خود ندارند! آیا سواران چه پوشیده و

چه نوع کلاهی بر سر داشته اند؟!



در این جا نوار سراسری تخریب، نه فقط نقوش بالاتنه نفراتی را به کلی حذف کرده، بل از آن که پهنای اندک نوار قادر به محو صورتی درارتفاع بالاتر نبوده، با دقت تمام، سه چهره ایستاده درسمت راست پانل را عامدانه خرد کرده اند. می بینید که هیچ عامل طبیعی قادر نیست چنین حساب شده و گزینشی، به سنگ نگاره ای لطمه زند.



با بزرگ نمایی عکس قبل، نه فقط عمدی بودن شکستگی صورت ها

آشکار تر می شود، بل با ابزار ایجاد صدمه ای چنین طولانی و دقیق، در حجاری های بیشابور نیز آشنا می شویم، که سوزاندن سنگ با ماده اسیدی و خورنده ای بسیار قوی است که موجب تخلخل ناشی از جوشیدن در بقایای سنگ شده است. مطلبی که با نمونه دیگر آن، در حجاری تازه تدارک شده از صورت کرتیر و به اصطلاح کتیبه او در نقش رجب نیز آشناییم و پیش تر شرح آن را در کتاب ساسانیان از مجموعه تاملی در بنیان تاریخ ایران آورده ام. با این همه و علی رغم این نمونه های تخریب عمدی، هویت یونانی این نقش برجسته ها چندان آشکار است که کشف آن، چنان که در یکی دو یادداشت بعد معلوم خواهم کرد، بسیار ساده است.

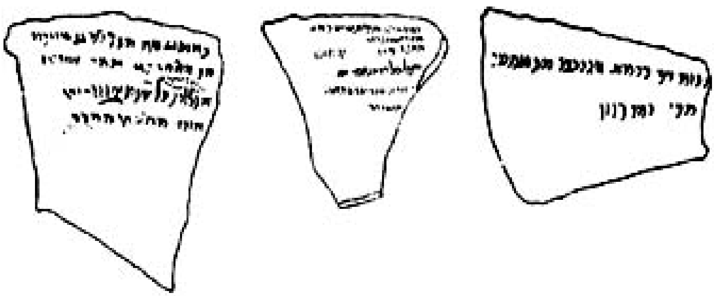
۹۹. بررسی های اشکانی،۷

اینک به سومین گروه ازمجموعه نقش برجسته های مهاجران یونانی، یعنی انعکاسی از زورآزمایی و نیزه بازی در آن ها ورود کنم که تولید کنندگان دروغ در تاریخ ایران، از آن که سلسله ساسانی به قدر نعل الاغی مانده های باستانی ندارد، با بی شرمی تمام، این نقش برجسته ها را، به امپراتوری بی نشان ساسانی و سکه های آنان را به سود سلاطین فاقد نشانه اشکانی مصادره کرده اند! سکه هایی که گرچه در نگاهی کوتاه، وسعت تعلق آن ها به فرهنگ و خط و باورهای یونانی، برای هر علاقه مند به مباحث جدید مسلّم می شود، اما اساتیدی را می شناسیم که بی محابا فرق خود را در برخورد با دیوار حاشای حقایق و وارونه نویسی می شکافانند.

«از دوره بلند اشکانی **جز چند نوشته واقعا نحیف** به خط آرامی و یونانی، چیزی بر جای نمانده است. این نوشته ها بیش تر از نسا و به صورت **سفال نوشته** هستند که اغلب به تحویل شراب مربوط اند.... هنگامی که یادگارهای مکتوب قومی، **برای هر قرن از ۴۷۰ سال**

فرمان روایی آن ها، حدود یک سطر آشفته و مبهم باشد که به زحمت می توان خواند و تفسیر و تعبیر کرد، برداشتی هم از زبان آن قوم نمی توان داشت. فاضلان، زبان اشکانیان پارتی را آمیخته ای از زبان های سکایی ومادی دانسته اند وبر مشکلات ما افزوده اند **زیرا ما از این دو زبان چیزی نمی دانیم که بتوانیم برداشتی از آمیخته آن ها داشته باشیم**». (پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۲۲۲)

من این بحث تفریحی بسیار خلاصه راجع به فرهنگ دروغین اشکانی را، برای رفع ملال از خواندن این مباحث سنگین، از آن روی گشودم که از ناآگاهی دلقکانه چنین کارشناسان تاریخ ایران و میزان بی پروایی آن ها در فریب فرهنگ و تاریخ ملتی خبر دار شوید و تکلیف تان را با آن ها یکسره کنید.



این ها قطعاتی از یک خمره شکسته با خط خطی های کودکانه و جاعلانه غیر قابل خواندن است که به عنوان سند وجود خط پهلوی اشکانی ارائه می دهند و به اعتراف رجبی، حتی با محاسبه همین نمونه ها هم، حجم میراث مکتوب اشکانیان در هر قرن، فقط یک سطر می شود! ایران شناسان بزرگ، در حالی که اذعان می کنند این کج نویسی ها قابل خواندن نیست، تشخیص داده اند بر این خرده سفال ها، رسید مقداری شراب ثبت است! از طریق این توهمات، در عین حال با روش داد و ستد در دوران اشکانیان آشنا می شویم که دریافت کننده شراب، رسید آن را بر قطعات خمره شکسته ای می نوشته و پس می فرستاده است. برای مورخ، که میل به تمسخر

دارد، گره کار در این است که فروشنده، چنین رسیدهای بی امضا و مهری را چه گونه می پذیرفته و کجا بایگانی می کرده است؟ بدین ترتیب منطقی است به دنبال قطعه سفال دیگری بگردیم که فروشنده عصبانی عهد اشکانی، بر انتهای رسید خریدار، با همان خط مشهور پهلوی اشکانی، که نمونه غیر قابل خواندن آن را در فوق دیدید، سطری اضافه کرده و به خریدار پس فرستاده باشد که: «روی تکه خمره شکسته هم جای رسید نوشتن است»؟!

اما ماجرا هنوز تمام نیست، زیرا رجبی که سفال نوشته های غیر قابل خواندن و در حد سطری در هر قرن را، به عنوان سند حیات خط و فرهنگ اشکانی می پذیرد، نوشته های واضح و با معنا و قابل خواندن یونانی، بر سکه ها و کتیبه های سنگی مفصلی، نسبت داده شده به همین اصطلاحا اشکانیان و عمدتا در خوزستان را، به هیچ می شمارد و در این باره قضاوتی دارد که تا پایان جهان به عنوان یادگاری از جبهه گیری جاهلانه باقی خواهد ماند.

> «برخی خواسته اند با تکیه بر نوشته های یونانی بر جای مانده، رواج زبان یونانی در دوره اشکانی را به اثبات رسانند، **اما چنین کوششی همان اندازه بی هوده است که بخواهیم از رواج زبان عربی در دوره های بنی امیه و بنی عباس سخنی به میان آوریم**».
> (پرویز رجبی، هزاره های گم شده، جلد چهارم، ص ۲۲۳)

بدین ترتیب و از مسیر این گونه پاسخ ها معلوم می شود که در یک سوی این مباحث، متعصبانی وحشت زده از پایان دوران دکان داری تاریخ ساخت اورشلیم نشسته اند، چنان که راهی برای درک معنای اظهار فضل و مقایسه فوق نمی یابیم و لاجرم باور می کنیم که این تحقیقات جدید، اختیار وارزش کلام را ازدست وذهن بسیاری بیرون کشیده و ناگزیر یا با نمونه بالا هذیان می بافند و یا بنا بر سابقه، در مراکز بسیار مقرب ومحترمی، که خاص گفت و گو طراحی شده، به شکل گروهی، فحش می دهند! فرهنگ جهان باید در اندیشه نام گذاری نو برای این ظاهرا محققانی باشد که سکه هایی تمام عیار به

زبان وخط یونانی را مردود می شمارند و قطعه سفال های بی هویت و غیر قابل خواندنی را حجت تصورات مضحک خویش می گیرند!



باری ماجرای نقش برجسته های یونانی در ایران، با مضمون ستیزه، از نمونه بالا آغاز می شود، که در پانل بزرگی در فیروز آباد فارس آمده و جاعل بزرگ، پروفسور والتر هینتس، بر این سه تابلوی به هم پیوسته، که تصویر بالا بخشی ازآن است، شرحی نوشته که خواندن آن به عنوان یکی از جذاب ترین خوش مزگی ها درباره تاریخ ایران، از ملاحت و شیرین زبانی خاصی بهره برده است.

«نگاره فیروز آباد که هجده متر درازا و حدود چهار متر پهنا دارد، یکی از لحظه های مهم تاریخ را جاودانه کرده است. یعنی پیروزی اردشیر اول ساسانی بر پارتیان درتاریخ ۲۸ آوریل سال۲۲٤ میلادی در، سرزمین هرمزدگان. این پیروزی، فرمان روایی بیش از ٤۰۰ ساله ساسانیان بر ایران را بنیان نهاد. این روی داد بزرگ در سه نبرد تن به تن تصویر شده است. در مجلس اول، کاملا در سمت راست، اردشیر اول با نیزه خود، اردوان آخرین فرمان روای اشکانی را از زین اسب بر می کند. در مجلس میانی، شاپور پسر و جانشین اردشیر، وزیر اردوان **دارا بنداد** را از زین جدا می کند. در مجلس سوم درسمت چپ، ندیم اردشیر درحال خفه کردن یک دلاور اشکانی است که ازاسب پایین کشیده شده است». (هینتس،یافته های تازه از ایران باستان، ص ۱٦۲)

چاره ای نداریم جز این که یکی از اسلاف هینتس را، در مقام وقایع نگار این نبرد شناسایی کنیم که یادداشتی در باب روز و سال و ماه و ساعت این جنگ تعیین کننده، برای یکی از اخلاف خود، باقی گذارد که به ایران شناس شدن او یقین داشته، چنان که نام سران سپاه دو طرف را نیز در روز نگار جنگ ثبت کرده و هویت اصلی تک تک این تصاویر سنگی خاموش و عاقبت کارشان را شرح داده است! از آغاز تشکیل کنیسه تاکنون، هیچ کس به میزان این شبه خاخام مامور تاریخ نگاری برای ایرانیان، لودگی واقعی نکرده است!



این هم صحنه ستیز و زور آزمایی دیگری است، حک شده بر صخره های نقش رستم. در این جا نیز دو نیزه باز با هم دست و پنجه نرم می کنند و یکی از آن ها در حال سرنگونی از اسب است. در این نقش برجسته نیز هیچ توضیح معینی ثبت نیست و نام و اشاره ای به آغاز و پایان و علت و اشخاص مشغول این نبرد نمی خوانیم. اما مناسب است برای سنجش تبحر ایران شناسانی از قبیل هینتس و عکس برگردان های ایرانی او، که روح هینتس را در خود کپی کرده اند،

شرحی را بخوانید که هینتس درباره این تابلوی مطلقا گنگ، مکتوب کرده است.

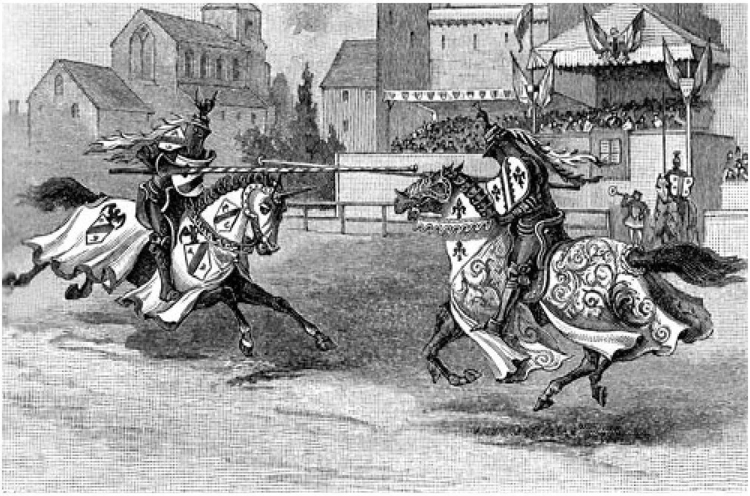
«نگاره سوار فیروز آیاد آغاز کار و نگاره سوار نقش رستم پایان قدرت قبیله ای است که به فرمان روایی ساسانی در سه نسل دو بیدخش داده است. ظاهرا نشان غنچه پدر بزرگ در نگاره هرمز دوم از این روی بر کلاهخود نوه اش افزوده شده، **تا برای بینندگان نگاره روشن شود کسی که به وسیله شاه کشته شده، دشمنی خودی بوده است: بیدخش پاپک، نوه بیدخش اردشیر**». (هینتس، یافته های تازه از ایران باستان، ص ۲۷٦)

روشن شدید؟! این متن که می تواند در پرونده پزشکی هر جنون زده به عنوان سند ابتلای حتمی به دیوانگی ثبت و نگهداری شود، بخشی از تاریخ ساسانیان ایران است، که ایران شناسان مامور کنیسه برای ما فراهم کرده اند و بیماران دیگری در این سو، آن را اساس شناخت هویت و هستی خود و اسباب تفاخر به دیگران قرار داده اند!



از این گونه نقش برجسته ها، که جریان یک زور آزمایی در میدانی را نمایش می دهد، نمونه های دیگری نیز، در تابلوهای سنگی نقش رستم باقی دارد. از شروح ایران شناسان بر این تصویر، به رعایت اختصار در می گذرم، زیرا قصدم جلب توجه به آلات ستیزه در این

نقش برجسته هاست. هرکس فیلمی از نبرد شوالیه ها در قرون قدیم یونان و روم را دیده باشد، به خوبی می داند که این نیزه های چوبی بلند، در زمره کلاسیک ترین وسائل زورآزمایی و ابراز مهارت، در میادین ورزشی پیشین اروپا است که برتری بر مدعیان دیگر، در کاربرد دشوار این نیزه های چوبی، که توان کشتن ندارد و غالبا بر اثر نخستین ضربه می شکند، به قصد سرنگونی حریف از اسب، شرط نخست انتخاب به مقام شوالیه بوده است.



نگاهی به این حکاکی قلم سیاه مانده از قرون وسطی بیاندازید و به جمعیتی توجه کنید که مودب و منظم، شاهد زورآزمایی این دو شوالیه در میدان ورزش شهرند. الگوی معماری در پس زمینه، یونانی بودن محیط را اثبات می کند. در واقع این نیزه بازی به سبک شوالیه ها، از معمول و مورد پسند ترین سرگرمی های نیمه اشرافی از عهد باستان تا همین اواخر، در حوزه هایی از اروپا و به خصوص یونان بوده است. آیا میان این سیاه قلم یونانی، با نقش برجسته های سنگی جنوب ایران که به ساسانیان بخشیده اند، شباهتی نمی بینید؟! اگر قرار باشد این نقوش وتصاویر را، انعکاسی از نحوه وابزار جنگ در زمان ساسانیان بدانیم، نخست باید پوست از فردوسی برداریم

و شاه نامه اش را به آب جاری جوی بسپاریم، که بی توجه به این الگوها، در کف رستم و زال، شمشیر و سپر و گرز قرار داده و در باب نیزه های چوبی بلند شوالیه های ساسانی بیتی نسروده، حال آن که ظاهرا بنا بر نمایش نقش برجسته هایی که ساسانی گفته اند، استفاده از آن در جنگ های آن سلسله، به عنوان تنها اسلحه باب بوده و دیگر این که بپرسیم این اردشیر، اولین شاه ساسانی و اردوان آخرین شاه اشکانی، که شرح نخستین نقش برجسته این یادداشت، به آن دو منسوب است، جنگ با نیزه های یونانی را کجا و از که آموخته اند؟! بدین ترتیب شایسته است خود را از شر افسانه سازان یهود آزاد و قبول کنیم یونانیان مهاجر به ایران، برای یاد آوری سنت و سرگرمی باستان خود، صحنه هایی از زور آزمایی و شوالیه بازی های انجام داده را، بر گروهی از صخره های جنوب ایران به یادگار گذارده اند.

۱۰۰. بررسی های اشکانی، ۸

وفور علائم حضور یونانیان مهاجر در ایران، به حدی است که به هر سو نگاه می کنم، جز مانده های آنان، چیز دیگری نمی بینم و چون از زمان خشایارشا، تا همین اواخر، نشان از هیچ مرکز تجمع دیگری در ایران، جز همین آثار یونانی نداریم، پس برای رفع تردید و سرگردانی می توان مدعی شد که هر عارضه ای بر سنگ و خاک به صورت نقش برجسته و ساختمان و هر تولید عاج و شیشه و سفال و هر سکه غیر جاعلانه یافت شده در این فاصله، هویتی جز یونانی ندارد. شگفت این که در بقایای بازمانده از یونانیان هجرت کرده به ایران، همه جا آثار تمدن مردمی دیده می شود که گرچه از توانایی های تاریخی و بومی خود محروم مانده اند، اما می کوشند با امکانات اندک مهاجرت، حضور فرهنگی و باورها و مراسم

سنتی خود را، در سکه ها و نقش برجسته های سنگی، ادامه دهند، در معرض تماشا گذارند و بشناسانند.



این شاهکار پیکر تراشی، با نام سرنوشت، که بر مبنای تجسم یک میتولوژی یونانی، از قطعه مرمر یکپارچه ای بیرون کشیده اند، یکی از ده ها و صدها اثر بی بدیل و کار دست هنرمندان پیکرتراش یونان است که نسبتا از آسیب حوادث زمانه مصون مانده و به دوران ما منتقل شده است. تجسم صورت پر تمسخر مرگ، که به صورت مار، علی رغم تلاش پیر و جوان، نیش خود را با لذتی قابل دیدار و آشکار، به پیکر پرنیروی فرزند آدمی فرومی برد، به تنهیی این تابلوی ممتاز را برای بیان اهمیت و ارزش صنعت و هنر نزد یونانیان باستان توانا می کتد. این یونانیان که در مهاجرت، پیکر تراشان نخبه، مرمر و ابزار و وسایل مورد نیاز و استادکاران زبده را در اطراف خود نمی یافته اند، ناگزیر برای حفظ و نمایش مهارت در سنت پیکر تراشی، به همان نقوش سنگی قناعت کرده اند، که اینک بر صخره های خارا، در نقاطی از ایران محفوظ مانده است.



مهارت در نیزه بازی چوبین، که در اروپا مدرک برتری و توانایی و کسب عنوان شوالیه بود، از آن که در نهایت سرعت و قدرت و سبعیت، به قصد بر زمین انداختن سوار مقابل انجام می شد، چنان که بقایا و بازمانده های آن دوران، در موزه های سراسر اروپا، باز می گوید، از نظر فنی و تدارکاتی، نیازمند مقدماتی مطمئن بود. آن ها پیکر و صورت خود و مرکب شان را با لباس و کلاه و ماسکی از ورقه های فولاد شکل داده شده می پوشاندند، تا صورت سوار و اسب در برابر ضربه نیزه چوبی و تراشه های ناشی از خرد شدن احتمالی آن محفوظ بماند و سنگینی زره، مانع سقوط آسان آنان از اسب شود. هنوز هم تعداد این البسه فولادی مخصوص شوالیه ها، در اروپا چندان فراوان است که نه فقط در موزه ها، بل در هر سالن عتیقه فروشی هم، یکی دو نمونه ی از آن ها یافت می شود. ظاهرا داوطلبانی، چنان که برخی رسامی ها نشان می دهد، به علت اعتماد به خویش و ابراز شجاعت ویژه و یا پرهیز از هزینه های گزاف، گاه بدون این گونه پوشش ها هم وارد میدان مبارزه می شده اند.



این موزه دار آتن، یک نمونه از کلاه های محافظ صورت سوار را نشان می دهد که با قوس های حساب شده، حد اکثر توان مقاومت در برابر ضربه را دارد. رعایت حفاظت از چشم ها در برابر آسیب مستقیم و یا تراشه های پران نیزه چوبی، پنجره دید سوار رزمنده را تا میزان شکافی باریک، تنگ کرده است.









این ها انواع دیگر کلاه نیزه بازان باقی مانده از زمانه است، که یکی

طلایین و کاملا اشرافی می نماید. چنین نمودارهای وسائل نظامی، که در مشرق زمین مشابه ندارد، نشان می دهد که فرهنگ و ابزار مبارزه، نزد هرقوم وملت، دردوران باستان، هویت ونحوه مخصوص خود را داشته، چنان که مقابله و دفاع در شرق دور، با نیروی درون، تربیت اراده، آماده کردن ذهن و تمرکز و سرعت و غالبا بدون اسب و زره و کلاه، با ضربه های حساب شده دست و پا انجام می شود، که امروز مجموعه ای از این شیوه های شرقی را، علوم و یا ورزش رزمی نام می دهند.



این نمایی از یک سوار هلنی با همان نیزه مخصوص چوبین، در تاق بستان کرمانشاه است. مو به مو با سیاه قلم سوار یونانی در رسامی زیر منطبق است. در این نقش برجسته نیز مرد و اسب را از قسمت جلو، با محافظ هایی در حد امکانات مهاجرت، تجهیز کرده اند که به جای زره سنگین فولادین، بافته ای فلزی بر تن دارند و به تبعیت از تجربه و سنت اجداد و سرزمین خویش، گرچه آن کلاه های محافظ را نمی بینیم، اما سوار، صورت خود را به وسیله بافته ای زره گونه پوشانده است.



اگر مقایسه این رسامی سیاه قلم یونانی، که صد ها نظیر دیگر دارد، با آن نقش برجسته تاق بستان کرمانشاه، معلوم نمی کند که این دو سوار از یک اقلیم و قوم اند، پس به بزرگ نمایی قسمتی از همان حجاری نیز دقت کنید.



این شوالیه برخاسته از میان مهاجران مدعی، که کوشیده با کم ترین امکانات، خود را با نیازها و آرایه های سنت مبارزه هلنی بپوشاند و

مجهز کند، پاسخ کسانی را می دهد و مانند خیوی بر صورت هایی می نشیند که او را یکی از سلاطین و تاق بستان را بنایی ساسانی معرفی کرده اند. تاق بستانی که بر سر در ارک آن، نقش فرشته نیکه حک است، از معماری مخصوص رومی و یونانی تبعیت کرده و در گوشه ای از آن، شوالیه ای با تمام لوازم مخصوص، عازم میدان نبردی برای کسب عنوان و احتمالا به دست آوردن موقعیت و مقام سیاسی است! آیا باستان شناسان جهان، پس از این همه جست و جوی فضولانه و توطئه آمیز و خراب کارانه، در مراکز و سایت های باستانی ایران، نه این که نمونه ای از آن کلاه های رزم آزمایی شوالیه ها و نه شمشیر و سپر و لباس فولادین، بل یک کارد میوه خوری ساسانی و یا اشکانی یافته اند که درباره جنگ های ۲۰۰ ساله میان ایران و روم، لاف های احمقانه می زنند و گزافه های گوناگون می گویند و می نویسند؟!

۱۰۱. بررسی های اشکانی، ۹

اندک اندک به مراحل نهایی بیان مقدمات صفویه نزدیک می شوم. قصد نهایی، معلوم کردن این مطلب اساسی است که به علت وسعت آسیب پوریم، سرزمین ما و تمام شرق میانه هرگز و تا هم امروز، به داشته ها و دانش پیشین و ماقبل پوریم بازنگشته است، چنان که شناخت دقیق آن اقوام زنده تمدن ساز بابلی وآرامی و ایلامی وثته گوشی ورخجی و مودرایی واوژه ای و ده ها تجمع دیگر بومیان ایران، که با داریوش می جنگیده اند، ممکن نیست. زیرا آن مردم، در ماجرای پلید پوریم، با حمله و شبیخونی ناجوانمردانه و برنامه ریزی شده، تا آخرین نفر چنان کشتار شدند، که فقدان عامل انتقال، گرفتن خبر از آن نابود شدگان را نامیسر کرده است. اصرار من در اثبات نیمه تمام بودن تخت جمشید، جعلی بودن حاکمان هخامنشی

پس از خشایارشا، دروغ بودن حضور امپراتوری اشکانی و ساسانی و نیز نادرستی ماجراهای مربوط به قدرت های اقتصادی و سیاسی و نیز ادعای ظهور نخبگان فرهنگی در هزاره نخست اسلامی، در ایران، از آن بابت است که معلوم کنم تا دوران اخیر، اقلیم ما به علت فقدان تجمع بومی، قادر به تجدید حیات اجتماعی و ترمیم زخم های ناشی از ضربه پوریم نبوده و کوشش جاری برای اثبات یونانی بودن مانده هایی که ایران شناسان ابله و مامور و مزدور کنیسه و کلیسا، قسمتی را به نام پارتیان و بخشی دیگر را به نام ساسانیان جا و جار زده اند، از آن است که بدانیم کسانی با سعی فراوان و با قصد پنهان نگه داشتن قتل عام پوریم، سعی در انتقال موهوماتی به نام تاریخ ایران باستان، به ذهن مردم ایران داشته اند.



بار دیگر و با ارائه این نمونه از هنر مرمر تراشی کهن یونان، که تصویری مافوق ارزش گذاری، از امپراتور آنتینیوس است، توجه می دهم در حواشی هستی کهن و باستانی هر ملتی، علامات و مشخصه های انحصاری وجود دارد که اختصاصا معرف حضور هر یک از آن هاست. علائمی که به دلایل گوناگون، هرگز به وسیله دیگران تقلید و برداشت نشده است.



چنان که این شاه کار بی بدیل تظاهرات ایمانی و اعتقادی هندوها، در دهلی نو، که در عین شکوه و عظمت، مهربان و نوازشگر است، از حیطه باورمندان به هندوئیسم و خدایان آن هند دورتر نمی رود و به دیگران سرایت ندارد، همان طور که معماری و آرایه های مساجد مسلمین و کلیساهای نصاری اختصاصی است و مثلا صلیب را جز بر فراز صومعه ها و مراکز عبادی و آموزشی مسیحیان در جای دیگری نصب نمی بینیم، بنای زیگورات های کهن در ایران و بین النهرین مورد تقلید چینیان قرار نگرفته، ژاپنی ها میل به ساخت اهرام نداشته اند و روس ها هوس نکرده اند دیوار چین بنا کنند و اژدهای قدرت چینیان را به نام خود کپی نکرده اند. این قاعده تنها در صورتی به هم می خورد که مثلا مسلمانانی در حد یک کلنی قابل توجه، به سرزمین های مسیحیان وارد شوند و مسجدی در کنار صلیب آن ها بسازند و برعکس. بدین ترتیب ادعای این که ابنیه و یادگارهای چندی، مملو از نشانه های یونانی، در سروستان و تیسفون و فیروز آباد و طاق بستان و تخت سلیمان در نزدیکی تکاب، به تصادف و بی حضور یونانیان و بر مبنای تفنن و تقلید در

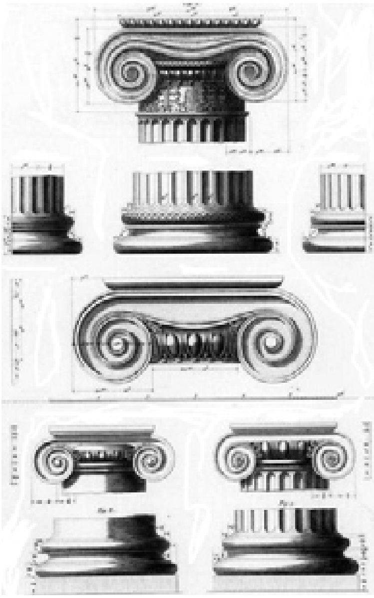
ایران، آن هم به میل سلسله ای به وجود آمده، که به جنگ با رومیان و یونانیان مشهورند، جز سخن سرائی فتنه گرایانه نیست. چنان که



می توان نهایت شیادی و دورویی و معلق بازی و دوگانه نویسی، برای اختفای حقیقتی عریان را، در تفسیری خواند که گریشمن بر این چند مجسمه بالا نوشته است که در نهاوند و کنگاور در کنار یک معبد یونانی یافت شده است.

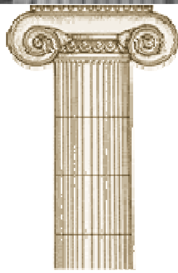
«هنر یک ملت هرگز نمی تواند در برابر انحطاط سیاسی و فقری که در نتیجه آن حاصل می شود مقاومت کند. وضع هنر ایرانی در دوران اشکانیان همین طور است. **در این دوره به نظر می رسد که ما دو اجتماع را می بینیم که یکی از غرب آمده و مشتریان دنیای هلنیستی را تشکیل می دهد و دیگری اجتماع ایرانی است که به فرهنگ یونانی آمیخته شده و هنرمندان بومی را که به شدت تحت تاثیر جریان های غربی قرار گرفته اند به کار وا می دارد.** در میان این دو وضع، آن اندک مایه ای هم که از تمدن هخامنشی باقی مانده بود دچار عقب افتادگی مهمی می شود... در معبدی نزدیک نهاوند مجسمه های کوچک برنزی از قرون دوم و سوم پیش از میلاد به دست آمده است که حفریات اتفاقی، آن ها را در محل کشف ستون های یادبود ظاهر ساخته اند. **در میان این مجسمه های کوچک، زئوس، آتنا، آپولو و دمتر را می توان باز شناخت. این ها را شاید از مصر یا سوریه آورده باشند**». (گریشمن، هنر ایران در عهد اشکانیان و ساسانیان، ص ۱۸)

می بینید گریشمن به چه حیله گری و توجیه و یاوه بافی فوق شیادانه، تا حد ایجاد دو اجتماع در ایران متوسل شده، تا ماهیت یونانی آن چه را که در فاصله زمانی معینی به صورتی همه جانبه بر هستی این سرزمین مسلط است، پنهان نگهدارد و این وقاحت کثیف و پلید و مهوع تا جایی امتداد دارد که مجسمه های کوچک خدایان یونانی یافت شده در مرکز ایران و در عبادتگاهی یونانی را، وارداتی از مصر و سوریه وانمود می کند، بی این که بگوید مردم ایران از چه روی به واردات این مجسمه های هلنیستی محتاج بوده اند؟!!



براساس مبحث انحصاری بودن کدها وسمبل های ملل گوناگون، این نقش سرستون، که به طور عمده مخصوص معابد هلنی و در جهان به نقش «ایونیک» یعنی نمای یونان و باورهای هلنی معروف است، همانند نقش صلیب، هرگز و در هیچ محل دیگر، جز در ابنیه مقدس هلنی و یونانی به کار نرفته و تعدد کاربرد آن در بناهای یونانی حیرت انگیز است. نقشی که انعکاسی از پیچش گوناگون شاخ قوچ است و نگاه نو به جهان اطراف را در خود پنهان دارد.



این ها فقط نمونه هایی از نقوش انحصاری سرستون های معابد هلنی ومراکز آموزشی و ایمانی یونان باستان است. اگر قرار بود موارد دیگری را نیز انتخاب کنم، تعداد آن ها از پنجاه در می گذشت و گمان ندارم در اروپا هم، جز حوزه تسلط تمدن یونان، جای دیگر چنین نقشی را برای زینت سرستون ها انتخاب کرده باشند. شخصا در این گردش ساده قوس ها جلوه ای می بینم که کنجکاوی برانگیز است و میل به باز اندیشی و تفکر آرام را در آدمی زنده می کند.



نقش این گردن آویز یونانی، انعکاسی از آن گرافیک مقدس سرستون های هلنی را در خود نگه داشته است. مسیحیان متعصب یونان از کار برد این گردن آویزها پرهیز دارند و آویختن آن را علامت تعلق به هلنیسم دیرین می دانند و مرا به یاد پلاک هایی فلزی از نوع بال دار اهورامزدا می اندازد که حالا کسانی برای دهن کجی به اسلام، نه بر گردن، که درست روی سیب آدم و زیر چانه خود می بندند!



این تمبر یادبود یونانی آراسته به تصویر نقش سر ستون مقدس هلنی، که برداشتی از ارکتئوم، معبد مقدس آتنا در کنار آکروپلیس است و در نمای سمت چپ تمبر دیده می شود، اهمیت این نقش ایمانی و انحصاری یونانیان را به روشنی نشان می دهد. در واقع این نقش ملی یونان و حامل پیامی کهن است که به ظاهر فقط یونانیان ارتباط ناگسستنی و مقدسی در فهم آن نشان داده اند.



این بقایایی از معبد خورهه در نزدیکی قم است. حتی حقه بازی در سطح گریشمن هم این ستون ها را بازمانده هایی از یک پرستشگاه یونانی شناسایی کرده و در باب آن نوشته است

«تا یک قرن پیش بقایای **معبدی که بنا بر یک طرح یونانی ساخته شده بود**، هنوز در کنگاور بر سر جاده بین کرمانشاه و همدان مشهود بود. تالار عظیم آن که تصور می شود در حدود سال ۲۰۰

پیش از میلاد ساخته شده، نزدیک به ۲۰۰ متر مربع را فرا گرفته بود. ساختمان دیوارها با تخته سنگ های بزرگ تقلیدی از تخته سنگ های بزرگ صفه تخت جمشید بود و ستون هایی که دارای سر ستون های دوریک بودند، بالشتک های کرنتی داشتند. **بدون شک در خورهه نزدیک جاده تهران - اصفهان، عدم توانایی در درک عناصر معماری یونانی بیش تر محسوس است**. در معبد خورهه که **دارای طرح یونانی است** ستون ها از حد تناسب کلاسیک بین ارتفاع و قطر تجاوز می کنند و این دلالت بر سلیقه ایرانی دارد». (گریشمن، هنر ایران در عهد اشکانیان و ساسانیان، ص ٢٤)

در این جا هم با همان خیره سری معمول ایران شناسان یهود، در برابر حقایق آشکار تاریخی و مانده های معماری در ایران روبه روئیم. معبدی را که جز نشانه های یونانی ندارد، تنها به علت تخته سنگ های بزرگ، که اثری از آن ها برجای نیست، در دروغی آشکار، تقلیدی از تخت جمشید می گویند وآن ستون های سوزنی مخصوص معابد یونانی، در ذهن گریشمن شیاد به نمودارهای موهوم و بی قرینه ای از سلیقه ایرانی تغییر فرم می دهد. اگر گریشمن نمی تواند و به تر این که بگویم نمی خواهد ماهیت اصلی این معبد هلنی را شناسایی کند، که از نمونه های دیگر آن، از جمله در کنگاور با خبریم، اینک به آسانی و با تطبیق نقش سر ستون آن با آرایه مقدس و انحصاری یونانیان، او را به اعتراف حقایق وادار می کنیم.



اینک نقش سر ستون های خورهه را از نزدیک تماشا کنید. آیا بازهم

اثبات حضور یونانیان در ایران برای چنان مدتی که آن ها را به معبد سازی با همان لوگوی معروف ایونی، در کنار کلنی های معینی واداشته، نیازمند توضیح بیش تر است؟! اینک بایستی کسی را بیابیم تا معلوم کندکارگزاران تدوین تاریخ جهان باستان چه کسان اند و تا چه اندازه در کرسی های شرق شناسی و حواشی آن صاحب نفوذند که اینک حتی مورخین و دارندگان کرسی های تاریخ در یونان نیز، این معبد هلنی را متعلق به پارتیان می گویند؟!!

۱۰۲. بررسی های اشکانی، ۱۰

به نظر می رسد گروهی که غالبا و دائما نق می زنند که بحث های تازه گشوده در بنیان تاریخ ایران ارزش علمی لازم را ندارد تا ادای پاسخی را ضرور کند، هر ساعت به این وبلاگ سر می کشند تا نخست آگاهی خود نسبت به تلاطم های تاریخی سرزمین شان را بالا برند و اگر از عهده برآمدند، به عنوان ابراز وجود، در برابر این داده های جدید عرض اندامی کنند.
از مشخص ترین مراکز این بزخوگاه پر ادا، یکی هم روزنامه وزین ایران است که همین اواخر، بخش عمده ای از مردم وطن اش را سوسک خوانده بود و دائما در پی آن است بر سر کوه و در اعماق دریایی، لنگه کفش پاره و کشتی شکسته و قالیچه پرنده ای بیابد تا هنوز از آب بالا نیاورده و به دست نیامده، کشتی را به امپراتوران اشکانی، لنگه کفش را به کوه نوردان عهد خشایارشا و قالیچه را به سازمان های ایران گردی عهد ساسانی ببخشد! معمول من این بوده است که به چنین تظاهرات آبدوغ خیاری و با دست خالی و از سر ناتوانی اعتنا نکنم، اما متوجه هم که هر زمان در این وبلاگ، یادداشتی قدرتمند و با اسناد مطمئن منتشر می شود، که با طوفان خود، بخش دیگری از دروغ های موجود در باب تاریخ ایران را می

روبد، دفاتر محلی روزنامه ایران به سرعت ماموریت می گیرند مطلبی در رد آن به هم ببافند. چنان که به کم از یک هفته پس از نصب یادداشت پیش، که در آن با قراین محکم معلوم شد بقایای معبد خورهه در اطراف قم، بر اساس نقش هلنیستی سر ستون آن، یک معبد یونانی است، در مقاله بی امضایی، ادعا کرد خورهه بزرگ ترین آتشگاه زردشتیان جهان بوده است!

«یکی از مهم ترین آثار به جا مانده از دوران باستان، در سرزمین کهن ایران، در نیمور محلات در استان مرکزی واقع شده است. **عظمت بنا به حدی است که قطعا جزو برترین آتشکده های زردشتیان جهان به شمار می رود**». (روزنامه ایران، یک شنبه ۲۹ مهر ۸۶، ص ۱۱)

اگر بپرسیم این معبد زردشتی عظیم و ذوذنقه شکل چه مساحتی داشته، چند سطر بعد معلوم می شود از یک آپارتمان اشرافی امروزین بزرگ تر نیست که گویا سفارش ساخت آن را کدخدایی از امرای دهات پشت کوه داده است!

«مورخان بنای این آتشکده را **متعلق به دوران ساسانیان دانسته** و معتقدند که بر مبنای شواهد و قرائن تا **قرن چهارم هجری سالم بوده است**. حکیم محمد تقی خان در کتاب گنج دانش درباره بنای آتشکده آورده است که: گویند جاسب، از بناهای یکی از امرای عسکریه همای دختر بهمن بن اسفندیار مشهور به نیمور است و **این امیر در نراق و دلیجان و دهات پشت گدار حکومت داشته** و امیر مذکور آتشکده ای در ۲ فرسخی نیمور در کوه آتش کوه ساخته است». (روزنامه ایران، یک شنبه ۲۹ مهر ۸۶، ص ۱۱)

این اطلاعات فوق دقیق تاریخی، از قول حکیم محمد تقی خان قلابی، فقط به کار کوبیدن بر فرق کسانی می آید که دائما غرغره و قرقر کرده اند که اعراب در حمله به ایران، زردشتیان را آواره، کتاب های شان را پاره و معابدشان را تخریب کرده اند و اگر در این جا و از زبان محققان روزنامه ایران می خوانیم که معبد خورهه تا قرن چهارم هجری سالم و دایر بوده، احتمالا از این باب است که

اطلاعات آتشکده شناسان سپاه عرب از مطلب نویسان روزنامه ایران بیش تر بوده و با نگاه به نقش سر ستون های معبد خورهه دریافته اند با یک عبادتگاه هلنی سر و کار دارند، نه آتشکده ای زردشتی! با این همه مقاله روزنامه ایران برایم سود ویژه ای داشت و آن نقش واضح تری از سرستون هلنی بر زمین افتاده ای است که در تصویر یادداشت قبل این وبلاگ، چندان واضح نبود.



حالا بقایای این سرستون خورهه در اطراف قم را با نقوش سرستون های معابد هلنی و از جمله نقش آن تمبر یاد بود معبد آتنا در نزدیکی آکروپلیس مقایسه کنید و اجازه دهید ساسانیان روزنامه ایران را، ناگزیر پیرو هلنیسم بدانیم!

به زودی ۷ سال از انتشار نخستین مجلد از مجموعه **تاملی در بنیان تاریخ ایران** خواهد گذشت. ۷ سالی که در آن، پرستندگان داستان های ایران باستان، خواب آرام شبانه نداشته و هر روز شاهد بر باد رفتن اوراق دیگری از دست نوشته های بی مایه ای بوده اند که ماموران کنیسه و کلیسا، با صرف زحمت و زمان و هزینه زیاد تولید کرده اند. اینک هرچند هنوز بی مایگان مسخره ای، پاره پرچمی را، نا امیدانه بر بلندی آن خاکروبه ها می گردانند که زمانی تاریخ شرق میانه باستان نام داشت، اما کثیری نیز، از آن زباله دانی عفن دور شده، به تطهیر خویش از عوارض آلودگی های پیشین مشغول اند.

بنای این بررسی های نو، در موضوع تاریخ کهن شرق میانه، بر پایه ستبر و سترگ قتل عام پوریم بالا رفته است که گرچه در اصلی و عمده و عتیق ترین مکتوب موجود، در این موضوع، یعنی تورات، به وقوع آن اعتراف صریح شده، اما در هیچ نوشته تاریخی نشانه و اشاره ای به آن ندیده ایم. مورخ کوشیده تا پرده این نسیان عمدی و برنامه ریزی شده عمومی را بدرّد و تاریخ پنهان مانده در پس آن را به نمایش گذارد. این مباحث بس کش دار که به صورت کتاب و یادداشت های وبلاگی، لااقل در حجم ده هزار صفحه به مدد خداوند عرضه خواهد شد، با ورود چند گونه، به مدخلی واحد، از روزنی باریک و یا دروازه ای گشوده، تمام راه های گریز را بر جاعلانی خواهد بست که با تدارک پیچیدگی هایی به ظاهر دانشگاهی و با علمی وانمود کردن دروغ، قصد انصراف کنجکاوان از بنیان اندیشی در این مقولات را داشته اند. حجمی که اگر مانع تراشی نوچه های کنیسه نبود، هم اینک نیز از ده هزار صفحه درگذشته بود.

به همین ترتیب و با رعایت هایی، سعی و سرمایه ای را مصروف دو پاره شدن این تحقیقات کرده ام، تا پیش هنگام اذهان معینی به طرح ماجرای پوریم پی نبرند. برای من عجیب نبود که شورای جهانی یهود، تمام یاوران پنهان و آشکار خویش را در مقابله با این مباحث جدید به خدمت بخواند و در باب بی توجهی به این تحقیقات، دستور سکوت مطلق صادر کند. دستوری که با دقت تمام در منطقه و به خصوص در این جمهوری رعایت شده و تریبون های رسمی دولتی و نیز اوراق ظاهرا دموکرات ملی، که روز و هفته و ماه و فصل و سال نامه منتشر می کنند، به گونه ای هماهنگ، از اشاره به این نوشته ها پرهیز دارند، مگر زمانی که بی مایه ای قصد بروز کینه قدیم و جدید، در ناسزا نامه ای علیه مرا داشته است؟!! اینک پس از این همه سال که از طرح مسائل کتاب نخست این مجموعه می گذرد، به شهادت صاحبان نظر، هنوز پاره پاراگرافی در حد ارزش اشاره به آن، در رد این نگاه نو به تاریخ شرق میانه ننگاشته و دل به تنگی

روزنه ای خوش داشته اند که این مباحث نو را، ناگزیر در چنبره آن محبوس کرده اند و ظاهرا نمی بینند چه گونه پچ پچه و زمزمه و به زودی و با خواست خداوند فریاد داده های **مجموعه تاملی در بنیان تاریخ ایران** اندک اندک محیط های فرهنگی و لایه های بیش تری از مردم علاقه مند به حقیقت را به میدان می کشاند. اگر تلقین کنندگان دروغ های ساخت اندیشه و دست یهود، برای یاوه بافت های خویش، در باب تاریخ ایران باستان و بخش های دیگر تاریخ ایران پس از اسلام و هیاهوی موجود در باب ادب پر شکوه فارس، کم ترین اعتبار و اعتقاد و استحکامی قائل اند، تنها یک بار اجازه پخش عمومی مستند با شکوه **تختگاه هیچ کس** را از شبکه ملی صادر کنند و فقط یک ماه اجازه دهند که در همان رسانه، از ادبیات به اصطلاح غنی فارس ها سخن بگویم، تا شاهد شوند چه مقدار از زائران تخت جمشید و امام زاده حافظ آنان در شیراز، به ایمان خود باقی می مانند و چه گونه دکان این همه فال فروش، بی رونق خواهد شد.

در عین حال و به علت سنگینی و تنوع مدخل در این بررسی ها، که از ده ها پایگاه نواندیشی درمی گذرد، ناگزیر مباحث را برای سهولت جذب و جلب انگیزه ورود و عدم ایجاد دل زدگی، تا جای ممکن خرد و هر پایگاه ورود به مدخل تازه را به عبور از مرحله ای معین موکول کرده ام. مثلا آن جا که ادعاهای موجود و نیز تورات، استر را ملکه خشایارشا می خواند، بحث را در این باب گشوده ام که اگر کرونولوژی و تاریخ گذاری های کنونی را معتبر بگیریم، استر، که می گویند در زمره اسرای بابل بوده، از فرط پیری، ظاهر مورد نیاز یک ملکه را نداشته، مگر این که او را عروس داریوش بدانیم و اجرای پوریم را هم در زمان او قبول کنیم! آن گاه با باز کردن متن و مبحث کتیبه های تخت جمشید، نشان داده ام که بر اساس ادعای بخشی از آن کتیبه ها، داریوش و خشایارشا مشترکا حکومت کرده و شاید هم ملکه مشترکی داشته اند! و در نهایت به بررسی نقادانه کتیبه های تخت جمشید وارد و معلوم کرده ام که در زمان آغاز بنای تخت

جمشید، داریوش هخامنشی زنده نبوده و برای دوران بلند و ۳٦ ساله حکومت او سند مطمئنی به دست نداریم. آن گاه به ارائه نظر نهایی با این محتوا پرداخته ام که کرونولوژی و سال شمار کنونی از دوران استقرار هخامنشی ساختگی است و به علت سرعت گردش حوادث تاریخی، که زمان را از ورود کورش تا مرگ داریوش بسیار کوتاه می کند، استر فقط می تواند ملکه دربار خشایارشا شمرده شود و نتیجه گرفتم که مندرجات تورات در باب حوادث پوریم در بخش عمده درست است و برای تحکیم این داده و ادعای نهایی، به فقدان ناگهانی و بس وسیع و کامل عوامل و عوارض حضور ده ها مرکز تجمع و تمدن در شرق میانه اشاره کردم و غیبت کامل اقوامی را پیش کشیدم که در کتیبه بیستون از سوی داریوش اعلام حضور شده اند و معلوم کردم که پس از ورود کورش به بین النهرین با حمایت لابی های یهود و با وجود قساوت های بی شمار، دار و دسته هخامنشی، هرگز موفق به تسلط بر خطه ما و اقوام ممتاز ساکن آن نشدند و نه تنها اندک نشانی از امپراتوری هخامنشی به جای نیست بل وسعت مقاومت منطقه ای، آنان را به ابزار اجرای نقشه کنیسه در ماجرای قتل عام پوریم تبدیل کرده است. قتل عامی که به سبب امحای کامل نیروی تولید، حتی امکان ادامه ساخت ابنیه تخت جمشید را هم به زمان خشایارشا متوقف کرده است. مطلبی که گذشته از مباحث کتبی، صحت مطلق آن در مستند با شکوه **تختگاه هیچ کس** هم مسلّم شده است.

این شیوه در تمام موارد و موضوعات این بررسی ها رعایت شده و با طرح نقادانه مقولات متعدد موجود و یا ممکن و محتمل، به نتیجه گیری نهایی از آن ها پرداخته ام. مثلا نخست به نقد پریشان بافی جاری در مدخل اشکانیان وبی نفی آن سلسله ورود کرده ودر نهایت نه فقط اثبات شد که عمده مظاهر آن مجموعه یونانی است، بل با برداشت از همین نتیجه، به این جا رسیدم که کسانی با وصله پینه اندک مانده هایی از کلنی مهاجران یونانی، کوشیده اند برای ایرانیان،

دو امپراتوری قدرتمند با نام اشکانی و ساسانی مونتاژ کنند و نگفته پیداست که این خراب کاری در داشته های فرهنگی ودر پیش آمدهای تاریخی منطقه ما، فقط به سود پنهان کردن عوارض قتل عام پوریم کاربرد داشته و لاغیر. چنین است که اینک با قدرت تمام می توانیم داستان مضحک تاریخ ایران باستان را، خیمه شب بازی یهودیان معرفی کنیم که با سرگرم کردن مردم، به تماشای نمایشات مهوع تمدن ایران پیش از اسلام، آدم کشی بی منتهای خود در اقدام پلید پوریم را در پس این بازیگری های ابلهانه پنهان کرده اند.

بدین ترتیب تابلوی آن باشگاه پر تعارف **تاریخ ایران باستان** را، که شرط عضویت آن، قبول بی چون و چرای دروغ بود، پایین کشیدم و مایملک بی صاحب آنان را به حراج گذاردم. مایملکی که تنها زرق و برق شیادانه داشت و اینک در زیر آفتاب و باران حقیقت، به کلی از سکه افتاده است. در این میان آن چه را مقدم بر این مایملک به بازار کهنه فروشان فرستادم، آبروی این همه دانشگاه غربی پیرو کنیسه و کلیسا و رمه ای از ایران شناسان خودی و بیگانه بود که بسیاری از درگذشتگان آن ها، از فوت پیش هنگام و مقدم بر مطالب مطروحه در مجموعه **تاملی در بنیان تاریخ ایران** بسیار شاکرند و اگر تحمل دوباره شنیدن شایعه های ناشیانه آنان در بیان تاریخ ایران تا مبداء اسلام را در خود سراغ دارید، در زیر خلاصه ای از شوخی های آنان در این باب را بیاورم:

۱. پیش از ورود هخامنشیان به پهنه ای که امروز ایران خوانده می شود، هیچ نشانه ای از تجمع متمدنانه در عرصه های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی نداشته ایم!

۲. ناگاه کورش نامی از ناکجا آباد تازه سازی به نام پاسارگاد، بر می خیزد و مقدم بر سازماندهی حضور خود در میان بومیان ایران، به بابل می تازد تا یهودیان اسیر و ثروت مصادره شده معابد سلیمان را آزاد و زمینه ای بسازد تا بازگشت یهودیان به اورشلیم و بازساخت دوباره معابدشان میسر شده باشد. بعدها این سرکرده را

بنیان گذار یک امپراتوری جهانی به نام هخامنشی خوانده اند، که از هند تا حبشه را در اختیار داشته، بی آن که بگویند صاحب منصبان این امپراتوری، شب را در کدام بیغوله می گذرانده اند!

۳. آن گاه مدعی می شوند این امپراتوری حاکم بر نیمی از جهان باستان را، نوجوانی فاقد امکانات، با نام اسکندر مقدونی، که از آن سوی دنیا به ایران لشکر کشیده بود، به وجهی برچید، که ناگهان از اهورا مزدای بال دار تا خط میخی آنان ازیاد روزگار محو شد و همین اسکندر ملعون است که نیمه ساخت سنگی بدون سقفی را، که امروز تحت جمشید می خوانیم، به مدد معجزه ای شیمیایی، به آتشی می کشد که کم ترین اثری از آن باقی نمی بینیم، تا از همان مخروبه، ۱۲۰۰۰ بار قاطر طلا و نقره و جواهر بدزدد و کتاب اوستا، که پیش از توضیحات آقای پوتین، رییس جمهور روسیه امروز، پیامبر حامل آن را نمی شناخته ایم، به یغما برد؟!

٤. اما بلافاصله و ظاهرا از چشمه مخصوصی که تنها در ایران می جوشد و از آن امپراتوران بزرگ فوران می کنند، سلسله دیگری به نام اشکانیان پدیدار می شود، که زندگی آنان، از آن رو که همان نیمه مخروبه تخت جمشید راهم نداشته اند، بر پشت اسب می گذشته و سرگرمی دیگری جز بیرون راندن دشمنان ایران و ستیزه با امپراتوران روم و یونان نداشته اند و گرچه در خورجین اسب های خود همه جا خط وزبان مخصوصی به نام پهلوی اشکانی را، بی این که چیزی با آن نوشته باشند، به همراه می برده اند، اما برای تفریح تاریخ، سکه های خود را به زبان و خط یونانی ضرب و ذیل آن ها، برای گیج کردن محققان آتی، خود را عاشق یونان معرفی کرده اند!

۵. ناگهان امپراتوری پارتیان نیز از تاریخ بیرون می زنند و چون از همان سکه های یونانی، که دست مایه اصلی ساخت اشکانیان بود، به سبب بازگشت صاحبان مهاجر آن ها به یونان، دیگر نمونه ای پیدا نمی شد، پس با خواندن وردی در کنیسه هایی به نام دانشگاه های غرب، امپراتوری دیگری با نام ساسانی برای ایرانیان می زایانند که

حامل خط و زبان تازه اند و حاکمانی که تنها دارایی شان، چند خیابان و دبیرستان از زمان شاهان پهلوی بوده است و نیز سکه های نازکی از نقره، با خطی که خواندن آن میسر نیست و اغلب در زیر زمین و کارگاه های منتسب به اورشلیم یا اروپای شمالی، ضرب شده اند.

اینک این داستان های دل آشوب کن به پایان عمر خویش رسیده و قادر به خواب کردن کودکان هم نیست و گرچه هنوز کسانی را می یابیم که با شرمندگی و با تمجمج و تردید، از کورش و داریوش می گویند، اما در میان آنان حتی یک صاحب سواد در اندازه ای نیست که اشرافی به همان فرهنگ قلابی ساخت یهودیان داشته باشد، چندان که سال هاست بر پیشانی بسیاری از سایت ها و وبلاگ های باستان پرستان، لوگوی زیر را به عنوان سند افتخار تاریخی خویش ثبت شده می بینیم ، اما بر سبیل سرگرمی بنویسم در میان این همه دلقک



شیفته ایران پیش از اسلام، که همه جا از همین اطوارها می پراکنند، پس از این همه سال، کسی نبوده است تا دریابد سازنده این لوگوی قلابی به ریش آنان خندیده، زیرا اولین لغت سمت چپ سطر اول این

به اصطلاح کتیبه، حاوی واژه «**امام**» به خط میخی داریوشی است، داریوشی که ظاهرا و بنا بر این سند، شیعه و حزب اللهی و ولی و امام بوده است؟!

۱۰۳. بازدید از مسجد جامع اصفهان

مسافرتی بدون مقدمه و تدارکات، به اصفهان، که برای چندمین بار، نیم روز کاملی از آن را در مسجد جامع آن شهر گذراندم، وادارم کرد اشاره ای کوتاه به ماجرای آن مسجد مظلوم بیاورم، تا نشان دهد کوشش برای تولید مصنوعی هستی اجتماعی دیرینه در ایران، کسانی را به سوی چه افلاس اسفناکی کشانده است. متاسفانه تصاویر برداشتی از زوایای مسجد جامع اصفهان، چندان به دل خواه و قابل استفاده از کار درنیامد و ناگزیر گفت و گوی فنی از جعل های صورت گرفته در آن مسجد را به وعده دیگری موکول می کنم و مختصر این که حتی خشتی را در سراسر مسجد جامع اصفهان، دورتر از دوران اخیر ندیدم، مگر این که با انواع جعلیات قدیم نمای جدید، زینت شده و تغییر هویت داده بود. در راس این جعلیات، کتیبه های موجود در مسجد و به خصوص محراب گچ بری نو ساختی است که به محراب اولجایتو معروف کرده اند.

«**از بناهای ساسانی، آثار اندکی در اصفهان بر جای مانده است. البته در دیگر نقاط ایران امروز نیز چنین می باشد. بنابراین آگاهی ما از فرهنگ ساسانی به ویژه از شهرها و زندگی شهر نشینی آنان، بسیار اندک و ناقص است**، چه در این مورد، منابع اطلاعات اصلی ما را، تنها روایات تاریخی و تاریخ تحقیقات باستان شناسی تشکیل می دهند. **روایات تاریخی از دوره ساسانی بسیار نادر** و عموما همان طور که دیدیم، شامل بررسی و تجزیه و تحلیل های سیاسی و فرهنگی سده های سوم و چهارم هجری به بعد است. **گاه این روایات به اندازه ای نارسا وبی اهمیت اند** که نمی توان آن

ها را با اصل موضوع، مقایسه و ارزیابی نمود، ولی بر اساس برخی از آن ها، تا حدودی می توان به خصوصیات بافت شهری اصفهان در دوران مذکور پی برد». (علی رضا جعفری زند، اصفهان پیش از اسلام، ص ۲٦۷)

کسی با چنین نظرگاهی در باب ساسانیان و مانده های خیالی آنان، معلوم نیست با کدام ذخیره، کتاب قطوری ساخته است در اثبات این که اصفهان شهر تازه سازی نیست و از عهد عتیق موجودیت تاریخی دارد. در زیر با اندکی از اسناد او آشنا می شویم، که از ادله ی او در اثبات قدمت اصفهان، یکی هم مسجد جمعه است که شرح کوتاهی از دست بردگی ها در بنا و بنیان آن را، در ٤٠ سال گذشته، خواهم آورد. چنین تلاش بی مایه، برای بخشیدن جان تاریخی به ساسانیان، از سوی مجامع بین المللی و داخلی، از نظر مورخ، عالی ترین دلیل برای اثبات فقدان امپراتوری و سلسله ساسانی است.

«**از دیرباز، بنای مسجد جامع اصفهان را بر روی بقایای آتشکده ای از دوره ساسانیان می دانستند.** اما مسجد جامع عتیق، به یک نظر، امروزه، پیشین ترین ساختمان های شهر اسپهان است، چون در آن که بخشی از آن آتشکده بوده، سخنی نیست... سنگ مرمر مشبک در صفه شمالی، گمان می رود جلو درون آتشکده بوده که پشت آن روشنایی، افروخته و از بیرون به تعظیم اش پرداخته». برخی از مولفان، مانند تحویلدار اصفهانی در جغرافیای اصفهان و سید جلال الدین در اصفهان نصف جهان، **محل آتشکده را زیر گنبد نظام الملک دانسته اند** و سید محمد علی مبارکه ای در نور القدس، این آتشکده را در شمال مسجد نشان داده است. مافروخی در محاسن اصفهان، اشاره به محوطه ای که امروز مسجد جامع در آن قرار دارد، می کند. او می نویسد که در زمان فیروز، پسر یزدگرد، به آذر شاپوران دستور داده شد، از دیه هرستان از روستای ماربین، که باروی اصفهان را به اتمام برساند و او این کار را انجام می دهد. سپس در مقابل **دروازه جهودان**، دیهی بنا می کند و نام آن را آذر شاپوران می گذارد. در آن دیه، آتشکده ای که شامل باغ و ایوان است بر پا می کند و ده آذر شاپوران را به آن وقف می کند. با توجه

به مطالبی که راجع به یهودیه در فصول پیش ذکر شد، آن را یکی از محلات جی باستان نامیدیم، نه شهر جداگانه ای. بنابراین، این نوشته مافروخی نیز مفهوم می یابد که یهودیه یک محله است، نه یک شهر. بدین ترتیب شاید بتوان احتمال داد که محل این آتشکده، رو به روی دروازه یهودیه قرار داشته و روستای آذرشاپوران، همان محلی است که مسجد جامع بر روی آن ساخته شده، و تپه ای که مسجد جامع بر آن قرار دارد، خارج از محله یهودیه بوده است». (علی رضا جعفری زند، اصفهان پیش از اسلام، ص ۲۱۹)

همان خیال بافی های فاقد مستندات و همان ماجرای کهنه آتشکده یابی، به محض یافتن خشتی دود زده و یا حتی دود نزده! این گونه مولفان که با وجود اقرار به نبود آثار ساسانی در سراسر ایران، از قول چند ناشناس و کتاب و گمان، بی نیاز به نمایش هرگونه بقایا، چنین هیاهویی در باب آتشکده های اصفهان و به ویژه در زیر گنبدهای مسجد جامع آن شهر به راه می اندازند، از همان مسیر بزرو و باریکی می گذرند که یهودیان برای نفی عواقب پوریم، شاه راه تمدن ایران باستان نمایش داده اند!

«در اواخر سال ۱۹۶۹، مقامات ایرانی پس از مشورت با کارشناسان یونسکو تایید کردند که موسسه ایتالیایی مطالعات شرق نزدیک و شرق دور که به عنوان ایزمئو (   ) معرفی شده است، برای مطالعه و تعمیر مجموعه ای از ساختمان های دوران اسلامی ایران- که تحت نام «مسجد جامع اصفهان» شناخته شده ـ صلاحیت دارد. ایزمئو از سال ١٩٦٤ در ایران، در تخت جمشید، پاسارگاد و آثار اصفهان، کارهای تعمیراتی انجام داده بود و به این مسائل، آشنایی کامل داشت. به همین دلیل، طی سه مرحله: مرحله نخست از۱۸ اکتبر تا ۸ دسامبر ۱۹۷۱، مرحله دوم از ۲ مه تا ۲۵ ژوئن ۱۹۷۲ و مرحله سوم از ۲اکتبر تا ۲دسامبر ۱۹۷۲، به سرپرستی پروفسور گالدیری، حفاری و تعمیرات مسجد جامع آغاز گردید. بررسی آثار پیش از اسلام، از طرف هیات مزبور به پرفسور شراتو واگذار شد. پیگردی که به وسیله او انجام شد، تا سال ۱۳۵۷ ادامه داشت و سر و صدای بسیاری به راه انداخت و نیز در روزنامه های وقت انعکاس وسیعی

داشت. برخی نیز اظهار نگرانی کردند که این عملیات، باعث صدمه خوردن به آثار مسجد جامع وستون های آن خواهد شد. **متاسفانه با تمام این مسایل، تاکنون گزارش نهایی این پیگردی منتشر نشده است**». (رضا جعفری زند، اصفهان پیش از اسلام، ص ۲۲۰)

بدین ترتیب فاجعه آغاز می شود: ۷ سال درهای مسجد جامع را به روی عموم بستند و فرصتی به دست آوردند تا کارشناسان مؤسسه ایتالیایی ایزمئو، که استاد در جعلیات معماری و ایجاد تغییرات در بناهای کهن، به بهانه مرمت اند، مشغول تبدیل مسجد جامع اصفهان به آتشکده ای ساسانی شوند. به خواست خداوند مراتب آشکاری را که یهودیان با سوء استفاده از این مسجد، به کار ساخت مظاهر قلابی تاریخ ایران باستان زده اند، وجب به وجب بر ملا خواهم کرد. اما این مطلبی نیست که به امروز و تشخیص من مربوط شود، در همان زمان نیز مسلمین و مومنین اصفهان به تصرفات کنیسه وکلیسا در مسجد جمعه اصفهان معترض بوده اند.



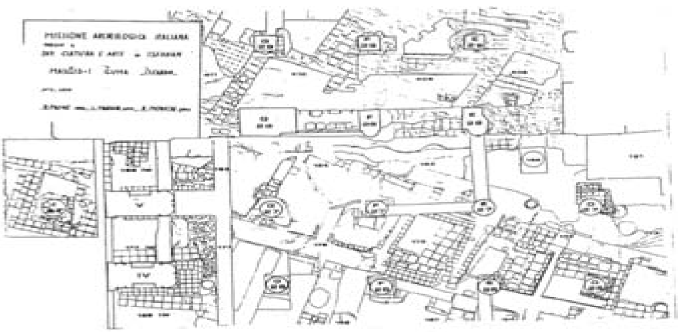
مسجد جامع اصفهان را فدای آتشکده ساسانی نکنید

هر دیدار کننده امروز که به قدر نیاز از مسائل معماری و مرمت، چیزکی بداند، در همان گام های نخست که بر صحن و شبستان و محراب های این مسجد می گذارد، از وسعت دست کاری ناشیانه و از کاشی کاری های تازه پخت بی سلیقه و کتیبه گذاری ها و سنه سازی های بی قواره ای با خبر می شود که سرانجام آن تبدیل مسجد ساده آجری و خوش استیل دو قرن اخیر، به بنای کهنه پیش از اسلام و آتشکده ای ساسانی در محله یهودیان آن شهر است!



آیا مسجد جامع اصفهان در خطر نیست؟

۳۱۲. نوشته یکی از روزنامه‌های آن روز



تفسیر نقشه عملیاتی بالا، از سوی کارشناسان حقه باز ایزمئو، وسعت تصرفات نا به جای آن ها را در سراسر شبستان های مسجد جامع اصفهان معلوم می کند، که بی هیچ مزاحم و معارضی، کلنگ های حریص خود را علیه یک مسجد مسلمین به کار انداخته اند تا برگ کثیف دیگری برای تاریخ ایران باستان تحریرو سلسله ساسانی

را، به هر قیمت، از فقر و مرگ مطلق نجات دهند تا یهودیان، پلاس دیگری برای پوشاندن عواقب ماجرای هولناک پوریم بافته باشند.

«از مطالب بالا می توان نتیجه گرفت که، چه بناهای به دست آمده در مسجد جامع را آتشکده و یا دیر و روستا بدانیم، **به هر حال مسجد جامع بر روی آثاری از دوره ساسانی و قدیمی تر جای گرفته است** که مورخان نیز از آن سخن گفته اند. نکته مهم دیگر این که، معماری اصفهان در دوران مزبور نیز از خشت خام است. متاسفانه قسمتی از تپه مذکور در دوران اخیر ویران شده است. در ضلع غربی بیرون از محوطه مسجد، برای ایجاد کتاب خانه علامه مجلسی و گسترش آن، در سال ۱۳۷٤ خاک برداری شد. درون گودال عمیق، آثار ساختمانی بسیاری، همچنین آثار یک نقب دیده می شد. این قسمت، مورد حفاری هیئت ایتالیایی قرار نگرفته بود. همچنین در ضلع شرقی مسجد و ورودی کنونی، خرابه های حمامی قرار داشت که به نام حمام سنگتراش ها معروف بود. این حمام به وسیله سازمان اوقاف و امور خیریه و با نظارت میراث فرهنگی! در سال ۱۳۷۲ برای ایجاد یک پاساژ تخریب شد. در گودال حاصل از آن، آثار پی های ساختمان و سفالینه های زیادی دیده می شد. **بنا بر این باید منتظر بود گزارش نهایی مسجد جامع انتشار و حفاری های آن نیز ادامه یابد، تا وضعیت بناهای پیش از اسلام که در لایه های پایین کف مسجد قرار دارد، روشن گردد»**. (علی رضا جعفری زند، اصفهان پیش از اسلام، ص ۲۲۳)

هرچند هیچ منبع و مرجع داخلی و یا بین المللی هنوز جرات نکرده حاصل هفت سال تخریب در مسجد جامع اصفهان را رسما گزارش کند، اما با وقاحت تمام، بروشورهای اطلاعاتی و تبلیغاتی میراث، آن مسجد را، بر مبنای چند کتیبه سنگی و گچی و آجری دست برده و نو ساز و نیز محرابی، به نام الجایتو، حاصل تصرف مسلمین در یک آتشکده با شکوه ساسانی معرفی می کند. محرابی که غریبگی و عدم تجانس آن با مجموعه اطراف، چندان بدیهی است که نگاه به آن موجب تمسخر مجموعه ایران شناسی جهان می شود که با وصله هایی بد سلیقه، توده تراشیده ای از گچ را، که خالی از ارزش

هنری نیست، چون زائده ای به دیواری آجری چسبانده اند. بدین ترتیب این مختصر درباره مسجد جامع اصفهان را از آن روی آوردم که از وسعت دست تنگی ایران باستان سازان، بیش تر مطلع شوید و با دیدن تصاویر زیر از بقایای ظاهرا ساسانی موجود در اصفهان، که علی رضا جعفری زند در کتاب «اصفهان پیش از اسلام» آورده، مطمئن شوید که کم ترین اثری، جز خیالات خنده دار از آن ایران باستان با شکوه بر جای نیست، تا آن جا که ناگزیرند در کتابی رسمی، خود و مردم را با نمایش تصاویر زیر به باور و قبول و تسلیم به بی خردی فرا خوانند.




جعفری زند در زیر عکس دست راست نوشته است: «۵۱. آثار سنگ تراشی برای ایجاد دیوار در ضلع باختری» و در شرح عکس دست چپ آورده است: «بقایای حصار سوم که در اثر بهره برداری از سنگ های محل در ضلع شمالی یکسره از میان رفته است». ملاحظه می فرمایید آثار ساسانی در اصفهان را که در جایی لبه ای را برای چیدن دیواری تخت کرده و جای دیگر حصاری ناپیدا دارند، که گویی مردم سنگ های آن را برده اند!




چنان که ذیل عکس سمت راست بالا می نویسد: «۱۵۹. ایوان جنوبی

با فلش و جایگاه احتمالی ستون با ضربدر نشان داده شده است». اگر متوجه اهمیت و شکوه آثار ساسانی در این عکس نمی شوید که جای احتمالی ستون کاخی را در گوشه ای از طبیعت باز و ایوان محل جلوس امپراتوری را در تختگاه بلندی بر کوه نشان می دهد، پس از اعراب پول گرفته و به افتخارات پدران تان پشت کرده اید. جعفری زند در شرح عکس سمت چپ هم نوشته است: «۱۷۶. آثار حجاری و صخره تراشی در جا به جای کوه دنبه دیده می شود». بدین ترتیب چیزی نمانده که فرم های طبیعی بلندی های اطراف اصفهان را، حاصل طراحی های حجم شناسانه هنرمندان بزرگ عهد ساسانیان معرفی کنند.




انصافا صرف نظر کردن از این سند مطمئن که اثبات می کند اصفهان یک شهر ساسانی بوده، کار دشواری است! جعفری زند در زیر عکس دست راست می نویسد: «۲۰۵. در سمت شرق دیوار جنوبی بناهای خشتی ویران شده، سطح شیب داری را به وجود آورده اند. بقایای خشت ها با فلش از میان آوار نشان داده شده است». اگر شما در این عکس آوار و خشت هایی بازمانده از یک آتشکده را نبینید، پس بی شک نوشته های گم راه کننده پورپیرار بر شما اثر گذارده و دچار همه جور پان ناموجه جز پان فارسیسم و پان ایرانیسم مقدس شده اید. با این همه، شیرین ترین حصه اطلاعاتی کتاب «اصفهان پیش از اسلام»، عکس سمت چپ با چنین توضیحی در زیر آن است: «حوض هشت ضلعی کاخ اشرف افغان». در این صورت ناچار باید اعتراف کرد باستان شناسی و تحقیقات تاریخی بین المللی و یا ملی،

با چنین نمونه هایی، خود بخش پر اهمیتی از مطالعات علل بروز ضایعات مغزی شناخته می شود.





جعفری زند عکس سمت راست را چنین توضیح داده: «آثار دیوار سنگی ساسانی به طول ۹ متر با فلش نشان داده شده است». و در ذیل تصویر سمت چپ نیز نوشته است: «۲٦۳. آثار درگاهی که با خرده سنگ مسدود شده است». بدین ترتیب در پس این خرده سنگ ها یک درگاهی از یک آتشکده ساسانی قرار دارد که اگر دیدار آن برای شما مشکل است، پس به اصفهان بروید و با یک بیلچه خرده سنگ ها را کنار بزنید تا بقایای باشکوه معماری ساسانیان در اصفهان بر شما معلوم شود.





نمی خواستم این دو عکس را به شما ارائه دهم، زیرا بیم آن داشتم کار تحقیقات درموضوع ایران باستان را تعطیل کند، از صورت بحثی قابل اعتنا درآورد و دنباله شناخت مسائل ساسانی در اصفهان را به فیلسوفان واگذارد که مجازند عالمانه وبه دل خواه خود مهمل ببافند. اما ترسیدم برای عدم نمایش آن مورد پرسش قرار گیرم که چرا مهم ترین سند اثبات دیرین بودن شهر ساسانی اصفهان را ندیده گرفته و

نمایش نداده ام؟ جعفری زند در ذیل عکس سمت راست نوشته است: « ۲۷۵. مدرسه ای که بر روی تپه باستانی جی احداث شد. سطل های زباله در سمت چپ عکس بر روی همان قسمتی قرار دارند که ستون های آجری سلجوقی در زیر آن مدفون اند». تنها می توانم به میراث سفارش کنم در کنار این سطل های زباله تابلویی از همان قماش که در نقش رستم و تخت جمشید تدارک شده، با این مضمون نصب کند: «به سطل ها که نشان استقرار یک ستون سلجوقی است دست نزنید و گرنه ستون را گم خواهیم کرد». درعین حال باید به رفتگر این محله که چنین دقیق سطل های زباله اش را برای حفاظت در روی ستون های سلجوقی نشانده، پست کارشناسی شایسته ای در سازمان میراث پیشنهاد دهند! و اگر هنوز حوصله مراجعه به اسناد باستانی وپیش از اسلام اصفهان را دارید، شرح این آخرین عکس گزیده از کتاب جعفری زند در سمت چپ را نیز بیاورم که بر معلومات شما درباره اصفهان دیرین بسیار خواهد افزود: «آثار لایه های متراکم در ضلع شرقی تپه جی».

واقعیت بی ابهام این که از زمان نسل کشی پوریم تا دوران اخیر، کم ترین آثار حیات متمدن بومی، تجمع و تولید و توزیع، در ایران دیده نمی شود و هر ادعا در این باب با نگاه نقادانه به کاریکاتور خود بدل خواهد شد. این واقعیتی است که راهی برای گریز از آن باقی نمانده است، چنان چه صاحبان خرد با در نظر گرفتن این حقیقت مطلق، که به علت انهدام بی کران دست آوردهای تمدنی شرق میانه در رخ داد پلید پوریم، ایران یک سرزمین نوبنای فاقد تاریخ باستان است، باید بدون توسل به اطوارهای حضور چند هزار ساله و ارجح شماری زبان و فرهنگ و سنت و مذهب، در شرایطی کاملا برابر، همین تجمع مهاجران پس از اسلام به ایران را، با گزینش سیاستی خردمندانه گرد هم آوریم و از آن ها ملتی با تمایلات همگرایانه بسازیم، نه چون امروز مردم غریبه ای که با هربهانه، با شادمانی به تخفیف یکدیگر مشغول اند.

۱۰۴. خلاصه ادله وقوع و عواقب پوریم.

اگر تدوین کنندگان تاریخ توطئه آمیز کنونی ایران باستان، هنوز حتی نتوانسته اند خط و زبان جاری برای آن دوران بتراشند و اگر ناگزیر کنیسه، بخش عمده ای از تلاش خود را، صرف توجیه فرهنگی آن زمان، از جمله تدارک خطوط فوق پوشالی پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی و خط اوستا کرده است، که کم ترین نمونه غیر جاعلانه برای آشنایی و عرضه ندارند، پس همین نبود اصلی ترین ابزار ارتباط آدمی، یعنی خط و زبان، برای اثبات این مطلب اساسی کفایت می کند که تا قرون متمادی پس از اجرای پروژه پوریم، به زمان خشایارشا، در پهنه این سرزمین، حضور هیچ تجمع و تمدن بومی، محرز و قابل اشاره و اکتشاف نیست.

> «اما یک سخن باقی است: آن (خط و زبان) ایرانی باستان مفروض را هم ایران شناسان بر اساس صداهای ودائی و سانسکریت و اوستایی باز سازی کرده اند و بر این اساس برای روشنی بخشیدن به زبان های پیشین ایرانی، **پشیزی ارزش ندارد**... بنا بر این اگر زبان شناس این عامل مهم برجسته را در نظر بگیرد، مسلما به این استنتاج خواهد رسید که **اوستایی واقعا زبانی هندی چون ودائی و سانسکریت و گجراتی است و زبان ایرانی نیست** اما در مورد ماهیت زبان های میانی، حتی نام و تقسیمات آن ها، **آثار و مدارک و مستندات کافی دستوری و واژگانی در دست نیست** و گزارش های نامعین درباره ی پهلوی، پهلوانیک، پارسیک، پارسی میانه، مانوی و گویش های شرقی و غربی و شمالی و جنوبی، که برخی از به اصطلاح آثار آن ها، **چند قرن پس از اسلام تحریر شده**، نمی تواند اساسی برای پژوهش های علمی جدی باشد». (فضل الله نیک آیین، چنین گفت داریوش، صفحات ۱۲۳ و ١٢٤)

بدین ترتیب بحث در باب مسائل ایران باستان، از دریچه اقتصادی، سیاسی و یا فرهنگی، مسدود می ماند، زیرا اگر بنابر محاسبات و مناسبات بی اساس کنونی، حتی بی توجه به خطوط پیشین، ابداع خط

میخی داریوشی و ظهور خون ریز و ضد تمدنی نوع هخامنشی را، آغاز عصر تاریخی و تمدنی ایران کنونی بشناسیم، پس خاموشی سریع همین الگوی گویش و فقدان جانشین نگارشی، دوران پس از خشایارشا را، که آخرین کتیبه های قابل تایید تخت جمشید، به نام او ختم می شود، بیرون از مطالعات تاریخی قرار می دهد و شامل توصیف سکوت می کند. بدین ترتیب هر محققی که نخواهد از گمانه و آرزو و نیز داستان های وارداتی موجود تبعیت کند، ناگزیر می پذیرد که در ۱۲۰۰سال فاصله میان پوریم تا طلوع اسلام، اثری از حیات و حضور انسان بومی در ایران نمی یابیم، زیرا تظاهرات مادی این حضور، در کم ترین اشل قابل قبول نیز دیده نمی شود، که در صدر آن نبود ساده و مسلّم و مورد نیازترین ابزار ارتباط عمومی، یعنی خط و زبان است!

از این روی، تا آن جا که از داده های جدید درباره مسائل ایران باستان استخراج می شود، حاصل تلاش دراز مدت و پنج هزار ساله بومیان ایران پیش از هخامنشی، که با ارزیابی مانده های صنعتی و هنری آنان، در زمره بنیان گذاران مبانی رشد وتوسعه در جهان کهن شناخته می شوند، پس از هجوم نیزه داران بیگانه ای متوقف است که به فرمان و با تدارکات کنیسه برای آزاد کردن اسیران و ثروت بلوکه شده یهود، به بابل و شرق میانه سرازیر شده اند. توقفی که با وسواس تمام از سبد بررسی های تاریخ برداشته و در زمره حجت ها و مستندات و اطلاعات هیچ مورخ، در هیچ دوره ای ندیده ایم. تحقیقات جدید، در حجمی انبوه، به صورتی کلان و از زوایای گوناگون، این نسیان عمدی و برنامه ریزی شده را جبران و دلایل اثباتی اجرای پوریم را، به صورت زیر خلاصه می کند:

۱. نقل مستقیم تورات، که باور یهود وقوع آن را انکار نمی کند.

۲. غروب کامل و ناگهانی قریب سی تجمع و تمدن کهن شرق میانه، که حضور قدرتمند آنان در کتیبه بیستون داریوش نیز ثبت است.

۳. توقف تظاهرات هستی شناسانه هخامنشی، از آن قبیل که درباره

داریوش از تسلط او بر هند تا حبشه ساخته، تا حد بردن پنج میلیون لشکر به زمان خشایارشا به یونان توسعه داده اند و هرگز فکر نکرده اند بی تحرکی کامل و حاکم بر ادامه همین تاریخ وصله شده هخامنشی، سکوت مستولی برحضور جانشینان تصوری خشایارشا را عمیق تر می کند.

٤. به اتمام نرسیدن پانل های ساختمانی تخت جمشید و رها شدن آن ساخت و سازها، که با شفافیت تمام در مستند ارزشمند «تختگاه هیچ کس» ثبت است و نیز درج آخرین پیام ها از زبان خشایارشا بر پانل های نوشتاری آن مجموعه، روشن می کند که حادثه بس تعیین کننده و عظیمی ادامه کار و سرمایه گذاری بیش تر برای تکمیل و بهره برداری از آن ابنیه را، در زمان خشایارشا، غیر ضرور کرده است. قبول ناگزیر این حقیقت مطلق، از دیدگاه تاریخی و از منظر مورخ، به معنای برچیده شدن تسلط سیاسی گروه بندی هخامنشی در شرق میانه، به سبب رخ داد پوریم در همان زمان است.

۵. قطع کامل کانال های اطلاعاتی درباره مناسبات و مردم پیش از پوریم، در تمام زمینه ها. تا حدی که تشخیص صاحبان اسامی و پایگاه جغرافیایی هیچ یک از اقوام وبومیان ایران ماقبل پوریم میسر نیست، که مجموعه ای از عالی ترین دست ساخته های هنری و صنعتی آنان را به دست داریم. چنین ناآگاهی و غفلت مفرط و بی انتها که اینک درباب مختصه های حضور، در اندازه ناشناختن نام و جغرافیا، نسبت به غالب حوزه های زیستی کهن شرق میانه جاری است، تنها در صورتی میسر می شود که هستی مجرد انسان، یعنی تنها و توانا و موثق ترین عامل انتقال اطلاعات، قطع شده باشد.

٦. جوانه زدن زمینه های رشد عقلی و امکانات تولیدی و تکنیکی و پیدایی خط و رشد فرهنگ و صنعت و هنر در اجتماعات قدیم، مانند یونان و چین و هند، که با سقوط شرق میانه در ماجرای قتل عام پوریم همزمان است. طرح این امکان و احتمال، برای بررسی بیش تر، بحث گریز لایه نازکی از خرد پیشگان خطه ما، پس از هجوم

پوریم، به دیگر مراکز تجمع و تمدن کهن و تاثیر در تغییر الگوهای اندیشه ورزی در میان آنان را جذاب می کند. پیش از این، مبحث انتشار چنین تحولی در یونان و غرب، از مرکز آکادمی را گشوده که اشاره روشنی به تجمع مهاجران اکدی دارد.

۷. کشف واحد های متعدد تجمع و تمدن تخریب و تخلیه شده، از بابل تا سیستان و از شوش تا مارلیک، که به صورتی یکسان و در دورانی همزمان، آسیب دیده و نابود شده اند. چنین تابلوی انهدامی، وقوع یک فاجعه هولناک سراسری، با روش های یکسان و در زمانی معین را اعلام می کند.

۸. بر جای ماندن دارایی ها و دفن ناشدن اجساد پراکنده در این ویرانه ها، نشان می دهد که شدت و وسعت ضربه، بازمانده ای را برای بازگشت و اقدام به ترمیم باقی نگذارده و چون هیچ حادثه طبیعی قادر به ایجاد چنین تابلویی از انهدام کامل محیط های انسانی و در حوزه ای چنین گسترده نیست، پس می پذیریم که نشانه های بر جای مانده در سایت های کهن شرق میانه، تنها می تواند نتیجه و نموداری از اجرای یک قتل عام به کمال بوده باشد.

۹. غیبت و قطع ناگهانی و بی توضیح پروسه تولید، نبود نمایه های دینی و اعتقادی، بر جای نبودن مظاهری از مراکز گسترده زیستی به صورت شهر و شهرنشینی و فقدان بقایایی از بناهای عمومی و خصوصی، با وضوح تمام، عدم تشکیل واحدهای تولیدی و تمدنی و نبود تجمع انسانی در حوزه اجرای پوریم را، تا قرن ها پس از طلوع اسلام مسلّم می کند.

۱۰. تبلیغ دروغین ادامه تحرکات اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، برای دوران پس از پوریم و پر کردن جاعلانه فضای خاموش حاکم بر جغرافیای اجرای آن قتل عام، با داستان های اشکانی و ساسانی و حواشی موهومی چون ظهور پیامبران متعدد و برپایی محیط های پوشالی و غیر قابل اثبات آموزشی و وفور کتاب های سیاست و اخلاق و نقر کتیبه های قلابی، برای دورانی که در آن معرفی خط و

زبان نیز ممکن نیست، از ماهیت کوشش جاری برای اختفای خاموشی محض در این منطقه پرده بر می دارد و کوشندگان آن را معرفی می کند و چون اینک ایجاد کنندگان این هیاهوهای تو خالی، یعنی مورخان یهود را نیک می شناسیم، با مرتبط کردن دو پایه اصلی این بررسی، یعنی انجام قتل عام به دست یهودیان و یهودی بودن موجدان ضربان مصنوعی قلب حیات، در منطقه آن نسل کشی، به این نتیجه روشن وارد می شویم که آنان با وقوف کامل بر وسعت آن رخ داد و عواقب غیر قابل دفاع آن، سعی در منحرف کردن برداشت های تاریخی درباره این ماجرای هول آور و اختفا و انکار کلی آن را داشته اند، تا تبلیغات مورد نیاز آنان در باب مظلومیت قوم یهود با مزاحمتی رو به رو نباشد.

۱۱. ورود بی معارض مهاجران مختلف و از مجاری گوناگون، به جغرافیای ایران کنونی، با نمونه بسیار واضح حضور کلنی های یونانی، در جنوب و غرب و شرق ایران. در این مورد، هم ناشناخته ماندن مبانی و مبادی دفاع در برابر نفوذ یونانیان و هم منتقل نشدن فرهنگ و صنعت و هنر و باورهای آنان، که به درازای پنج قرن در این سرزمین زیسته اند، به ترین گواه نایابی نیروهای بومی در ایران باستان است.

۱۲. مقایسه نخستین فرآورده های صنعتی، پس از اسلام، اعم از تولید دست ساخته هایی از سفال و فلز و یا بالا بردن بناهای عمومی و معابد، در تمام زمینه ها گسستگی کامل تکنیک و تولید را، از میراث و سنت مردم شرق میانه در ماقبل رخ داد پلید پوریم، اثبات می کند. ناپختگی و ناشیگری در اجرای نخستین نمونه های تولیدات اسلامی چنان واضح است و چندان با تولیدات پیش از پوریم، از نظر توانایی های فنی و هنری و ابزار انجام، فاصله می گیرد که بی مجامله معلوم است اجتماعات انسانی شرق میانه، در تجدید حیات، به مدد و نیروی اسلام، کار تولید را از مبداء صفر و بدون بهره وری از میراث پیشینیان آغاز کرده اند. پیشینیانی که به زمان ظهور اسلام،

قرن های متمادی از انهدام کامل و تولید آخرین نمایه های صنعتی و دست ساخته های آنان، گذشته بود.

۱۳. در این باره می توان مدعی شد که قطع توانایی های شرق میانه، در اثر قتل عام کامل مردم ممتاز آن، در اقدام پوریم، زایش اندیشه و ارتقاء علم و هنر و تکنیک و فاکتورهای روابط اجتماعی را در این خطه، که گهواره تمدن بشر خوانده شده، متوقف کرد و عواقب آن در بی نصیب گذاردن تمدن های دیگر، از تجارب شرق میانه، به حدی بود که دانایی های عمومی آدمی در ۱۵۰۰ سال پیش و در کل جهان، به گواهی مقایسه تولیدات و آثار هنری و معماری بر جای مانده از دو دوران، از توان خردمندانه مردم ۳۵۰۰ سال پیش، در شرق میانه، بسیار نازل تر بوده است. چنین نمایش غیر قابل تردیدی از عواقب رخ داد پلید پوریم، به سادگی معلوم می کند که اگر توطئه گری یهودیان در فرستادن کورش برای تخریب تمدن بابل، روند طبیعی حرکت به سوی تعالی در حوزه ما را بر هم نزده بود، مسلّما اینک قرون متمادی از پیروزی انسان بر مشکلات زندگی جمعی می گذشت.

١٤. در نگاهی مقدماتی و گذرا کاملا معلوم است که توسعه اسلامی در بین النهرین و حوزه های غربی آن و بعدها در ایران و آسیای صغیر، همانند مسیحیت، ارکان نظام های مختلف روابط جمعی ماقبل خویش، یعنی یونان و رم را، در معماری بناهای مذهبی و حکومتی و در ضرب سکه و تولیدات مختلف، متصرف نشده و زیر بناهای موجودیت اسلامی، در تمام زمینه ها، مستقل و متکی بر امکانات خویش است. این نشانه واضحی بر این مطلب است که مسلمین در حوزه های رشد نخستین خویش، به تمدن و تجمع پویای شایسته و مناسب تقلید برنخورده اند... و نیز ادله بسیار دیگری که برای پرهیز از تطویل غیر ضرور، اینک از عرضه آن در می گذرم.

۱۵. و بالاخره بقای یهودیان با همان مشخصه های کهن، به عنوان تنها قوم دیرین منطقه شرق میانه، در حالی که کم ترین نشانه ای از

بابلیان و عیلامیان و دیگر اقوامی به جای نیست که فهرست آنان را در کتیبه بیستونی داریوش می خوانیم، روشن ترین گواه بر این حقیقت است که یهودیان، تجمع های دیرین مخالف حضور قوم یهود در شرق میانه را نابود کرده و خود بر جای مانده اند.

برای خردمند، حتی یکی از این تغییرات پایه در ارکان هستی مردم شرق میانه، یعنی حوزه اجرای پروژه پلید پوریم، برای شناخت آن واقعه به عنوان نخستین نسل کشی وسیع و کامل در حیات متمدنانه آدمی کفایت می کند. قتل عامی که نه تنها پایه و زیر بنای واپس ماندگی ظاهری در خطه ما شناخته می شود، بل بد تر از آن، سبب ساخت منابعی کثیف تر و در ماهیت خود مخرب تر از پوریم، برای تاریخ این منطقه و بل بخش غربی جهان باستان، از سوی کسانی شده است که با عرضه جعلیات، کوشیده اند تا آثار ارتکاب آن آدم کشی وسیع از سوی کنیسه را بپوشانند. این تصویر حقیقی از سرنوشت سرزمین های خالی مانده ای است که در اقدام پوریم به طور کامل از حیات بومی چنان تخلیه شدند، که بازمانده ای از میان بابلیان و ایلامیان و آرامیان و آن همه قوم ایرانی باقی نماند تا بر زخم های پوریم مرحمی گذارند و هستی پیشین و مشعشع شرق میانه را از گوشه ای باز سازی کنند. آن چه در این حوزه شاهدیم و می توانیم گواهان و مستندات عقلی و فنی فراوانی برای آن معرفی کنیم عبارت از سکوت مطلقی است که به عمق ۱۲ قرن، از میانه حکومت خشایارشا تا طلوع اسلام، بر منطقه پوریم زده و بدون تحرک تاریخی ما حاکم بوده است.

۱۰۵. برداشت اجمالی از مباحث پیشین، ۱

درموقعیت کنونی، که هیچ بخشی از علوم انسانی، به خصوص تاریخ و هویت مردم شرق میانه، از آسیب جعلیات یهود مصون نمانده وتل

بزرگی از توهمات مختلف در این باب را، به سادگی در سراسر جهان جا به جا می کنند، کار آن اندیشمند و مورخ بسی دشوار است که نخواهد دلقکانه همراه این کارناوال دروغ، با ماسک خوش دلان خنده رو، به راه افتد. برای نمونه به هیاهوی مولانا و شمس توجه کنید که این روزها سراسر جهان را از غوغای آن انباشته اند تا جایی که پاپ نیز انجیل را کنار گذارده، دیوان مولوی می خواند و آقای پوتین از اهمیت دین زردشت در منطقه می گوید! در این میان، یقه درانی حزب اللهی های صاحب مقامات فرهنگی شده در مملکت ما از همه دیدنی تر است! در این از خود بی خودی خیره سرانه که منبع تغذیه و تدارکات اولیه آن در پستوهای کنیسه پنهان است، صدای آن بنیان اندیش ظاهرا به جایی نمی رسد که خواهان مستندات تاریخی و تعیین ابتدای ظهور مولانای موجود، در ملاء عام منطقه است و در برابر درخواست او، چنان که به عینه می شنویم، تنها دوال کوب ضربه را بر طبل این کارناوال لوطی مسلکانه محکم تر فرود می آورند و بیش تر هیاهو می کنند! مضحک تر این که بر تصاحب این صاحب نام ناشناس و جدّی نشان دادن این شوخی بزرگ، دعوای زرگری دارند و از هند تا افغانستان و از ترکستان میانه تا ترکیه امروز، هر یک از آن دیگری مطالبه مولانای خود را می کند! اما اگر از صاحبان متعدد این شیء ناشناخته بپرسیم ۸۰۰ سال پیش و زمانی که هنوز قونیه نبوده و بیزانس را روحانیون هلنیست کنترل می کرده اند، چه گونه جنازه مولانا را به آیکونیه راه داده اند تا برای آن، گنبد و بارگاه اسلامی بگذارند و اگر بپرسیم مولانای اینان، چرا وسعت سرزمین های اسلامی را رها کرده و در قونیه زیر سلطه رومن ها و معابد هلنی، به خاک و خواب رفته، یکی از میان این همه شیفته در حال چرخش و جذبه و سماع، پاسخی برای آن ندارد، چنان که با فریاد بلند، که هر کری را شنوا می کرد سئوال کردم: اگر ردی از شیراز پیش از زندیه بر جغرافیای زمین پیدا نیست، به قدرت چه پیش بینی معجزه وار، حافظ شیرین سخن، از وضع بی مثال

شیراز گفته و سعدی از تنگ الله اکبر آن گذشته و هنوز پاسخی نگرفته ام، زیرا نزد خردمند، جوابی جز این موجه نیست که سراپای سرایندگان این ادب مشعشع فارسی، همانند دیگر واعظان ومفسران وطبیبان ومورخان وجغرافی دانان و منجمان و درویشان وسالکان و صوفیان و عارفانی که برای ایران پیش از قاجار فهرست کرده اند، دست بافته یهودیان از پس دوران جدید است که برای پوشاندن جنایت بزرگ خویش در ماجرای پوریم، کوشیده اند در سرزمینی، از اثر جنایات آنان تهی و خاموش مانده، جشن بزرگ داشت نخبگان بگیرند، کاری که هم امروز نیز مورد تقلید مراکز فرهنگی و تبلیغاتی این جمهوری است و شاهدیم پیاپی شال تقدیس و تکریم را توام با طبل و بوق و کلید خانه و نشیمن و ماشین و بلیط سفر، به گردن کسانی می آویزند که حتی به قوزک پای همان اشباح ماقبل دوران اخیر نیز نمی رسند.

بدین ترتیب، آن کسان که عادت به لب ورچیدن سریع دارند، هنگام شنیدن مطالب نو با دهان باز عرض تعجب می کنند، مهارتی در خرد کردن داده های کلان و جسارتی در باقی ماندن بر داشته های دروغ دارند؛ به تر که از تعقیب این نوشته ها کناره بگیرند، زیرا به مباحثی وارد می شوم که موجب ملال گروهی خواهد شد که به قدر خردلی تعلقات قومی ومذهبی ومنطقه ای و زبانی و سنتی در خویش انباشته و گردن را، جز حقیقت، به چیز دیگری بسته باشند.

باری، سرانجام در این یادداشت ها، از برهوت برقرار در ایران باستان، که نقطه مرکزی اجرای قتل عام پوریم بوده، گذر کردم و به عصر طلوع اسلام گام نهادم، با جلب این توجه که هیچ معجزه، حتی اسلام، قدرت نداشت بر گورستانی که دوازده قرن، دستی در آن به کار نبوده و بیلی در زمین فرو نرفته، ناگهان چنان چرخش هستی وحیات پدید آورد که به سلطان و سلسله و سپاه محتاج شود، صاحب خرد از آن بجوشد و آوازه فرهنگ و هنر و صنعت آن در جهان بپیچد. پس بر اساس بقایایی که اینک بر عرصه این خاک می

یابیم و با این نشانه روشن که تا قرون متمادی در ایران، مسجدی بنا و بر پا نبود، مدعی شدم که تمام داستان هجوم عرب خنجر به دندان به ایران و وقوع جنگ های قادسیه و نهاوند و جلولاء و اتهام تحریق و تخریب و از این قبیل، به مسلمانان، جز افسانه هایی ساخته دست همان کسان نیست که در خرابه تخت جمشید نیمه ساخت، جشن های بزرگ نوروز وسده گرفته و اسکندر را به آتش زدن و غارت چند قطعه سنگ بر هم چیده و ابنیه ای ناتمام فرستاده اند.
سپس نمایه های باقی از اسلام در ایران را، با نشانه های بر جای در بخش غربی سرزمین های اسلامی، از جمله در دمشق ومصر وشمال آفریقا سنجیدم و نتیجه گرفتم، به طور طبیعی در سرزمینی که جز بقایای هول آور پوریم نداشت واز تمدن وتجمع انسانی در آن اثری دیده نمی شد، اعزام مبلّغ اسلامی هم فاقد محمل و منطق بود، چه رسد به حمله سرباز عرب مسلمان، که فرماندهی جز دستورات آرام کننده قرآن برای خویش نمی شناخت. این برداشت نو از تاریخ اسلام که بعد ها با مجموعه یادداشت های اسلام و شمشیر تکمیل ومدلل شد، نشان داد که ساخت چنین افسانه هایی، تا چه حد از بیان تاریخ صحیح اسلام، به دور و با چه نیتی مکتوب و منظور شده است.
آن گاه به تشریح زیر بنای هستی برقرار در ایران پس از اسلام پرداختم و نشان دادم جماعتی که اندک اندک و در زمان های نامعین در این خاک جمع شده اند، مبنای بومی ندارند و در هر چهار حاشیه قابل سکونت شمال و جنوب و شرق و غرب، مهاجرانی وارد شده به حوزه های جغرافیایی مختلف اند، که هنوز هم پس از این همه قرن، اختلاط ملی در میان آن ها صورت نگرفته و در تمام مظاهر هستی، از زبان و آداب و رسوم و هنر و موسیقی و لباس و خوراک و حتی مذهب، مستقل اند. همین جا و به صورتی پیش هنگام و به عنوان دلیلی برای اثبات تعلق کامل مردم این حواشی زیستی، به مبادی بیرونی، توجه دهم که غالب ساکنان مربع حاشیه، از مذهب دیگری خلاف روال مرکز، تبعیت می کنند تا بی مجامله دریابیم که تجمع

مستقر در چهارسوی ایران، از مرکز رسمی آن گسترش نیافته و فرمان نبرده است. این محکم ترین دلیل بر این پایه اصیل است که ساکنان اطراف ایران در وجه عمده، به فرهنگ همسایگان مرتبط اند و این حقیقتی نیست که با برافروختن رخساره و برجسته کردن رگ و های و هوی ناسیونالیستی و عصبیت فرقه گرایان اسلامی منتفی شود، زیرا هر تحقیق بی طرف اثبات می کند که با تفکیک نسبی آذربایجان، به دلیلی که بعدها بیاورم، وجه غالب گذران مادی و گردش امور مردم این حواشی نیز، هنوز نه درارتباط با تولید داخلی، که با مبادی اصلی آنان می گذرد، تا آن جا که نیم بیش تر کالاهای در گردش و غیر بومی کنونی، از طریق همین ارتباطات ریشه ای و در وجه عمده، غیر رسمی ساکنان حواشی ایران تامین می شود.

آن گاه به سهولت معلوم همگان شد که همین مهاجران حواشی، در زمان ورود به این سرزمین و به علت برخورد با بقایای ویرانی های سوخته در همه جا، که اندک بر جای مانده های آسیب پوریم بود و نیز استیلای بی معارض انبوه درندگان در حیات وحش، به جای گزینش زندگی جمعی و تنظیم ارتباطات و نیازهای شهر نشینی، خود را به مامن امنی در ارتفاع کوه ها کشانده و رشد قلاع صعب العبور و با ساختار دفاعی بی ارتباط با یکدیگر را شاهدیم. این مطلب بسیار روشنگری است که برای نخستین بار، برای بررسی عمیق تر به سازندگان ذهنیت تاریخی سالم، برای ایران در راه، عرضه کرده ام. اکنون در هر محفل و مرکزی می توان با قدرت تمام اثبات کرد همانند مسائل مطروحه در باب ایران باستان، حتی گوشه ای از داشته ها و دانسته ها و مفروضات کنونی، در باب هستی پس از اسلام ایران هم، در قضایای قومی و فرهنگی و سیاسی صحت ندارد و برابر با واقع امور نیست. آن چه را به یقین می توان مدعی شد و به حجت رساند این که سرزمین ایران تا قرون متمادی پس از اسلام، به علت ناشناختگی بنیان و غریبگی گسترده میان مهاجر نشینان نوپای شرق و غرب و شمال و جنوب، فاقد بافت ملی و یا حتی قومی

بوده است. از منظر کلاسیک و به دلیل روشن تعارض و اعتراضات متعدد و مکرر قومی ومنطقه ای، که دامنه آن تا به امروز کشیده می شود، هنوز هم مردم ایران، به این بافت دست نیافته اند و جز اندکی، **ارتباط ارگانیک** تاریخی، فرهنگی و سیاسی و اقتصادی میان چهار حوزه مهاجرتی، که پس از اسلام درایران نطفه بسته، دیده نمی شود. دریافت درست از بحث جامع بالا، برای هرکس که در یکی از جهات ایران سفری به قصد تفریح کرده باشد، بسیار آسان است و حاصل آن را می توان بار دیگر در چند سر فصل مختصر، که باز هم انقلابی در ادراک مسائل ایران، پس از طلوع اسلام است، خلاصه کرد:

۱. از آن که وسعت نسل کشی یهود، در ماجرای پلید پوریم، ایران کهن را کاملا از سکنه خالی کرد، این سرزمین، تنها پس از تحولات طلوع اسلام، با ورود مهاجرینی از همسایگان همه سو، به تدریج دارای کلنی های کوچک انسانی شد که کم ترین پیوند بومی نداشتند و از مراتب و مناسک و فرهنگ و زبان و پوشش و باورهای پیشین اقالیم اصلی خویش پیروی کرده اند و می کنند. در این جا عمده سئوال هویت شناسانه می پرسد کدام یک از مجموعه های زیستی پراکنده در سراسر ایران را، در موقعیت های نخستین و کنونی و به چه دلیل و نشانه و تشابه، می توان دنباله بومیان ایران کهن دانست و چه همخوانی ماهوی در تولید و فرهنگ، میان ساکنان پس از اسلام و اقوام ماقبل پوریم ایران وجود دارد؟

۲. رشد کمی و کیفی این مهاجر نشینان، تا حدودی که با شرایط و فرامین و فرمول شهر نشینی منطبق شوند و زیر بنای ضرور برای تجمع در مقیاس تولد یک شهر را در جغرافیای متنوع هر منطقه فراهم آورند، نیازمند گذر قرون بسیار بوده است! اثبات تعلق این کلنی نشینان به دین اسلام، از آن که با تردید و تاملاتی، جز در خوزستان در هیچ حوزه دیگر، مساجد اولیه و ابتدایی و خشتی را نیافته ایم، مستندات لازم را ندارد و منطقا نیز پذیرفتنی نیست، زیرا طبیعتا، کلنی های تبلیغی مسلمین، برای انتقال احتمالی مفاهیم قرآن

به این همه سلول های دور از دسترس غیرهمگون و با زبان و ظرایف گونه گون، زمان زیادی صرف کرده اند. مورخ می پرسد در حوزه هایی که یک مسجد کوچک محلی نیست، ظهور و وجود این همه مفسر و مورخ و فتوح و سیره نویس مسلط به فرهنگ اسلامی و انبوهی کار شناس آگاه از همه چیز ایران پیش از اسلام، که ابن ندیم بر می شمرد و از جمله شخص او، چه گونه قابل پذیرش است؟

۳. از آن که قدیم ترین مسجد جامع بنا شده در جغرافیای کنونی ایران، به قرن ها پس از طلوع اسلام متعلق است، پس با در نظر گرفتن زمان لازم برای بنای مسجدی بزرگ، اثبات وجود شهری مسلمان نشین، که در حد نیاز به مسجد جامع رشد کرده باشد، تا زمانی دراز ممکن نیست، چنان که بقایای یک بنای اشرافی غیر حکومتی و غیر مذهبی را، که نشان از تورم و انباشت ثروت و پدید آمدن قشر برگزیده ای که تظاهر به تمول کند، تا همان دوران، یعنی قرن یازده و دوازدهم هجری، در سراسر ایران نیافته ایم. مورخ می پرسد اگر ایران اسلامی را بازساخته پس از برش ویرانگر و بنیان برافکن پوریم نیانگاریم، آن گاه چه عاملی، اقوامی هفت هزار ساله را، از معرفی حتی یک خانواده ثروتمند در پهنه ایران، که بقایایی از علائق خود باقی گذارده باشد، عاجز کرده است؟

٤. و مهم تر از همه، اگر زبان رسمی و اجباری کنونی، موسوم به فارسی، از الفبای عرب بهره می برد، که رسوخ فرهنگ و توانایی نگارش آن، چنان که نمونه ها القا می کند، حیات آن را به زحمت در قرون اخیر پذیرفتنی می کند و قطعا نمی تواند نمونه پیش از اسلام داشته باشد، پس زبانی است فاقد بنیان های تاریخی بومی و کهن، زیرا پیوند تمام اجزاء آن، با توانایی های زبان عرب، در لغت و دستور بیان وحرف نگاری، لاقل تدارک پس از اسلام آن را غیر قابل مجامله می کند، اما پرسش بزرگ در این ورودیه چنین طرح است که مهاجران به نوارهای تجمع اطراف ایران، پیش از آشنایی با زبان عرب، در حد استنساخ و استخراج لغت و نگارش آن، هر یک با چه

زبانی سخن گفته و با چه خطی نوشته اند؟ این گذرگاهی است که سر منزل آن جز صحرای **هیچ** نیست!

۱۰۶. برداشت اجمالی از مباحث پیشین، ۲

سرانجام با تعقیب روش و مدیریتی دشوار و ویژه، در دنبال کردن مسائل مطروحه، مختصر مقدماتی، برای ورود به کتاب سوم از مجموعه «تاملی در بنیان تاریخ ایران، برآمدن صفویه» را طی کردم و درسایه تابش نور ونتایج آن آماده می شوم تا پدیده عجیب و غیر قابل قبول ظهور صفویه در ایران را بررسی کنم. در این نواندیشی تاریخی، با گردش به اطراف محکمات و احتمالات داده ای واحد، عمدتا کوشیده ام هر مدخل را از مناظر گوناگون ببینم و حتی یادداشتی را به حق دفاع قومی و مدد آسمانی نسبت به یهودیان، در ماجرای پوریم اختصاص دادم تا از آن زاویه نیز روزنه را بر فرصت طلبان غوغاگر ببندم و معلوم کنم که آن قتل عام، متکی به مجوز آسمانی نیست، زیرا خداوند تنبیه متجاوز را، به رفتار آزاد و دل خواه بندگان و به ویژه یهودیان نمی سپرد. کوشیدم خلاصه و خوراک لااقل هفت کتاب را، در حجم و حوصله وبلاگ، کوچک کنم، از ارائه اسناد متعدد و مباحث فرعی چشم پوشیدم و مدخل را در بیانی فشرده عرضه کردم که به طور طبیعی، گاه موجب برداشت هایی خام شده است. از منظری می توان گفت که هر یک از ۱۰۵ یادداشت پیش و متمم هایی که خواهد آمد، استعداد گسترش تا میزان یک رساله و پایان نامه گزیده را دارد و با تک نگاری ویژه و تکمیل اسناد و تصاویر، می تواند در تحقیقات تاریخی عنوان کتابی را بردارد، کاری نه چندان دشوار، که انجام آن به کوشندگان در راه و نسل سخت گیر بعد محول است.

اعلام برداشت و نتیجه نهایی از مباحث مندرج در این همه یادداشت،

به سبب حجم و گستردگی مدخل های عرضه شده، آسان نیست و تنوع گفتار و گوناگونی اسناد و تصاویر، به حدی است که حتی فهرست کردن آن ها، زمان و حوصله بسیار می طلبد. در عین حال همین وسعت موضوعات، که به زودی یک سال از آغاز طرح آن خواهد گذشت، باز یادآوری برجسته ترین مداخل مطرح، برای آماده سازی اذهان در ورود به حقایق مربوط به ظهور صفویه را ضرور می کند. به این دلیل، پیش از شروع بحث از صفویه، تکرار و انتقال مختصری از اصلی ترین ادله و روشنگرترین مطالب گذشته، به چند یادداشت آتی را، خصوصا برای مراجعان اخیراً به این وبلاگ پیوسته، لازم می بینم. با این توجه که گفت و گو از برقراری سکوت و خاموشی همه جانبه و محض، در مسائل ایران باستان، به سبب وسعت آدم کشی در ماجرای پلید پوریم را کافی و پرونده آن را بسته می دانم و یقین دارم اگر کسی علاقه و استعداد استقبال از حقیقت را در نهاد خود داشته باشد، بر ادله اثبات برقراری ۱۲ قرن سکوت کامل، میان اجرای پروژه پوریم تا طلوع اسلام، آغوش قبول گشوده، نادرستی سراسری ادعاهای مغایر و مخالف را پذیرفته و بر جاعلانه و تخیلی بودن اسناد مربوط به آن دوران صحه گذارده است. اما به خوبی با خبرم و به عینه شاهدم که طرح مسئله فقدان تحرک و تمدن، نبود روابط تولید و توزیع و غیبت سازمان ها و مدیران سیاسی، در هزاره نخست حضور اسلام درایران، که در بطن خود ابطال مطلق ادعاهای موجود در باب فرهنگ غنی نشات گرفته از زبان فارسی و نیز بومی بودن آن زبان و نیز نادرستی بخش کلانی از تاریخ نوشته ها، در باب دین کبیر اسلام را حمل می کند، موجب برآشفتگی و آشوب ذهنی کسانی شده که هرگز گمان نداشتند این بررسی ها موجب برچیده شدن پرده ابهام از چنین پهنه وسیعی از تاریخ و فرهنگ شرق میانه خواهد شد. حتی گاه مستمع نصایحی هستم که آشکارا بسته ماندن مدخل صفویه را بیش تر به صلاح می دانند و به بهانه هایی متوسل اند که غالب آن ها سیاسی است و

طبیعتا برای محقق مسائل تاریخ، که مشغول مقوله ای فرهنگی در حوزه شناخت است، ارزش اعتنا ندارد، چنان که همین حکم درباره کسانی جاری است که بی هوده وفرصت طلبانه، برای گرفتن بل های سیاسی از طرح مسئله صفویه، به سود امیال شخصی و قومی و اعتباری خود، بزخو کرده اند. پیوسته اصرار داشته ام نباید پیش هنگام و بی آماده کردن اذهان، برای ورود به مطالب کلان، به طور دست و پا شکسته و عجولانه مدخلی را گشود و به پایان برد و کوشیده ام کاملا و از همه سو، با بها دادن به هر احتمال و امکان و رنگین کردن بساط مقدمات، به تدریج وارد نظرنهایی در هرموردی شوم و به ویژه در باب صفویه به میزان و تعداد کافی اصرارهایی را پس زده ام که محرمانه و حتی به اختصار، خواستار پیش آگاهی و قضاوت نسبت به آن دوران بوده اند.

باری، همان طور که مخالفت و مقابله با تبلیغ موذیانه نفوذ اسلام به ایران، به ضرب تیغه شمشیر برّان عرب، بی اثبات برقراری ۱۲ قرن خاموشی و سکوت ناشی از حادثه پوریم ناممکن بود، برداشت و دریافت از توضیح تاریخی در باب صفویه نیز، بی اثبات نبود نمایه های تمدن و تحرک تاریخی تا مقطع آنان، آسان نیست. طرح دوباره و حتی بازخوانی متن برخی از ورودیه ها که بی باری تاریخی دوران مورد بحث را اثبات می کند، کار سازی ویژه خود را دارد که در صدر آن، مدارک منتشره از سوی جبهه مخالف این نظریه است که هر صاحب اندیشه مستقل بی تعصب را، بی نیاز به درگیری های کلام قانع می کند که از طلوع اسلام تا زمان صفویه نیز، اندک اثری از تجمع و تولید و تظاهرات سیاسی و فرهنگی، در ایران قابل دیدار نیست. مثلا سخت گیرترین منابع موجود، که قصد اثبات هستی اجتماعی ایرانیان ومعرفی مراکزسیاسی صاحب اقتدار ماقبل صفویه را داشته اند و کوشیده اند توانایی های صنعتی و فرهنگی جهان باستان و دوران اسلامی را، چون هندوانه، به زیر بغل ایرانیان فرو برند و در انحصار آنان درآورند، هنگام نیاز به عرضه نمونه برای

اثبات ادعاهای خود، دست های خالی خویش را نشان می دهند. چنان که ابوالعلاء سودآور، از سر سخت ترین باستان ستایان ایران، که خود را کارشناس امور عتیقه جات تمام ادوار می شناساند و بر موجودی دست ساخت های اسلامی در جهان اشراف دارد، در تالیفی که بر آن «هنر دربارهای ایران» پس از اسلام نام نهاده، در حقیقت سندی ساخته که به صراحت توضیح می دهد، لااقل در هفت قرن نخست هجری، از این همه دربار و دولت اسلامی در ایران، که حضورشان را شایع کرده اند و فقط یکی از آن ها روزانه به هند لشکر می برده، حتی نعل اسبی برای عرضه وجود ندارد. به راستی کار سود آور، کتاب دیگری با نام «تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام» را به یاد می آورد که گرچه نام مولف متعصبی چون «احمد تفضلی» را یدک می کشد، اما تنها به کار این می آید که با تکیه به محتوای آن، اثبات کنیم از ایران پیش از اسلام، به مقدار نیم بیتی هم یادگار ادبی نمانده است!


فصل اول، مغولان

انوری ابیوردی، شاعر ایرانی قرن پنجم و ششم هجری، پیش گویی کرد که روزی مصیبت‌بار و طوفانی فرا خواهد رسید که در آن روز تمامی شهرها ویران خواهد شد. خلاف پیش‌گویی انوری، در آن روز نه فقط طوفانی حادث نشد، که هوا آن چنان آرام بود که شمعی روشن در بیابان، خاموش نمی‌شد. با این حال، روایتی افسانه‌آمیز چنین می‌گوید که در آن روز پیش‌گویی انوری به حقیقت پیوست، زیرا در سرزمینی دور در مغولستان چنگیزخان متولد شد. امروزه هنوز نام چنگیزخان برای ما فتوحات وحشیانه و تصرف سرزمین‌های وسیع را تداعی می کند. قلمرو امپراتوری مغول در اوج وسعت خود، از چین شروع شد، از دشت‌های ایران عبور کرد و به سواحل دریای مدیترانه پایان گرفت. تا سال ۶۲۲ هـ. یعنی تا زمان مرگ چنگیز، بنیان وسیع‌ترین قلمرو امپراتوری در تاریخ بشر متحقق شده بود.

گروهی از بازرگانان مغول به سال ۶۱۴ هـ. در شهر اترار[1]، که تابع ممالک خوارزمشاهیان بود، توسط نظامیان سلطان محمد

هجوم مغول، پس از مرگ چنگیز، در سال ۶۲۴ هـ. به غرب تا اراضی روسیه ادامه یافت. باتوخان، نوه‌ی چنگیز، به روسیه حمله کرد و شهرسرای، کنار رود ولگا را پایتخت خود قرار داد؛ در حالی که نه چارلز دهم، پادشاه سوئد، نه ناپلئون و نه هیتلر، هیچ کدام موفق به انجام چنین کاری نشدند. هر سال به هنگام عید نوروز، دوک‌های مسکو و دیگر شاهزادگان روسیه به پای بوس خان بزرگ می‌رفتند و به او باج و خراج می‌دادند. آن‌ها تا سال ۶۳۸ هـ. مسافت‌های بسیاری در غرب تا لهستان را پشت سر گذارند و نیروهای سواره‌نظام دوک‌نشین سیلیزا را مغلوب کردند. در همان سال، سوبدای بهادر[2]، سردار برجسته و باهوش، بلای پنجم فرمانروای مجارستان را شکست سختی داد. قدرت دفاعی مجارستان، به علت گرفتاری‌ها و مشکلات فردریک دوم، امپراتور آلمان و دشمنی با حاکمیت پاپ ضعیف شده بود و مجارستان دروازه‌ی هجوم مغول به اروپا قرار گرفت. البته مجارستان نتوانست برابر مغولان مقاومت کند. به این ترتیب، تنها معجزه می‌توانست اروپای پاره پاره شده را از هجوم ویرانگر مغول در امان نگاه دارد.

مرگ خان بزرگ اُکتای (۶۳۸ - ۶۲۴ هـ.)، جانشین چنگیز، بر اثر افراط در نوشیدن شراب، واقعه‌ی پیش‌بینی نشده‌ای بود[3]. باتوخان که با اطلاع از حادثه‌ی مرگ اکتای و به دلیل ترس از انتخاب گیوک، که دشمن سرسخت او بود، تصمیم گرفت به

این تصویر بخشی از صفحه ۲۷ کتاب سود آور، یعنی فصل آغازین

و پس از مقدمه تالیف اوست، که معرفی نمونه های هنر دربارهای ایران را، از دوران مغول، یعنی هفت قرن پس از طلوع اسلام آغاز کرده است! اگر به فهرست کتاب او رجوع کنیم، فصل دوم را به هنر دربار تیمور، فصل سوم را به هنر دربار بایقراء ترک، فصل چهارم را به هنر دربار ترکمانان و بالاخره فصل پنجم را به معرفی هنر دربار صفوی اختصاص داده تا بر خواننده هوشیار معلوم شود بنا بر توهمات موجود هم، اگر مغولان و تیموریان و ترکان به ایران نتاخته بودند، سودآور فارس پرست باید کتاب اش را به صورت دفتری بی متن و عکس بیرون می داد و این هنوز در حالی است که معرفی هنر مغول و تیمور و غیره نیز، در کتاب سود آور، منحصر به چند تابلوی یخ کرده مینیاتور است که در کارگاه های ساخت فرآورده و لوازم جعلی تاریخ وهنر، در زیرزمین ها و مراکز وابسته به اورشلیم خلق کرده اند.

در پیشگاه هر خرد فروخته نشده و به گروی دروغ نرفته، فقط رجوع به کتاب سود آور برای قبول نبود تحرک اجتماعی در ایران ماقبل صفوی معلوم وهر زائده و استدلال دیگر غیر ضرور می شود. چنین است که در برخورد با تاریخ ایران پس از اسلام، ما را نه با مظاهر عام المنفعه ملی و یا لااقل قومی و منطقه ای، چون مسجد و کاروان سرا و بازار و حمام و آب انبار و پل و معبد و ورزشگاه، بل با اسامی مشتی عناصر فرهنگی، چون شاعر و عارف و مفسر و طبیب و سخن سرا آشنا می کنند! اگر سراسر هستی تاریخی ایران پس از اسلام تا زمان صفویه را، تنها به ذکری در دیوان شعرا، مندرجات کتاب ها و چند تابلوی مینیاتور، موکول و متکی کرده اند، که همگی در زمره عوارض فرهنگی قدرت اند، نه علایم سیاسی و مادی آن، پس طبیعتا اصالت همین نمایشات فرهنگی نیز موکدا مورد تردید قرار می گیرد، زیرا مقدم بر تظاهرات فرهنگی و اثبات مراکز سیاسی قدرتمند، به نمایش آبشخوری برای گذران اجتماعی ونمایه اقتصادی و تولیدی نیاز است که مجمل و سر بسته ترین سر فصل های آن،

با چنین شروح و شروطی پیوند می خورد:
۱. مراکز تولید و تهیه لوازم مورد نیاز حکومت و مردم، از کارگاه سازنده تازیانه وشمشیر، تا آهنگری که برای اسب والاغ آدمیان، نعل هلالی می خماند، سفالگری که کاسه و بشقابی برای شام و نهار اهالی می سازد و زرگری که ظواهر و لوازم پیوند زناشویی آماده و عرضه می کند.
۲. مجموعه ابنیه مخروبه، اما بر جای مانده حکومتی، سکونتگاه حاکم و سلطانی که قبه و بارگاهی بر سقف، جای جداگانه برای نشست و خورد و خواب خدم، طویله ای برای اسب و حشم، باغی برای تفرج بزرگان و سالن و سرسرایی برای بار عام، به ضمیمه داشته باشد. در حال حاضر وضعیت به این گونه است که مثلاً مقبره ای سخت آراسته از شاه شجاع به شیراز امروز نمایش می دهند ولی خشتی از سکونتگاه او برای عرضه ندارند تا با پادشاه دیوانه ای رو به رو باشیم که گویی از آغاز در گور خویش می زیسته است
۳. مسجد و مناره و معبدی که وسعت آن، بیانگر جمعیت شهر و استحکام و اسلوب آن، نماینده و معرّف مرتبه مدنیت شود و نوع ایمان مردم را اعلام کند.
٤. بازار و سرایی که به عمده و جمله درآن چیزی بفروشند، با سراچه هایی تو در تو که کالا در آن انبار کنند، حجره هایی که محل رجوع دلال و مشتری و مظنه گیر و ربا خوار شود تا بررسی بقایای آن، طول و عرض و وسعت تولید، میزان داد و ستد و حوزه امکانات شهری را به آیندگان بنمایاند.
٥. آثاری از راه های رسیدگی شده ارتباط، که کاروان ها بر آن ها گذر کنند، شهرهایی به هم متصل و وسیله ای برای امتزاج آدمیان و اقوام و عادات شوند.
٦. کاروان سراهایی، به شکل پلکانی در یک مسیر و در مواضع معین، که امکان باراندازی و استراحت ساربان و استر و جمل را میسر کند، آب و نان و علوفه به از راه رسیدگان بفروشد، در نا به

سامانی جوی، امکان اسکان و تغذیه چند روزه را عرضه کند و معماری، وسعت و تعداد حجره های آن، به تاریخ بگوید چه میزان رفت و آمد کالا، در کدام حوزه و جغرافیا، به زمان استفاده از آن کاروان سراها برقرار بوده است.

۷. ضمایم زندگی شهری، چون گورستان، گرمابه، گلستان، می و مطرب خانه، جایی برای قبول مهمان و اهل عبور، در خود تعبیه داشته باشد.

۸. و بالاخره ظواهر حضور و وجود طبقات اجتماعی، به صورت لوازم کاربردی زندگی معمول یا ممتاز، خانه های اشرافی بهره برده از نهایت استحکام و مهارت سازندگان و مصالح گزیده ایام خود، تا معلوم شود وزراء و صاحبان دیوان و کسب و کار و حجرات، و سازندگان و استاد کاران دست اول نیز، بنا بر توان و نیاز، عرض اندامی کرده و مرده ریگی از خویش به جای گذارده اند.

اگر جامعه ای نتواند لااقل بخشی از این مجموعه علایم و امکانات را، به عنوان پایگاه حضور قدرت و مکنت نشان دهد، چنان که در یونان و روم و چین و مصر و بین النهرین عهد سلوکیه قابل دیدار است، پس ادعای وجود سلطان و حاکم و لشکرکشی و عیاشی شبانه و شاعران قصیده گوی صله گیر و هنرمندان و مغنیان و رقصندگان و خواجگان و عمله جات سیاست و سربُری و میل کشی چشمان و از این دست قمپزها، جز خیال پردازی نیست و تنها در متن مینیاتورها و سطور کتاب ها و ابیات اشعار شاعرانی ناشناخته واقع می شود. زیرا نخست باید زمینه هایی برای تولید ثروت فراهم باشد، تا حاکمی سهم خود از آن بطلبد، سپس با آن ذخیره، مطرب و شاعر و نقاش و سپاهی و طبیب وفالگیر و معمار و معبّر را به بارگاه خود بخواند و به خدمت گیرد. بدون این مقدمات هیچ صاحب مقامی، که به قدر ماندگاری در تاریخ بیارزد، حتی اگر در صد کتاب نام او برده باشند، صد خمره سکه به نام او بیابند و هزار بیت در اوصاف لطف و قهر او سروده باشند، در طشتک داوری تاریخ ظهور نخواهد کرد، زیرا

شعر و کتاب و سکه و نقش و نگار بر کاغذ را، می توان در هر زمان و با هر متن و ربطی، در فضای کوچک اتاقی، به دل خواه این و آن، به مدد فن جعل نیز آماده کرد، که پیوسته حرفه اولیه و اصلی یهودیان بوده است.

بدین ترتیب با تابش عظیمی از سرچشمه نور حقیقت در باب تاریخ ایران پس از اسلام مواجه می شویم: **بنا بر نمایشی که از بقایای علائم و آثار رشد، در زمینه های مختلف، در یادداشت های پیش و به تفصیل و توضیح ارائه داده ام، می دانیم که تا قرن ده و بل دوازده در ایران مسجد و کاروان سرا و بازار و حمام و آب انبار نبوده است**، تا در نتیجه، تاریخ نوشته های کنونی در باب طاهریان و صفاریان و سامانیان و آل زیار و آل بویه و غزنویان و سلجوقیان و اتابکان و خوارزم شاهیان و مغولان و ایلخانیان و تیموریان و آق قویونلوها و قره قویونلوها را، دور بریزیم که قصه های غریبی در باب توانایی سلاطین ورشد اقتصادی وسیاسی ونظامی در سرزمین و سراپرده آن ها جاری کرده اند. زیرا در اقلیم و دورانی که کاروان سرا نیابیم، منطقا جیب دولت و حاکم احتمالی هم، حتی به قدر تامین نان شب، به سبب نداشتن منبع درآمد، خالی خواهد بود، چه رسد به لشکر کشی های مکرر، مثلا ازسیستان به خوزستان، با چندین هزار سپاه، که تامین آب شرب آنان نیز در بیابان های تفته سرزمینی پهناور و فاقد آّب انبار میان راهی وکاروان سرا، ازتوان هرکسی خارج است. تاریخ را نمی توان بدون ظواهرمادی، ازدرون اوراق کتابی بی هویت، سکه ای کارشناسی ناشده، یا از میان رنگ های تابلوی مینیاتوری بی صاحب، معرفی و مسجّل کرد. اگر در مختصر روابط نوبنیان منطقه ای و ملی، در چند قرن اخیر، لزوم و نیاز به صدها کاروان سرا و ده ها بازار و حمام و آب انبار سر بلند کرده، پس دورانی که این گونه لوازم زندگی جمعی را ندارد، از محتوای اقتصادی و اجتماعی و مفاهیم قومی و ملی، تخلیه می شود و از تلقینات برگ نوشته های تاریخی موجود به کلی فاصله می گیرد.

۱۰۷. برداشت اجمالی از مباحث پیشین، ۳

سعی این نوشته ها، عمدتا مصروف نمایش زمان ایجاد مستحدثات عمومی است، که تدارک ومقدمات اجرای آن، جز در شرایط پیدایش دولت مقتدر وآینده نگر ورشد نفوس و ظهورمراتبی ازدانایی و قدرت و تراکم تولید میسر نیست؛ تا اثبات شود تقریبا تمام دوران دراز تاریخ ۲۵۰۰ ساله اخیر ایران، یعنی افزون بر ۲۲ قرن پس از بروز فاجعه پلید پوریم، هستی این سرزمین در خاموشی مطلق و یا نسبی گذشته و هر گفتاری در باب تظاهرات اقتصادی و سیاسی و نظامی و فرهنگی در این دوران پر دامنه ی سکوت، مجعولاتی به قصد پوشاندن رد پای مجریان و مجرمان پوریم، یعنی یهودیان بوده است. آن ها با پرده بازی های دوره گردانه و سرگرم کننده و عامی فریب و عرضه انواع نمایشات تاریخی و تمدنی رنگ و روغن زده شاه نامه سان، که کم مانده طبل و زنگ زورخانه را به دانشگاه ها نیز بکشاند، سعی ملتی را برای شناخت هویت وهستی پیشین خویش به انحراف سپرده و به طنازی های کودکانه، افاده های قوم پرستانه و گمان های گیج و گنگ ارجحیت فرهنگی و مدنی و حتی نظامی، منحصر و محدود کرده اند. امری که کم ترین آسیب آن ناشناختگی و ایجاد دشمنی و طلب کاری و عناد میان اقوام و مردم سرزمین هایی است که صدها دلیل برای بستن خود به محکم ترین رسن اتحاد دینی و تاریخی و منطقه ای آماده دارند.

این یادداشت ها به حقیقت مطلق و مهمی اشاره داشت که سرزمین ایران، از پس بروز فاجعه پوریم تا اسلام، به دلیل نبود نیروی انسانی واز اسلام تا صفویه، به علت فقدان سرمایه وثروت و زیر بنا و تاسیسات لازم برای تولید و توزیع، و نیز فضای ناساز طبیعت آن، اندک انگیزه و امکانی برای سازندگی عرضه نکرده و خلاف تلقینات بی ارزش کنونی، مختصر تحرک دوباره اجتماعی، به صورت ظهور کلنی های پراکنده مهاجران مختلف، در دو سه قرن اخیر، صورت

تاریخی و تمدنی به خود گرفته است.
این بررسی ها سرانجام معلوم کرد که محدوده بزرگی از شرق میانه کهن و به خصوص ایران، در تاریخ سراسر ادبار خود، جز با دو هجوم بنیان برانداز مواجه نبوده است: نخست کودتای یهودیان و بازوی نظامی خون ریز آنان، یعنی هخامنشیان، که در حکومت خشایارشا، به اجرای پروژه پلید پوریم و کشتار عمومی اقوام شرق میانه دست زدند ودوم هجوم پردامنه و همه جانبه وممتد سیاسیون و سفیران و جاسوسان و جهان گردان و باستان پژوهان و اسلام و ایران و شرق شناسان و نمایندگان کاسب نمای کمپانی های غربی، که هنوز هم ادامه دارد و جز این دو تعرض، سایر تعزیه گردانی ها در باب جنگ های بابل و آشور و ایلام و اورارتو و ایران و روم و حمله اسکندر و اعراب و مغول و تیمور و هلاکو و غیره، جز اطوار و ادعاهای مضحک بی نشان نیست، که به سعی مراکز دانشگاهی کنیسه و کلیسایی غرب و همصدایی طوطی صفتانه سلسله زنجیری از بی مایگان روشن فکر نمای دشمن اسلام و جیره خواران مستقیم و بی آبروی یهود، به کام ملتی ریخته و این مسخرگی های بی بنیان را، از آن که سازمان دهندگان هر دو تجاوز کهن و جدید یهودیان اند، جای گزین حقایق عریان آن دو هجوم کرده اند تا سردرگمی کنونی در تمام اجزاء اندیشه اقوام و ملل، در موضوع هستی و هویت خود ثابت بماند.
اگر این گروه یادداشت های وبلاگی جدید، که ناگزیر و به سبب وسعت نظر مخصوص درمراکز تصمیم گیری فرهنگی این جمهوری، از جمله در وزارت ارشاد آن، در حد اکثر اختصار، علی البدل ادامه انتشار سلسله کتاب های «تاملی در بنیان تاریخ ایران» قرار داده ام، نتوانسته باشد کسانی را قانع کند که برگ و سطری از آگاهی های کنونی ما در باب تاریخ ایران، از مبداء پوریم، در موضوع سلسله های مقتدر حکومتی، از طاهریان و صفاریان تا صفویه وافشاریه و زندیه و قاجار ومشروطه و رضا خان و ماجرای نفت و انقلاب

اسلامی، منطبق با حقایق و همسان با واقع امور نیست، پس بدانید که آسیب تاریخ سازی نوع یهودی برای شرق میانه، چون سرطان، سراسر پیکر خود شناسی ملی و قومی این منطقه را به صورتی درمان ناپذیر آلوده است. اما اگر قانع شده اید که مرکز و مدیریت بزرگ کنیسه و کلیسا، در تدارک و تعریف تاریخی مملو از مجعولات، ما را بازیچه امیالی قرار داده اند، که منبع جدایی از دیگر همسایگان مسلمان و موجب تصورات شلم شوربای کنونی شده، پس به جنبشی بپیوندید که به مدد الهی، آتش آشنایی با حقایق تاریخ ایران را در جان های مشتاق بسیاری شعله ور کرده و نزدیک ترین راه ستیز با جاعلان جا خوش کرده در اورشلیم و اذناب و ابواب شان را، مقابله با دروغ های آنان، در موضوع تاریخ شرق میانه می دانند. توطئه ای که پنجه های عالی رتبه ترین مراکز و مسئولان در دانشگاه های غربی و نواله خواران داخلی آخورشان، تا بالای مرفق، به خون این فریب کاری فرهنگی و گردن زنی حقایق مربوط به هستی و هویت ایران و اسلام، آلوده است.

این یادداشت ها، مانیفستی در باب هستی پس از اسلام ایرانیان بود، تا عمق سنجی گودال فاجعه ای ممکن شود که تاریخ ایران سازان یهود در حوزه بنیان شناسی تمدن ممتاز شرق میانه حفر کرده اند و مثلا اسلام را، به جای پوریم، عامل و مسئول توقف تقاضای رشد در این منطقه می گویند تا بر مبنای مطالباتی پوچ، مسلمانان را با شیوه های گوناگون، مقابل هم قرار دهند و به جای وحدت، به جدال لفظی و عملی با همکیش خویش وادارند. کوشش این دشمنان چندان وسیع و چنان متنوع بوده که حتی با توضیح و تصویر و مستند و فیلم نیز انتقال داده های جدید به معتادان مخدر پیشینی که لااقل دو قرن از زمان نخستین تزریق به شعور ملی و منطقه ای آنان می گذرد، به سهولت ممکن نیست. چنان که علی رغم ارائه ده ها مدخل اصلی بیدارگر، هنوز کسانی در مساحی پهنای آسیبی وامانده اند که پوریم یهودیان به تمدن آدمی وارد کرده و نمی توانند صدای سکوت

دراز مدتی را بشنوند که آن ماجرا، در پی پنج هزار سال هیاهوی رشد مستمر، بر شرق میانه حاکم کرده بود.

«تاثیر صفویه بر دوران پس از خود، چندان استوار است که می توان مانند والتر هینتس ادعا کرد که **ایران امروز، همان ایران صفوی است**. وقتی به وصف شاردن از اصفهان زمان صفوی می نگریم، هنوز **می توانیم آن را دقیقا با اصفهان فعلی تطبیق دهیم**. به تعبیر یکی از محققان تاریخ دوره صفوی: تا زمان حاضر، ایران از بناهای تاریخی و یادگارهای هنری عصر صفوی مملو است و خصوصیات اخلاقی مردم، آثاری از انگیزه هایی دارد که به وسیله شاه اسماعیل و جانشینان اش القاء شده است. بدین ترتیب می توان ادعا کرد، **عصر جدید ما از دوره صفوی آغاز می شود**، دوره ای که ایران نوین شکل گرفت، فرهنگ تشیع غلبه یافت و فرهنگ و هنر اصیل دینی، خلاقیت و ابتکار خود را در عرصه های مختلف نشان داد. دوره ای که فقیهان و فیلسوفان به نامی از ایران برخاستند و با تالیف آثار گران بها، حیات فکر دینی را به عنوان فکری زنده و پویا تضمین کردند». (رسول جعفریان، صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست، مقدمه مولف، ص ۱۵)

آقای جعفریان، در کتاب سه جلدی و پر حاشیه خویش، جز به فقیهان و فرقه بازان مذهبی و پیچ و خم های حوزوی دیگر، در عهد صفوی رسیدگی نکرده اند، به علت و بنیان این همه تغییر ناگهانی اشاره نداشته، معلوم نمی کنند بر اثر کدام تحول ماهوی، این همه دگرگونی در عصری معین و در فاصله ای کوتاه چنان بروز کرد، که ایران امروز را متوقف مانده در آن عهد می بینند و اصفهان پنج قرن پیش را با اصفهان امروز منطبق می دانند و نتیجه نگرفته اند که اگر بروز خلاقیت و ابتکار ملی از عهد صفوی آغاز می شود، پس ایران پیش از صفوی را باید عهد انجماد اندیشه و چنان که نوشته اند در عرصه معتقدات مذهبی نیز مرده و بی حیات بدانیم، که هر دوی این برداشت ها به توضیح زیر بنایی نیازمند است که در کتاب آقای جعفریان، گزارشی از آن نمی خوانیم. ایشان به عمد یا به سهو، در

باب بروز نحوه تغییرات شگرف در توانایی های فنی و تکنیکی و تولیدی آن دوران مطلبی ندارند و برابر روش معمول در بررسی تاریخ ایران، اشاره به رشد فرهنگی خوش آیند خویش را، برای معرفی تحرکات مثبت تاریخی در جامعه صفوی کافی می دانند!

اگر بخواهیم خلاء گفتار در کتاب های آقای جعفریان و دیگر مولفین خودی و بیگانه، در باب عهد صفویه را با برداشت از بقایای بناها و مستحدثات عام المنفعه در ایران جبران و به ترتیب و ترکیب ظهور ارتباطات محلی و شبه ملی توجه کنیم، آشکار می شود که کاروان ها، برای نخستین بار، پس از ۲۲۰۰ سال توقف، بر راه هایی رفته اند که پل های عهد صفوی گذر از آن ها را آسان کرده بود، در کاروان سراهای میان راهی ساخت صفویان بار انداخته و کالای شان را به بازارهایی رسانده اند که باز هم صفویان سقف زده وبرپا داشته اند! و چون از چنین تپش منظم نبض حیات اجتماعی و اقتصادی و تکاپوی مشخص و مرتبط و منضبط انسانی، در ایران ماقبل صفوی علامتی ثبت نیست و مراتب معینی از چنین روابطی در آن ادوار دیده نمی شود، پس توجه دادم که در میان این **هیچ** عظیم تاریخی، چه گونه این همه شاعر و مورخ و پزشک و هنرمند و مفسر قرآن و مترجم زبان های پهلوی و یونانی و عربی و سریانی و سیره و مغازی و فتوح نویس پدید آمده است؟ زیرا چنین ادعاهای فرهنگی، بدون نمایش زیر بنای استقرار اجتماعی و روابط اقتصادی، تنها به شایعه پراکنی شبیه می شود، چنان که برآمدن دولت و سلسله صفویه بر زمینه ناداری درازمدت بومی، که به قول آقای جعفریان بتواند ایران امروز را در پانصد سال پیش بسازد، بی اندازه حیرت برانگیز است!

به همین ترتیب، با تفسیری بر شمای کاروان سراهای مخروبه موجود و نگاه کاونده تیزتری بر آن ها معلوم شد که قریب به تمامی را، در عهد به اصطلاح صفویه و زندیه و قاجار ساخته اند و اینک، پس از این آخرین برگ مقدمات، به آن جان مایه صفوی وارد

می شوم تا معلوم کنم بر اساس چه تحول وتدبیر و تمهید و توسلی، سرزمینی که بر اثر وسعت نسل کشی پوریم، بیش از دو هزاره خاموش بود، ناگهان به این همه راه و کاروان سرا و مراکز تولید و توجه به هنر وساخت مساجد وخانه وباغ های با شکوه وغیره محتاج شد، که یافتن خوشه وخشتی از آن ها، درماقبل صفویه، به دشواری و ندرت بسیار هم ممکن نیست. آن گاه پرسیدم اگر در دوران نه چندان دراز صفوی، این همه کاروان سرا و صدها پل و حمام و بازار و بند و سد ساخته اند، پس سراغ بقایای این گونه مستحدثات عمومی را، که باید از عهد هخامنشی تا صفویه ساخته باشند، کجا باید گرفت و چون کسی را یارای ابراز پاسخی نبود، آن گاه با دنبال کردن سئوال، با عرضه مجموعه ای از ادله وتصاویر و نمایه های تاریخی، نه به کم کاری این سلسله ها و قدرت ها، که به حذف امپراتوری هخامنشی و اشکانی و ساسانی و طاهری و صفاری و غزنوی و سلجوقی و ردیف دیگری از قدرت های ماقبل صفوی رسیدم و نیز نوشتم حتی در عهد صفوی هم بازارها چندان پر تعداد نیستند: ۳۵ نام در سراسر ایران، که گواه نو پدیدی و ندرت جوامع کلان شهری در این سرزمین، حتی به دوران صفوی بوده است. با این تذکر غریب که در خراسان و قم، یعنی دو شهر زیارتی بزرگ ایران، **تا اواخر قاجار و اوائل پهلوی**، بازاری نساخته اند و در نقاط آبادی چون گیلان ومازندران و طبرستان هم، نه فقط بازار کهن که از زمان صفوی نیز بازار معرفی نشده تا در مجموع، عدم پیوند تاریخی میان مختصر جوامع پراکنده ایران، تا همین اواخر آشکار تر شود. اگر آمار بازارهای برآمده در دوران صفوی را بازبینی کنیم، راهی جز این نمی ماند که بگوییم هیچ بازار فعالی در ایران، پیش از ظهور عهد آنان نبوده و طبیعت ادواری که در آن پل و کاروان سرا هم نساخته اند، جز نبود بازار نیست. مثلا بازارهای سراسر آذربایجان، در اهر و تبریز و ارومیه و خوی و اردبیل را، برآمده در دوران صفوی و پس از آن گفته اند، بازارهای اصفهان را نیز یکسره صفوی می دانند،

بنای بازار زنجان و سمنان و شاهرود از عصر قاجار، بازار کازرون صفوی و در شیراز هم بازارها زندی و قاجار است. بازار قزوین را به دوران صفوی نسبت می دهند و بازار قم را برآمده در پایان روزگار قاجار. بازار سنندج و بیجار و بم و بروجرد و اراک و نراق و ملایر و همدان هم مانده هایی از قاجار و بازار کرمان و ساوه و تویسرکان را صفوی می شناسانند. چنین مراکز داد وستد کلی و جزیی را، برابر نقشه ای که عرضه کردم، در انتهای شبکه ای از راه ها و کاروان سراها قرار داده اند، که عملاً بازارها را به یکدیگر و با مرکزیت اصفهان وصل می کند. جست و جو نه فقط برای یافتن عین و بقایایی از بازارهای پیش از اسلام، بل قید و ذکری مکتوب و ادعایی موجود از مراکز داد و ستد عهد ساسانی و پیش و پس از آن، در هر قسمت و گوشه جغرافیای کنونی ایران ناکام ماند و معلوم شد بر اثر آن مرگ مغزی ممتد اقتصادی، اجتماعی، که از پوریم آغاز می شود، تا دوران اخیر، کم ترین شعله و شوری از حیات سیاسی و اقتصادی در پیکر این سرزمین دیده نمی شود تا شاهد زایمان تمایلات فرهنگی از درون آن باشیم. پس چه گونه قبول کنیم در خراسان و طوس، که حتی در صفوی هم هنوز برای آن بازار و حمام و کاروان سرا نساخته اند و تمرکز صنوف ندارد، شاعری به نام فردوسی، با کتابی همانند شاه نامه، در سوت و کوری همه جانبه و کامل قرن چهارم هجری، با اشعار و ابیاتی به زبان و لهجه فارسی امروز تهران، ظهور کرده است؟!

و سرانجام و به تدریج، با اسلوب مخصوص و در یک بررسی دشوار آشکار شد که ادبیات پیشین در موضوع تاریخ و هستی و هویت ایرانیان، حیله گرانه و با توسل به وسیع ترین صورت بی پروای جعل، در کار تلقین آن ساختار تاریخی ـ اجتماعی و ادبی بوده است که توالی مقتدرانه و موجودیت مستحکم اقتصادی و سیاسی و فرهنگی را در چهارچوب ایران کنونی، از مبداء پیدایی سلسله علیل و پلید هخامنشی تبلیغ کند و با اطوارهایی غریب جار

زند که گرچه رومیان و اعراب و یونانیان و مغولان به دفعات کوشیده اند خللی در بنیان تمدن ایران وارد آورند، اما فره ایزدی و فرمان سلطانی و پشتیبانی اهورایی، مانع انهدام این هستی ممتاز تاریخی شده، که گویا ساکنان آن، آگاهی و علم و مسالمت را به عالم پایه ریخته و مرکز انحصاری پخش جواهر هنر به جهان بوده اند!

این یادداشت ها که با توجه به نمودارهای مادی موجود تنظیم شده و تصویر و توضیحی درست نقطه مقابل ادبیات پیشین در این باره ارائه داده است، به نظر می رسد، اندک اندک زمینه ای برای غلبه بر اوهام قبلی آماده کرده و غنچه هایی از واقع اندیشی را در بستر نازکی از ذهن صاحبان خرد رویانده، تا این سئوال صورت جمعی بگیرد که راستی چه کسانی، برای کسب چه منفعتی، در این همه اوراق مجعول و مجهول، از ایران پر از ویرانه، سرزمینی سرزنده و مملو از شور حیات، در فاصله اتمام اقدام پوریم تا پیدایی دوران صفویه ساخته اند؟

در این بررسی نوین تاریخ ایران، اصل را برانهدام کامل هستی شرق میانه در نسل کشی پلید و بی پایان پوریم گذاردم وکوشیدم از طرق گوناگون صحت بروز آن رویداد، گستره و توابع و پی آمد های آن را اثبات کنم و نشان دهم که نه فقط در قرون متوالی پیش از اسلام، اندک نشانه ای از حضور انسان در خطه پوریم زده ایران دیده نمی شود، بل در طلوع اسلام نیز که چتر سلامت بر اقالیم شرق میانه گشوده شد، هنوز بازسازی اولیه این نجد پوریم زده، در مقیاس نمایشی از روابط میان دولت و ملت، به یک هزاره زمان نیاز داشته است. در این مباحث نو گفتم در سرزمینی بدون روابط اقتصادی و سیاسی، تا حدی که در شیراز و اصفهان و مشهد نیز، تا دوران صفوی و بل زندیه، خدمات عمومی در اندازه احداث حمام و بازار و آب انبار و پل و راه و کاروان سرا و اطراقگاه عرضه نشده، سخن از بنای فلان مدرسه و آن صاحب معرفت عالی جاه، که دو صد کتاب در موضوع عرفان، ادب، سلوک، تاریخ، تفسیر، مذهب و دین نوشته

باشد، یا وجود شاعران شیرین سخن و نقاشان و مینیاتور کاران و مراکزی با چند صد هزار جلد کتاب و ظهور معجزه وار وزیران اعظم همه چیز دان، تماما سرگرمی تراشی برای اندیشه های آبکی و ساختن بازیچه برای کودکان بزرگ سالی است که از شنیدن چنین سخنان بوق دار و پر زرق و برق، ذوق زده می شوند! چنان که از محوطه ای در تپه های فراز بیشه غربی مراغه، که تنها به آغل گوسفندان می ماند، به سعی کسانی چون ورجاوند، رصد خانه ای بین المللی توام با سخنان و توصیفاتی ساخته اند، نظیر آن کاخ ها که در خرابه های موسوم به پاسارگاد، سرپرست امثال ورجاوند، یعنی آستروناخ یهودی، در کشتزارهای چغندر دشت مرغاب، برای کوروش ساخت.

ناگزیر و برای تطبیق دشوار تفهیم این مطالب کلان، با اندک توان درک و فهم مدعیان کنونی، شیوه این تجسس تاریخی را به نوعی ادامه دادم که دریافت نهایی در هر مقوله ای، با انبان دروغ های انباشته در اذهان، تماس و تعارضی تدریجی داشته باشد و به زبان خاصی بیان کردم تا توجه کسانی را نیز جلب کند که به آسانی مجذوب مبانی نمی شوند. مثلا به هر تمهید، نخست عرضه و اثبات کرده ام که ساخت مجموعه تخت جمشید، به دنبال قتل عام پوریم، از آن که بومیان سازنده و دست به کار تدارک آن ابنیه نیز مشمول کشتار شده اند، نیمه تمام مانده و برقراری ملاقات های بین المللی و برگزاری مناسبات ملی و آتش سوزی اسکندری در آن محوطه در اصل نیمه ساخت مطابق موازین عقل و ظواهر موجود، ممکن نبوده است. آن گاه نتیجه گرفته و پیشنهاد داده ام که شخص و اثر آن مورخ و مولف یونان و روم و ارمنستان و تایید کنندگان امروزین آن ها را، که سطری در باب بارگاه دایر تخت جمشید و یا اسکندر مشعل به دست نوشته اند، از فهرست صاحب نظران تاریخ حذف کنیم، به دنبال رسوا کردن جاعلین آن اسامی و آثار باشیم و دست نوشته های به دروغ منتسب به مورخان عهد عتیق روم و یونان

را به سبد بفرستیم. شیوه ای که به سبب عمق و طول و عرض بسیار زیاد عوارض و آسیب های پوریم و پویایی مکتب جاعلان یهودی، در پس طلوع اسلام نیز به کارآمد. ابتدا به عینه نشان دادم که بر زمین ایران، بقایایی از کاروان سرا و بازار و پل و حمام و آب انبار و خانه اشرافی و رصد خانه و مدرسه و منزلگاه، تا دوران اخیر دیده نمی شود، آن گاه خواننده را مامور کردم خود، اسامی اشخاص و آثاری را، که خلاف این واقعیت قابل دیدار، وجود این گونه مظاهر و منازل را در این کتاب مسالک و ممالک و آن سفر نامه ادعا کرده اند، از فهرست مولفان و داده های تاریخی اخراج کند و جاعل به حساب آورد و گرچه با این رسم نو، گمان ندارم دیگر کتابی در قفسه و تاقچه و انباری، در موضوع تاریخ دو هزاره مورد بحث، بر سر پا مانده باشد، اما عجب که گروهی، شاید هم سخت تر از پیش، با همان ژست و تلاش که کلاه را در برابر باد تند نگه می دارند، دو دستی و برای حفظ آبروی تالیفات زیر دستی خود، به این گونه نوشته ها و مولفین آن ها چسبیده اند!

سپس ارتفاع دیگری گرفتم وبه شناسایی بقایایی پرداختم که مدارس ومراکز علمی و آموزشی نامیده اند واعلام کردم که تاکنون مخروبه کهنی نیافته ایم، که با هرگونه ارزیابی، آن را یک مرکز آموزشی پیش از اسلام از مقطع پوریم بنامیم و جست و جوی مراکز و مدارس علمی و آموزشی را، تنها از مبداء اسلام، آن هم نه در ایران، منطقی و میسر دانستم و از آن که هیچ نمونه تولید مطمئن و مسلمی از تجمع پیش از صفوی به دست نداریم و هیچ تمرکزی در این میان، فرهنگ مکتوب و مستقلی از خویش به جای نگذارده، پس مراکز آموزشی پس از اسلام نیز، تنها می تواند با پایه ریزی روابط عمومی و سراسری و پیدایی تولید و بازار منطقه ای و دولت سراسری و فرهنگ ملی همزمان شود که باز هم ابتدای آن را از دوران صفویه آغاز می کنند و بر این مبنا پرسیدم آیا ظهور خط و زبان و مکتوبات منتسب به زبان فارسی را هم، فرآورده هایی از همین دوران بدانیم؟

مدخل جذابی که قریبا به آن وارد می شوم. بدین ترتیب اگر آموزش و آگاهی، عارضه آخرینی است که بر رخسار و روزگار صاحبان امکانات فنی و اقتصادی و مراتب سیاسی می دمد، پس انتظار یافتن مراکز آموزشی و علمی در سرزمین و شرایط و در میان جوامعی که هنوز کاروان سرا و حمام و آب انبار نساخته اند و شیوه شهر نشینی نمی دانند، کاری بی هوده و فاقد اساس است، زیرا دولتی حمایتگر برای تدارک و جامعه ای نیازمند به آن، پیش از ظهور به اصطلاح صفویه نداریم و درست به همین سبب، صرف نظر از اوهامی در باب دانشگاه جندی شاپور و مراکز علمی منتسب به دولت های ناپیدای سلجوقی و اتابکی، از قبیل و قماش نظامیه ها، که اسامی و ادعاهایی را به شماره هایی بس اندک در کتاب ها صاحب اند، عمده بقایای مراکز آموزشی و علمی موجود را، به تعدادی معین، بنا شده در عهد صفویه و قاجار می شناسیم. پس وقت ورود به معجزه صفویه است تا ناممکنی را شناسایی کنم که ایران امروز را به قول آقای رسول جعفریان در پانصد سال پیش، بر زمینه هیچ بالا برده است! بی این که از خود پرسیده باشند چرا بر زمینه هیچ!

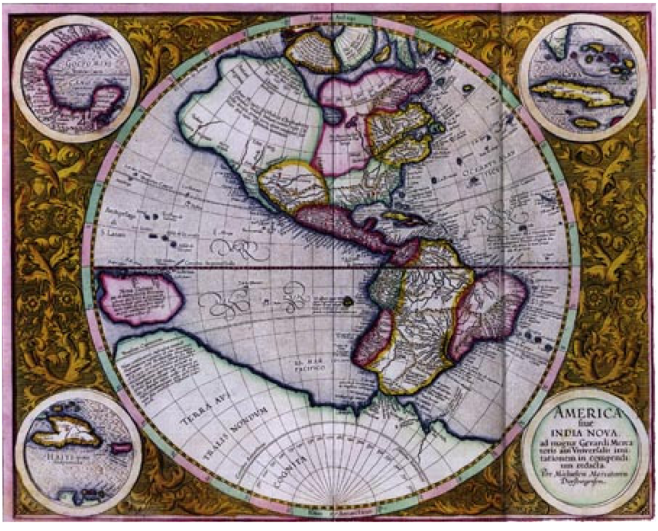
۱۰۸. بررسی نقشه ها، مقدمه ای بر ظهور صفویه

باید جایم را در این تحقیقات تاریخی تغییر دهم، به پنجره دیگری رو کنم، پرده دیگری را کنار زنم و به مبحثی وارد شوم که بر موضوع ورود گروهی با عنوان صفوی، به تاریخ اخیر ایران، نوری خیره کننده می تاباند و لازم است به مطلبی بپردازم که گرچه تاثیر آن بر تاریخ ایران، به نحوی که بیان می کنم، هرگز مورد توجه نبوده، اما در این رسیدگی معلوم خواهد شد که بی تردید، از زمانی معین، بررسی تاریخ هیچ خطه عالم، بی در نظر گرفتن تحولات جهانی، ممکن نیست.

«کشف راه دریایی هند توسط دریانوردان پرتغالی، بی شک یکی از مهم ترین وقایع تاریخ جهان است و عده ای از مورخین، آن را آغاز عصر جدید می دانند. **پیش از آن که دریا نوردان شبه جزیره ایبری، آفریقا را دور بزنند و یا آمریکا را کشف کنند، اجتماعات انسانی، جدا و بی خبر از هم، در نواحی مختلف دنیا به سر می بردند و اطلاع چندانی از حال یکدیگر نداشتند.** مردم آسیا و اروپا از اجتماعاتی که در تمام آمریکا وقسمت بزرگی از آفریقا واوقیانوس آرام وجود داشت، بی خبر بودند. اروپای غربی اطلاع اندکی از تمدن های آسیا و شمال آفریقا داشت. اهالی ناشناخته بسیاری از نواحی جدید نیز به طریق اولی، هیچ گونه اطلاعی از اروپا و برخی از نواحی آسیا نداشتند. در سایه کوشش دریا نوردان پرتغالی و پیش تازان کاستیلی بود که شاخه های پراکنده عالم انسانی به هم نزدیک شدند. چنان که گذشت، **البته در این کار نیت خیر بشر دوستانه ای در میان نبود و شاید هم نتیجه برای برخی از ملل کشف شده فاجعه بار بود** ولی به هر حال این دوره جدید در تاریخ بشر، او را از پراکندگی و در عین حال وحدت نژاد خود در سراسر دنیا آگاه ساخت و بزرگی کره ای را که در آن زندگی می کند، آشکار کرد». (حسن جوادی، ایران از دیده سیاحان اروپایی، ص ١٦٥)

هیچ شکی در این مطلب روا نیست که تشخیص و ترسیم گرافیک جغرافیای جهان، تعیین فرم هندسی و حتی نام گذاری بر قاره ها و سرزمین ها، پیش از کامل شدن تصویر عمومی زمین، ناممکن بوده است. زیرا خطاب بدون شناخت در ردیف اوهام قرار می گیرد و قصص موجود درباره روابط گسترده مثبت و منفی بین المللی، در دورانی که آگاهی های جغرافیایی آدمی در حد صفر است و هنوز بخش بزرگی از ملل، صورت سیاسی ندارند و بخش بیش تری مطلقا نامکشوف اند، ایجاد انحراف در شناخت تاریخ است. بدین ترتیب آشنایی های ما نسبت به دنیای اطراف، از زمانی آغاز می شود که دریا نوردانی شجاع به پهنه ناشناخته اوقیانوس ها وارد شدند تا برای تاجران و تولید کنندگان، مشتری نو و مواد اولیه ارزان بیابند، برای زمین داران بزرگ، نیروی کار برده وار شناسایی کنند و برای

کلیسا راهی بگشایند تا کشیشانی نظامی شده و یا نظامیانی صلیب به دست، مردم آرام و بی آزار آفریقا و آمریکا و آسیای دور را با عیسای خدا شده و تازیانه و کار اجباری و گلوله آشنا کنند! با خروج ناخدایان کنجکاو و جسور از محدوده سواحل محلی، از میانه قرن پانزده میلادی، و راه یابی کشتی ها و ملاحان سودا زده به سرزمین های دور، پس از قریب قرنی، سرانجام نقشه برداران و رسّامانی پدیدار شدند که با جمع بندی اطلاعات ناخدایان، اندک و به روش آزمایش و خطا، تصویری از جهان را، ذهنی و یا واقعی، بر کاغذ آوردند، مردم دنیا را که به محدوده بومی خود دل خوش بودند به گستردگی و وسوسه انگیزی جهان پهناور آگاه کردند و آفریقا و آمریکا و خاور میانه و چین و هند و خاور دور، نام های رویایی برای گروه متنوعی از فرصت طلبان و ماجراجویان شد.



کتاب «پایان زمین، ۱۰۰نقشه که مفهوم جهان را تغییرداد»، اثر جرمی هاروود، که نقشه بالا را از صفحه ۵۸ آن برداشته ام، در زمره آن منابعی نیست که برای تولید خلیج فارس از ۲۷۰۰ سال پیش شمای کاملی از گرافیک سراسر کره زمین را، ارائه می دهند! این نقشه

سراسری از قاره آمریکا، در آن کتاب، که درست صد سال پس از کشف آن قاره ترسیم شده، نشان می دهد که تلاش نقشه برداران و ملاحظات دیداری ملاحان و ناخدایان، علی رغم صدها سفر اکتشافی، پس از قرنی، هنوز قادر نبود شمای قابل تایید و مطابق با طبیعتی، برای قاره آمریکا فراهم کند.

«**نقشه آمریکا، مایکل مرکاتور، آلمان ۱۵۹۵**. بیش از ۲۰ سال طول کشید تا ژراردوس مرکاتور (۱۵۹۴-۱۵۱۲)، نقشه و اطلس ارزشمند خود را تهیه کند. در واقع او هرگز موفق به اتمام کار نشد و این نقشه، سالی پس از مرگ او منتشر شد که اعضای جوان تر خانواده، از جمله نوه اش مایکل تکمیل کرده بودند. تهیه این نقشه، نقطه عطفی در شناخت اروپاییان نسبت به جغرافیای «دنیای جدید» محسوب می شد. دوره ای که عصر اکتشافات نام گذارده اند، نتایج بسیار مهمی نه تنها برای اروپا که برای تمام دنیا در پی داشت. در آن زمان ناخدایان جسور، کرانه های ساحلی دنیای قدیم را ترک و سفری را به پهنه اوقیانوس ها آغاز کردند که در زمره بزرگ ترین اکتشافات بشر خوانده می شود». (هاروود، پایان زمین، ص ۵۹، متن اصلی)

جست و جو در نقشه های کتاب «پایان زمین» به خوبی وسعت تسلط جعل در داشته های تاریخی، به خصوص در موضوع ایران باستان را اثبات و معلوم می کند که خواب های پریشان سازندگان امثال هردوت در تدارک چند هزار کشتی و میلیون ها سرباز، برای داریوش و خشایارشا، که از مسیرهای دریایی هنوز نامکشوف، خود را به یونان برسانند و جنگ های دریایی بین المللی به راه اندازند، تا چه اندازه بیمار گونه است.

نقشه رو به رو را، والدسی مارتین مولر آلمانی در سال ۱۵۰۷ تهیه کرده است. نقشه، با صورت جهانی که امروز می شناسیم، مدت ها پس از ورود مکتشفانه انسان به پهنه اوقیانوس ها، هنوز بسیار متفاوت است وفقط قاره آفریقای آن به طور نسبی فرمت طبیعی خود را دارد. درسمت غرب، کاریکاتوری از آمریکا را می بینیم، خاورمیانه



و سرزمین های عربی شباهت کمی به فرم واقعی خود دارند، در جای ایران دریایی مربع شکل نشسته است، هند را گویی پشت و رو کرده اند ودر آسیای دور، یک دماغه و زائده بلند و ناشناخته مصور است که از جا به جایی هند در تصورات رسّام و یا از دروغ سازی های معمول ملاحان و نقشه برداران کشتی ها خبر می دهد، که هر یک به نوعی مشغول اغراق بوده اند. عرضه چنین نقشه ای که اندازه اعتبار و قدمت آن را در مطلب زیر می خوانید، خود نشان می دهد که آدمی تا قرن شانزدهم نیز نسبت به جهانی که در آن می زیسته، چشم انداز سالمی نداشته است.

«**نقشه جهان، مارتین والدسی مولر، آلمان ۱۵۰۷**. این نقشه به ابعاد ۱۳٤×۲٤٤ سانتی متر، نخستین نقشه ای است که جای آمریکا در موقعیت جغرافیایی جهان را نشان می دهد. نامی که به افتخار کاشف ایتالیایی، آمریگو وسپوچی، نخستین اروپایی که «دنیای جدید» را معرفی کرد، برای این قاره انتخاب کردند. از این نقشه که در زمره به ترین رسّامی های زمان خود است، تنها یک نسخه باقی مانده بود **که کتاب خانه کنگره در سال ۲۰۰۳ برای تصاحب آن ده میلیون دلار پرداخت**». (جرمی هاروود، پایان زمین، ص ٦٦، متن اصلی)

چیزی نگذشت که ماجراجویان و کنجکاوان، برای به چنگ آوردن سود های باد آورده و کلان، سوار بر هزاران کشتی، با امکانات فنی

تازه به دست آمده برای عبور از اوقیانوس ها، راهی اکتشاف جهان شدند و به نظر می رسد، راه شرق و به دست آوردن ادویه ارزان هند، خواستاران بیش تری داشته و پیشاهنگ این سودا زدگان حریص را پرتقالی ها تشکیل می داده اند.

«دور زدن آفریقا به تدریج و در مراحل مختلف انجام پذیرفت و درنوردیدن فواصل نسبتا کم برای ملوانان آزموده پرتغالی مشکل نبود، گرچه در بازگشت مبارزه با بادهای شمالی و جریان های کنار ساحل سفر را پر مخاطره می کرد، ولی از همه مهم تر **ترس آن ها از دریاهای ناشناخته بود** که شاید برای مردم روزگار ما قابل درک نباشد. تقریا تمام دریا نوردان آن دوران کوشش می کردند که از «دماغه نه» فراتر نروند چون فکر می کردند که جنوب این ناحیه، «دریای تاریکی» غیر قابل کشتی رانی است. مردمان تحصیل کرده هرچند کم و بیش از کرویت دنیا با خبر بودند ولی دنیا را به دو ناحیه مسکون و غیر مسکون تقسیم می کردند و می گفتند آفتاب در خط استوا چندان به زمین نزدیک است که دریا به جوش می آید و تمام موجودات زنده هلاک می شوند و سیاهی رنگ مردمان شمال آفریقا و پهنه وسیع و لم یزرع صحرای کبیر را به عنوان نشانه ای از عدم وجود حیات در نقاط گرم تر ذکر می کردند. اکثر ملاحان معتقد به اژدها و حیوانات غول پیکری بودند که کشتی ها را درهم می شکستند... با این همه پرتغالی ها به تدریج و در مراحل مختلف دور آفریقا را پیمودند تا به دماغه امیدواری رسیدند و با پیشرفت سفرهای دریایی بر معلومات دریا نوردان نیز افزوده می شد». (حسن جوادی، ایران از دیده سیاحان اروپایی، ص ۱٦۷)

این سند آگاهی خرافی در باب زمین، به تنهایی تمام تاریخ مدون جهان و به خصوص ایران را به باد می سپرد، تا معلوم شود سد سکون وبی خبری از جهان اطراف، تنها در همین اواخر شکسته شده و در هردهه گروه های تازه ای با کشتی های مجهزتر برای گذر از هر دو سوی شرق وغرب اوقیانوس رهسپار شده اند. عصر نخستین دنیا گردی ها آغاز شده بود و خطر شناخت ایران خالی از تعلقات

تاریخی برمجریان پوریم آشکارتر می شد. هنوز چند سالی از عبور بارتلومی دیاس از دماغه امیدواری در ۱۴۸۷ و رسیدن واسکوداگاما به هند در ۱۴۹۸ میلادی نگذشته بود، که سیاحان دیگری با نام های آفوتسو دوپایوا و پرودو کویلها، به سفارش پادشاه پرتغال، برای جمع آوری اطلاعات جغرافیایی و شناخت مراکز تجاری و کالاها، به سمت شرق حرکت کردند و خطر برملا شدن واقعیت ها در سرزمین پوریم زده ایران، فزونی ملموس گرفت. هنوز کسی از گزارشات سیاحان پرتغالی درباره شرق و به ویژه از اوضاع ایران با خبر نیست و هنوز چیزی در باب سفرنامه های پرتغالی ها به ایران بیرون نداده اند، اما تا بخواهید مسافرانی قلابی، برای دوران مقدم بر صفویه، چون ناصر خسرو و ابن بطوطه وابودلف و ابن فضلان و ابن حوقل و مارکوپولو و کلاویخو و حتی فیثاغورث و ابن خلدون داریم که ایران خاموش را از غلغله شهرهای بی نشان، صدای زنگ کاروان های دروغین و هیاهوی باربران در کاروان سراهای خیالی پر کرده اند و کتاب های مضحکی با نام مسالک و ممالک از مولفان مختلف وجود دارد، که **هیچ** را به خوبی در خیال خود آراسته و با نام های دل خواه، توصیف کرده اند.

> «در دوره صفویه تعداد سیاحانی که به ایران سفر کردند فزونی گرفت و سفر نامه های جالبی چون نوشته های شاردن، تاورنیه، پیترو دلاواله و غیره چاپ شدند. از این میان سفرنامه های پرتغالی ها و اسپانیایی ها در عصر صفوی تا حد زیادی ناشناخته مانده اند. **مدارک خطی زیادی در کتاب خانه های لیسبون و مادرید درباره ایران وجود دارد که مطالعه نشده اند** و آثار عمده چاپ شده سیاحان این دو کشور نیز به فارسی ترجمه نشده است». (حسن جوادی، ایران از دیده سیاحان اروپایی، ص ۱۶۴)

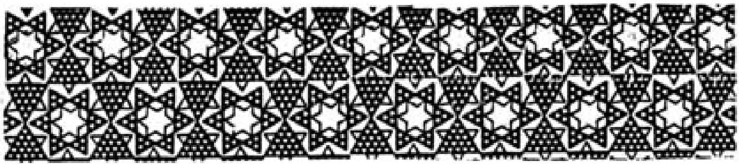
به خواست خدا و به زودی، در یک مطالعه تطبیقی به خواستاران معلوم خواهم کرد که حتی یک سیاح واقعی، ماقبل و یا همزمان با عصر صفوی از ایران گذر نکرده و با فرض عبور چنین سیاحی، به

مطلبی برای بیان بر نخورده و بی اندک انکار و با ادله قانع کننده، اعلام می کنم که صد درصد سفرنامه های منتشره در باب ایران ماقبل و یا همزمان با صفوی، سطر به سطر و بدون ظهور هیچ ابهام، تولید دروغ برای پوشاندن خلاء موجود در هستی ایران پیش از صفویه است. **بدین ترتیب تحولات ناشی از گسترش دریانوردی در جهان، نه فقط موجب کشف آمریکا، بل موجب ظهور سرزمینی به نام ایران شد** که گروهی در آن، عجولانه مشغول بازساخت زیر بناهایی بودند که پیش تر، نمونه های اندکی از آن نیز بر پا نبوده است. آن ها دیگر صلاح نمی دیدند سرزمینی به بزرگی ایران را، همچنان بدون تاریخ و تولید و ملت و شهر، در معرض تماشای جهانیان بگذارند و دنیای نو شونده و به حرکت درآمده و سیاحان و ملاحان فضول را در باب برهوت ایران به کنجکاوی وادارند. این راز همزمانی نسبتا دقیق تحرک انسانی در عرصه دنیای تازه کشف شده با ظهور دولت صفوی در ایران است که سرزمینی دو هزار سال خالی از تجمع و تحرک و تولید را، ناگهان به صورتی غیر عادی و نمایشی، مشغول ریختن توپ، ساختن عمارات عالی، بر پا کردن صدها کاروان سرا و بازار و حمام و پل و سد و بنای مساجدی بی نظیر به همت صفویان می بینیم، بی این که توضیح دهند سران آن سلسله، از کجا آمده و این سرمایه گزاف و قدرت فنی و زیر بنای تکنیکی را از کدام پیشینه بومی و قومی و از کیسه انباشت کدام سرمایه ملی برداشته اند!!! پس با این نگاه و نمایه، به توضیح و تشریح و ارائه اسناد کافی درباره حقیقت سلسله صفویه وارد شوم.

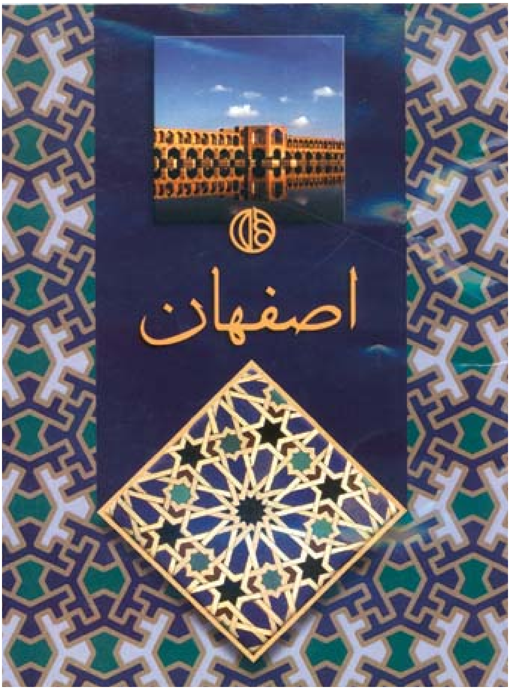
۱۰۹. کاروان سرای سیاه کوه ورامین

شاید بتوان گفت در هیچ کجای جهان، حتی در اسراییل و واتیکان، این همه سمبل و نشان یهودی و ارمنی نباشد، که در صنایع دستی،

نقوش کاشی، منابر چوبی، گچ بری و آیینه کاری، آجر چینی و نورگیرهای سقف مساجد و ضریح امام زاده ها و به طور کلی مکان های زیارتی ایران دیده می شود! خوش بینی وافری در حد آن تمثیل انشاء الله گربه است، چنین پرچم افرازی همه جانبه یهودیان و مسیحیان در معماری و دست ساخته های ایران را، تنها حاصل تصادف و اتفاق در بازی های گرافیکی می داند.



این قطعه ای از نقوش خاتم کاری اصفهان و شیراز است که با همین جزییات، در کاشی های مساجد و امام زاده ها و مراکز زیارتی متعدد، دیده می شود و ترفند ویژه ای در تکرار سمبل یهود، ستاره داود، در آن به کار رفته است. یادش به خیر که روحانیت ایران، در سال های پایانی دهه چهل، به چاپ یکی از این نقوش بر پشت اسکناس های بیست تومانی زمان محمد رضا شاه چنان اعتراض کرد که موجب جمع آوری آن ها شد. حالا اگر هزار بار به آقایان تذکر دهید که همان نقش منفور را به هر بهانه و در هر کجا تکثیر می کنند و به رخ می کشند، گوش شنوایی پیدا نخواهید کرد، چنان که بارها گفته و نوشته اند حفظ سمبل زردشتیان، یعنی همان اورمزدای قلابی، بر بالای بناهای دولتی و مقبره موهوم فردوسی و دیگر ساختمان های رضا شاهی، مقبولیت و توجیه عقیدتی و حتی ملی ندارد، کسی مسئول و موظف به توجه نیست!
گرافیک صفحه بعد را از کاور بروشور تبلیغاتی شهرداری اصفهان برداشته ام که برای راه نمایی مسافران در کیوسک های شهر توزیع می کنند. آیا هیچ نقش کاشی دیگری جز این یکی، که پر از پرچم اسراییل است، در اصفهان پیدا نمی شد تا به عنوان سمبل معماری صفوی به بازدید کنندگان نشان دهند ؟! با این همه سخن اصلی این



بررسی ها دراین باب است که سرمایه وبرنامه ریزی واجرای پروژه های تولیدی و زیر بنایی اصطلاحا صفوی، ارتباطی با پیشینه ملی ندارد و تماماً وارداتی است، زیرا پیش تر معلوم شد حتی به یک نمونه از این گونه تظاهرات زیر بنایی در دوران ماقبل صفوی بر نخورده ایم که الگویی ملی برای توسعه آن ها قرار دهیم.

«تنوع و ویژگی های کاروان سراهای ایران شگفتی برانگیز است، به طوری که با بررسی و مطالعه می توان دریافت که هر یک از این کاروان سراها با نقشه خاصی ساخته شده است **و دو کاروان سرا با نقشه واحد و مشابه دیده نمی شود**». (محمد یوسف کیانی و ولفرام کلایس، کاروان سراهای ایران، پیش گفتار)

آیا حیرت نمی کنید؟! در کتاب بالا قریب پانصد کاروان سرا با نقشه و مشخصات جغرافیایی و سبک معماری معرفی شده که حتی دو نمونه آن، با اسناد درست، ماقبل صفوی و مشابه هم نیست به

طوری که بی مجامله باید قبول کرد این باراندازها جدید سازند و اگر پانصد کاروان سرا را با پانصد طرح و اجرا و مصالح متفاوت در عهد معینی ساخته اند، پس نقشه اجرایی این مراکز، برای سرزمینی که سابقه توجه به این گونه ابنیه را ندارد، یا از آسمان باریده و یا همراه مهاجرانی از اطراف و در واقع مقاطعه کارانی از اقالیم دیگر وارد شده است.



این چشم اندازی بر کاروان سرای سیاه کوه ورامین و در خط زنجیر سلسله کاروان سراهای ری، کاشان و اصفهان، از مسیر کویر است که در باره موقعیت و دوران ساخت آن از جمله در صفحه ۴۳۰ کتاب «کاروان سراهای ایران» می خوانیم:

« نام کاروان سرا: عباس آباد سیاه کوه
موقعیت جغرافیایی: جاده ری ورامین
نوع پلان: چهار ایوانی قدمت: صفوی
تزیینات: سنگ کاری
مصالح ساختمانی: سنگ آجر»

در چند منبع دیگر، در باب بناهای ورامین و کاروان سراهای ایران نیز، همگی به صفوی بودن این بنا اعتراف دارند و از جمله در صفحه ۷۰ کتاب «تاریخ اجتماعی ورامین» به تالیف آقایان محمد امینی و همایون رضوان، بدن عرضه تصویر یادآوری شده است که «قدیم ترین یادگار نوشته های حک شده بر دیوارهای این کاروان سرا

تاریخ ۱۰۰۱ هجری قمری را دارد». همین جا فرصتی است تا بگویم در بناهای سراسر ایران، و از جمله در مسجد جامع اصفهان و هر ابنیه دیگر، که مدعی قدمت پیش از صفوی برای آن اند، هرگز یادگار نوشته ای بر دیوارها به خط فارسی ندیده ایم که تاریخ پیش از صفویه را نشان دهد. این مطلب عجیب، تذکری است که یا مردم پیش از صفویه یادگار نویسی بردیوارها را حرام می دانسته اند و یا بپذیریم خط و زبان فارسی، سوقاتی همراه نورسیدگان صفوی و زبانی مهاجر به ایران از همان عهد است. چنان که زبان ترکی در بیزانس باستانی مهاجر است. موضوعی که به خواست خداوند، باز شکافی آن را به یادداشت های بعد موکول می کنم.



برای آشنایی با تکنیک فوق ممتاز ساخت، در کاروان سراهای ایران کافی است به بقایای این آب انبار در همان کاروان سرای سیاه کوه ورامین توجه دهم. دیواره های آجری با ملاتی نفوذ ناپذیر که اهل محل را در برداشت آجری سالم از میان آن، ناکام گذارده و قابل اعتناتر، سیستم تغذیه آب به مخزن آن است که به راستی از تکنیک اجرایی کارآزموده و مجرب و غیر بومی حکایت دارد.

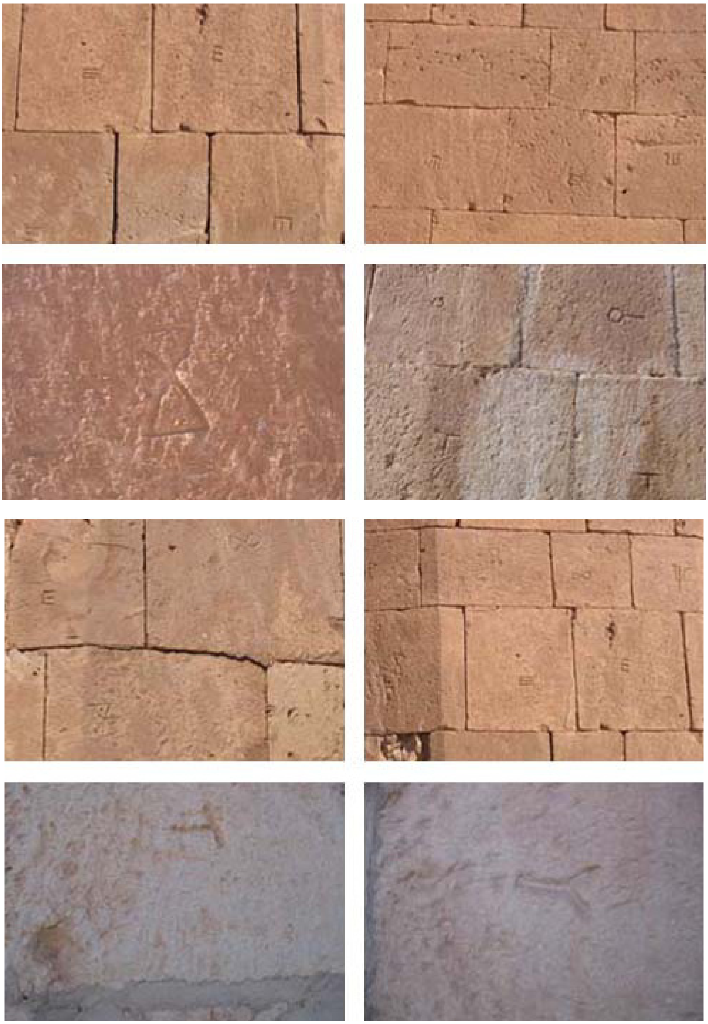


این مجرا و کانال سنگی مجوف که سه کیلومتر درازا دارد، آب چشمه ای را از فراز بلندی های شرقی کاروان سرا به آب انبار می رسانده و از ظرافت و دقتی باور نکردنی در ساخت بهره برده است. آیا برای این لوله کشی سنگی پر کار، در ایران باستان و یا در هزاره نخست اسلامی در ایران قرینه ای می شناسیم، تا منبع تقلید این کانال تغذیه آب در کاروان سرای سیاه کوه ورامین قرار دهیم؟!



حصار بیرونی کاروان سرای سیاه کوه از بلوک های سنگی جدا تراش است که نمی دانیم از چه بابت بر بخشی از آن گچ کشیده اند. شاید بنابر آن چه در سطور بعد می خوانید، بر این سنگ ها نشانه هایی ثبت بوده است که مردم زمان ما برای دیدار از آن، نامحرم شمرده شده اند. چنان که ظرافت ساخت و طراحی در بناهای داخلی

و حجره ها، فوق تصور است. آیا کسی از ایران ماقبل صفوی، همانندی حتی نسبی، در برآوردن ابنیه عمومی و یا اصولا نمونه ای از چنین تدارکات و حجره سازی ها می شناسد، تا این یکی را فرزند به بلوغ رسیده آن فرض کنیم؟!



اینک به این چند علامت معماری که تقریبا بر اکثر بلوک های سنگی

کاروان سرای سیاه کوه ورامین باقی مانده، نیک توجه کنید. باید در این باره چه بیاندیشیم؟ آیا سازندگان ایرانی عهد صفوی دوره دیده دانشگاه های معماری اروپا بوده اند یا باور کنیم دوران صفوی یک تحول وارداتی محض برای تبدیل سرزمینی پوریم زده، به نمایشگاهی از تجمع و تولید و تجارت و تنوع معماری، برای پنهان کردن واقعیت های تاریخ ایران از دید سیاحانی بوده که به تدریج از راه می رسیده و یا اختراع می شده اند؟!! صاحبان علاقه و حوصله باید بگردند شاید در بقایای ساختمانی صفوی، در حوزه های زیستی اطراف خود، از این گونه علائم معماری بیابند که به همت سازندگان اروپایی بر پا شده است. با این توجه که تمام این گونه نشانه های راه نمای اجرا را، در پایان ساخت، با خمیر پودر سنگ پوشانده اند که به مرور زمان با ریختگی خمیر، نمایان شده است.

۱۱۰. رد پای دیگران در صنایع دستی ایران

پیش ترهم، دریادداشت۷۳، مختصرا درباره قلمدان های زمان صفوی مطلب گذارده ام، که شاخه و شعبه مهمی از صنایع دستی آن زمان حساب می شود. بحث اساسی و اشاره اصلی آن گفتار در این باره بود که نه سازندگان آن قلمدان ها و نه نقوش بر آن، پایه بومی ندارند و مکتبی ملی را معرفی نمی کنند. در جریان کار بر روی کتاب «کارهای لاکی» باز هم به نکات بسیار روشنگر دیگری برخوردم که به دریافت آگاهی های عمیق تر در موضوع صفویه کمک می کند:



همان ماجرای تکثیر ستاره داود به تعدادی سرسام آور را در نقش فوقانی این قلمدان نیز می بینید.

«سومین اثر مهمی که به فهرست گونه ها افزوده شده، یک قلمدان لاکی است که قدیمی ترین نمونه های متعلق به ایران و قلمدانی زیباست که **در نیمه نخست قرن هفدهم میلادی در اصفهان ساخته شده** و در خلال ۲۵۰ سال بعد به طور پراکنده تولید گونه های دیگری از این محصولات را نیز شاهدیم». (جولیان رابی، کارهای لاکی، جلد هشتم از مجموعه هنر اسلامی ناصر خلیلی، صفحه ۲۱۵)

این نقل، دست آویز نخستین حیرت من بود که اگر می گویند قدیم ترین و نخستین قلمدان ایرانی را قریب ٤٠٠ سال پیش یافته اند، پس این همه شاعر صاحب سخن و ادیب و منجم و مفسر و مورخ، که معروف است از قرن نخست هجری در ایران اسلامی قلم به دست و صاحب اثر بوده اند، ابزار نوشتارشان چه بوده، کجا نگهداری و چه گونه با خود حمل می کرده اند و چرا تاکنون حتی یک دوات زنگار گرفته فلزی و یا شیشه ای، پیش از زمان صفویه نیافته ایم وآیا همین اشاره مختصر، تمام ادعاها و اداهای کنونی در باب ادبیات و آثار درخشان زبان فارسی را، چون دود به هوا ارسال نمی کند؟!

«در پس زمینه نقاشی این قلمدان، یک پارک با درختان نخل و بوته زاری بر لب ساحل دیده می شود که احتمالا مرتبط به رودی بزرگ و یا کنار دریاچه ای است. در گوشه ای دور دست، شهری دیده می شود با **برج های کلیسا و صلیب طلایی بر آن ها**، یک پل، استحکامات و تپه هایی در پس زمینه نیز قابل تشخیص اند. آثاری از این دست توسط برخی نقاشان و در راس آن ها **مصطفی شیرازی** ساخته شده است». (همان)

«قاب مرکزی بزرگ، **حامل تصویر کشیشانی ارمنی و جماعاتی از ایشان است که دو کالسکه اروپایی در طرفین آن دیده می شود.** در قاب های کوچک طرفین زنانی نقاشی شده اند که نزد مردان روحانی تعلیم می بینند». (همان)

سپس دچار تعجبی دیگر می شدم که مگر استادان این بزرگواران قلمدان ساز، از جمله این مصطفی شیرازی، که نام اش به درد اثبات

زیر جلی وجود شیراز پیش از کریم خان نیز خورده است، اهل کدام خطه ومبلّغ کدام مکتب بوده اند که غالبا کم ترین نشانه هایی از نمایه های بومی زمان خود در آثارشان دیده نمی شود؟ شاید نقاشان آن زمان نیز برای آموزش عمومی به پاریس می رفته اند، که شاهد این همه الگوی فرنگی در کارهای آنانیم؟!

«تزیینات این قلمدان بزرگ از کیفیت بسیار عالی برخوردار است و از آن به عنوان یکی از به ترین نمونه های لاک الکل صحافان یاد شده است. نقاشی های رو و داخل و در قلمدان دارای ترکیب بندی افقی است. روی آن منظره ای از درختان و بناها **به سبک اروپایی دیده می شود**. در پیش زمینه، سه زوج ایرانی در صحنه های مختلفی از نوازش های عاشقانه و نوشیدن ترسیم شده اند. در انتهای سمت راست نیز **دو زن نوازنده** دیده می شوند». (همان)

و چنین فرم هایی، باز هم تعلقات دینی این هنرمندان را نامکشوف می کند و چنین به نظر می رسد که در مجموع، استادان لاکی کار نیز از آغاز مشغول تبلیغ مصور همان خوش باشی بوده اند که عمدتا در شعر فارسی رواج دارد.

«**مردمان حاضر در تصویر، همگی در هیات اروپایی اند**. حاشیه ای متشکل از طومارهای گل دار به رنگ طلایی روی زمینه ای با خال قرمز ترسیم شده است. وجه بیرونی درب، **تصویر دیگری از مردمان اروپایی** و در آلاچیق یک دستفروش با پرندگانی کوچک و دو زن و دو کودک دیده می شوند. قابی از پیچک های طوماری **به سبک روکوکو** بر وجه داخلی درب ترسیم شده، درون آن نقاشی یک زن است که کودکی را نگه داشته و منظره ای نیز در پس زمینه دارد... **ظاهر تمامی نقاشی ها کاملا اروپایی است** و جملگی کیفیتی بسیار بالا دارند. نقاش این آئینه، همان گونه که از امضای آن پیداست، **میرزا محمد باقر مذهب نقاش باشی آستان قدس یعنی بارگاه حضرت امام رضا در مشهد است**. محمدعلی کریم زاده تبریزی جهت گشودن مدخل در این باب دو مرجع در اختیار داشته: اول امضای موجود بر این قاب آئینه و دوم، نامه ای که در اختیار خود او بوده است. در متن نامه، به عنوان سوم شخص، چنین خطاب

شده است: «حاجی نقاش باشی و خادم امام رضا» و در ادامه آمده است: «مردی فاضل و صاحب هنر که خاندان اش پشت در پشت مشوق کار خیر و اعمال ثواب بوده اند». از مخاطب نامه که احتمالا مقام مهمی در حرم و بارگاه داشته درخواست شده تا امتیاز و مقام پدر را به محمد باقر عطا کند». (همان)

و بالاخره هنگامی که با چنین درآمیختگی غیرقابل توضیح در نقش اندازی های مسیحی در وجه بیرونی و تظاهر به تشیع در وجه داخلی آثار روبه رو می شدم، جز پناه بردن به خداوند چاره ای نمی شناختم و کلید گشایشی نداشتم. بدین ترتیب هنرمندان صاحب اثر آن دوران نیز، قابل شناسایی دقیق نیستند واین همه نام ظاهرا بزرگ پس از پوریم، که گویی عالم و آدم را از همه چیز دانی و قدرت فصاحت و توان های دیگر خویش به حیرت وا می داشته اند، از فردوسی و بیرونی تا حافظ و بهزاد نقاش، هیچ یک، حتی برای نمونه، شرح حال و شجره قابل تعقیب ندارند!

«کاتبان، مدیران و مورخان، به دلیل آن که در کارهای روزمره از خطاطی استفاده می کردند، با این هنر بیش تر آشنایی داشتند تا با هنر نقاشی، که نمونه های آن در گنجینه ها حفظ و نگه داری می شد و دور از دسترس بود. **بنابراین، گزارش های آن ها درباره نقاشان و هنر نقاشی، معمولا کلیشه ای و با حداقل توصیفات بود.** خواندمیر درباره نقاش معاصر خود، بهزاد می گوید: «استاد کمال الدین بهزاد، مظهر بدایع صور است و مظهر نوادر هنر، قلم مانی رقم اش ناسخ آثار مصوران عالم و بنان معجز شمیم اش ماحی تصویرات هنروران بنی آدم».
چنین ستایشی درباره سبک و شایستگی های کسی که سرپرست کتاب خانه-کارگاه سلطنتی صفویه شد، **البته اطلاعات چندان زیادی** درباره او به ما نمی دهد. **شاید** بهزاد به دلیل کهولت سن در آن زمان نمی توانست چندان فعال و پرجنب و جوش باشد، ولی حضور و راهنمایی های ارزنده او، باعث پیشرفت نقاشان پیر و جوان در عهد صفوی و سرانجام منجر به ایجاد سبک نقاشی جدیدی در قرن دهم هجری شد. به اعتقاد وقایع نگاران ایرانی، بهزاد، آخرین نقاش

است و **نام اش به جای نام مانی قرار گرفته و نیز در مقایسه با دیگر نقاشان، برتر دانسته شده است.** از آن پس، بسیاری از نقاشان، آثار خویش را به نام بهزاد جعل می کردند تا بل که بتوانند به آثار خویش اعتبار و ارزشی بخشند که این مساله در تشخیص آثار اصیل بهزاد البته مشکلاتی ایجاد کرده است». (ابوالعلاء سود آور، هنر دربارهای ایران، ص ۹۵)

چنان که مرسوم است و پیش تر به میزان کافی در این باب سخن گفته و سند ارائه داده ام، مورخان در جای عرضه پایه های اقتصاد و تولید، در جوامع هزاره نخست ظهور اسلام در ایران، بر نمایشات و گمان های فرهنگی و هنری تمرکز کرده اند و اوج تلاش شان، در عهد صفوی، بالا گرفتن و بر دست بردن نقاشی کسانی بوده که گرچه اندک مستندی در اثبات حضور، جز همین شاید و بایدها ارائه نمی دهند و زادگاه و مدفن و خاندان ندارد، اما بنیان گذار، چنان مکاتبی در هنر نقاشی بوده اند که تالی آن ها در میان ملت های دیگر ظهور نکرده است. با این همه معلوم نیست چرا سلاطین صفوی، کار این هنرمندان پرآوازه خودی را قبول نداشته، آن ها را به هیچ گرفته و سفارش نقاشی از شمایل خود را به فرنگیان می داده اند تا در موزه های اروپا جاودانه شوند! ؟



تصویر شاه عباس بزرگ

کار یکی از نقاشان فرنگی در زمان سلطنت او

از موزهٔ وی نا کرتک جدید در موندن



تصویر شاه سلطان حسین

کار کرنلیوس لوبروین نقاش هلندی که در زمان شاه سلطان حسین بایران آمده



تصویر شاه اسماعیل اول صفوی
از روی تابلو موزهٔ «دو آیال گالری دلوفیس» در شهر فلورانس که در زمان سلطنت آن پادشاه کشیده شده است.



تصویر شاه طهماسب اول صفوی
از روی تابلو موزهٔ «دو آیال گالری دلوفیس» در شهر فلورانس که در زمان سلطنت آن پادشاه کشیده شده است.



تصویر شاه عباس ثانی
کار یکی از نقاشان فرنگی در زمان پادشاهی او
از موزهٔ «پی ناکوتکا جدید» در مونشن



تصویر شاه صفی
کار یکی از نقاشان فرنگی در زمان سلطنت او
از موزهٔ «پی ناکوتکا» مونشن

به گمان من هر یک از این تابلوها، مستند مطمئنی برای رد هر مبنا و روایتی در باب صفویه است، به شرط آن که از خود بپرسیم چرا یکی از این همه نقاش های خودی تصویری از یک شاه صفوی نساخته است؟! بدین ترتیب معلوم نیست از چه طریق می توان هستی ملی این سرزمین را، در عهد صفویه اثبات کرد و چه گونه و با چه

منطقی گمان بر پا شدن خیمه های سلطنت سلسله صفوی را باید نشانه ای از آغاز رشد طبیعی و بومی در میان ایرانیان گرفت؟!

۱۱۱. رسوخ تخیلات صفوی به دربار تزار

هنگامی که از منظر مورخ و نه متعصبی پان اندیش، به ظهور صفویه می نگرم و با منظور کردن این اصل مسلّم که رد پایی از مدیریت سیاسی و برگه هایی از مفاهیم ملی، در کوچک ترین آمار و آماج خود، در ایران پیش از صفویه قابل دیدار نیست، آن گاه نقش بستن و رسامی خطوط مرزی، در اندیشه نخستین سلاطین صفوی، به معضلی ناگشودنی بدل می شود و این سئوال بدون جواب می ماند که آن ها چه گونه تعیین کرده اند تا کجا اسب بتازند، چه حدودی را ایران بیانگارند و زیر نگین آوردن کدام جغرافیا و مردم را حق تاریخی خویش گمان کنند؟!

> «ظهور سلسله صفویه در تاریخ کهن سال ایران، از چند نظر حائز اهمیت است که مهم ترین آن ها وحدت ملی و رسمیت یافتن مذهب شیعه و ترقی هنر و صنایع است. این سلسله به شیخ صفی الدین اردبیلی که از عرفای نامی زمان خود بوده، و دارای مریدان زیاد بود، منسوب اند... موسس سلسله صفویه، شاه اسماعیل صفوی فرزند سلطان حیدر است که در سال ۹۰۵ هجری **اصفهان، یزد و کرمان را یکی بعد از دیگری** به تصرف خود درآورد و در سال ۹۱٤ هجری بغداد و دیار بکر را از تصرف خاندان آق قویونلو خارج کرد و در سال ۹۱٦ هجری در طاهر آباد مرو، شیبک خان ازبک را شکست داد و او را کشت و حدود قلمرو خود را تا رودخانه جیحون رساند». (عزیز الله بیات، کلیات تاریخ تطبیقی ایران، ص ۲۸۵)

حتی اگر همین متن را برای ورود تاریخی به موضوع صفویه بپذیریم، این که پیروان یک شیخ عارف، که منطقا نباید نظامی

بیاندیشند و قواعد شمشیر زنی بدانند، ناگهان سوار بر اسب، پیاپی شهرهای دیده نشده قاقد آثار را بگشایند، از نظر مورخ، به قدر پشت ناخنی اعتبار و ارزش و امکان تاریخی ندارد و به دیگر افسانه های هویت شناسانه این سرزمین می پیوندد که مثلا هخامنشیان فاقد یک سر پناه معمول در ایران را گشاینده ۱۲۷ ایالت تعریف می کند، ساسانیان بی اساس را دویست سال به جنگ با رومیان و یونانیان وا می دارد و محمود غزنوی و نادر شاه بدون مکان را مکررا به تسخیر هندوستان می فرستد. اینک و خلاف معمول خود، پیش از ورود به جزییات و رعایت آمادگی های ذهنی لازم، تنها با رجوع به پیش زمینه قبلی، صفویه را چنین توصیف می کنم: **مدیرانی غیر بومی، سرزمینی بدون مدعی را، در حواشی معینی، برابر برنامه و سرمایه ای آماده، با ساخت و سازهایی نمایشی، به کشوری دارای تاریخ تبدیل کرده اند.** امتداد بی معارض این گسترش، از مرکز ثقل اجرای نقشه قتل عام بزرگی حرکت می کند، که یهودیان در میان حکومت خشایارشا به راه انداختند، خود آن را به نام قتل عام پوریم معرفی کرده اند، که سرانجام در سلسله ای از تابلوهای تصور افت و خیزهای سیاسی و فرهنگی، به دوران رضا شاه ایران از آن زاده شد. اگر گمان می کنید می خواهم ادعا و اثبات کنم که بنا بر اسناد موجه غیر قابل تردید، که از این پس و به تدریج ارائه خواهم داد، در این سرزمین سلسله ای به نام صفویه حاکمیت معینی نداشته و تاریخ ایران، در دورانی مشخص، تنها با نمایندگانی از کمپانی های بین المللی مواجه بوده، که سرمایه بزرگی را اندک اندک و در طول چند قرن برای تبدیل مرکز اصلی اجرای نسل کشی پوریم، به سرزمینی تاریخی و با روابط ملی، به کار انداخته اند و آن گاه که نتیجه اقدامات شان را در دفترهای قلابی سیاحان فرمایشی ثبت کرده اند، پس از شست و شوی کامل رد پای جنایات پوریم، به بهانه حمله افغان های کم توان، آن امپراتوری معظم را بر می چینند و بار دیگر این خاک را به حال خویش رها می کنند تا کاروان

سراهای بی کاربرد مانده آن، در سرزمینی که بدون آن سرمایه گذاران، مجددا به افلاس کشیده شد، به مرور ایام بپوسد.

جذاب ترین بخش تاثیر اجرای این سناریوی طبیعتا دراز مدت، آن زمان بروز می کند که می بینیم فعالیت ها و ساخت و سازهای آنان، اندک آدمیان پناه گرفته بر بلندی قلعه ها را به عنوان روز مزد، به دشت می کشاند، موجب ایجاد تعدادی دهات پراکنده، در کنار آب گذرها می شود که غالبا در زیر پای همان قلعه ها قرار دارند. در تحولات بعد، تاریخ پس از پوریم ایران، با حضور همین اجتماعات کوچک به صحنه آمده و پیشه آموخته، آغاز می شود! پیش از این که رگ های گردن خویش برافرازید و صورت را با هیجانات خام ناسیونالیستی برفروزید، ازخود بپرسید در سرزمینی که هیچ پیشینه تولید و توزیع نداشته، ردیف کردن نمایشی این همه کاروان سرا در تمام مسیرهای اصلی، برای پاسخ گویی به چه نیاز تجاری، برای جا به جایی کدام کالا و محصول چه مانوفاکتور و یا کارگاهی لازم شده است، هنگامی که تا همین نیم قرن پیش، عمده مردم این سرزمین، یعنی عشایر و ساکنان دهات، خود کفا زیسته اند؟!

به تعدد و تکرار می شنوم که نسبت دادن این همه توانایی به قوم کوچک یهود، به بافتن مالیخولیا می ماند. مالیخولیا را کسانی می بافند که بی خبر از عناصر تاثیر گذار بر تحولات قرون اخیر، قدرت یهود را در سرزمین اسراییل جست و جو می کنند که حتی یک صدم یهودیان جهان را نیز در خود ندارد که ظاهرا مظلومانه مشغول ساختن کیبوتص های دموکراتیک خویش اند. آن ها نمی دانند مداخلات یهود در تاریخ و تراش تمدن برای ایرانیان، تنها زنگ تفریح حضور آنان در تحولات اخیر جهان بوده است و نمی توانند رد پای کنیسه را در تولید اروپای نو، در غارت آفریقا، در تصرف سراسر قاره آمریکا، در نابود و بی هویت کردن بومیان آن، در تصرف چین و هند، در به هم ریختن پایه های سنت و اصالت در آسیای جنوب شرقی و در ژاپن و کره و در بر پا کردن دو جنگ جهانی ببینند و با

خبر نیستند که هفتاد و پنج در صد تمام سرمایه گذاری های رسمی جهان، یهودی است و بادبادک اوج گرفته غرب و دنباله شرقی آن، تنها با فوت پول یهودیان در هوا مستقر مانده و سقوط نمی کند و اطلاع ندارند که از زمان تصرف و تخریب اورشلیم به دست اسکندر بزرگ، تا جنگ جهانی دوم، یهودیان بیش از دو هزار سال، مخفیانه و پراکنده، چون کرم درون سیب، شیره جهان را مکیده اند. شاید برای درک به تر مدخل تازه ای که درباب صفویه می گشایم توجه به تابلو و تصاویر، بی کاربرد نباشد، که باز هم باسمه هایی از صورت سفیران شاه عباس و همراهان آن ها به دست نقاشان اروپایی است. از قرائن و با تطابق زمان، ظاهرا این ها سفیران شاه عباس اول در دربار رودلف دوم امپراتور آلمان اند که می نویسند در ۹۹۶ هجری



تصویر حسینعلی بیک بیات

سفیر شاه عباس در دربار پادشاهان اروپا

برابر با ۱۵۸۷میلادی، قریب ٤۲۰ سال پیش، در میانه قدرت دولت صفویه، به تخت نشسته است.

«بار دیگر به خاطر بیاوریم که در قرن هیجدهم آلمان یک ملت نبود، بل که فدراسیونی نا استوار از کشورهای مستقلی بود که در ظاهر



تصویر مهدیقلی بیك

سفیر شاه عباس در دربار ردلف دوم امپراطور آلمان

کار «اگیدیوس» «سادلرس» نقاش آلمانی



تصویر زینل خان شاملو

از همراهان مهدیقلی بیگ سفیر شاه عباس دردربار ردلف دوم امپراطور آلمان

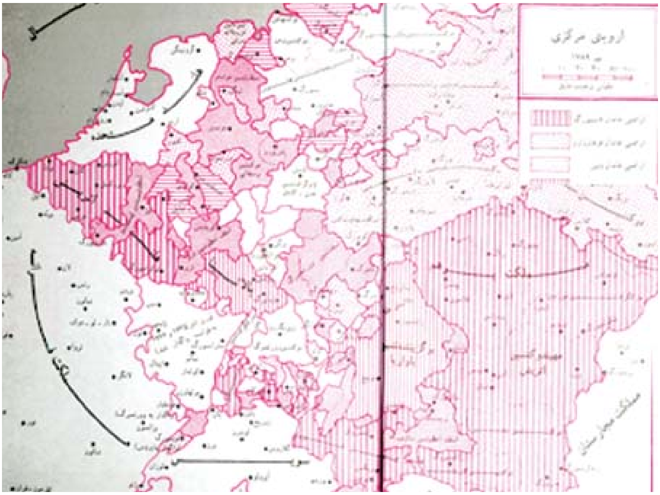
کار «اگیدیوس سادلرس» نقاش آلمانی

«امپراتور مقدس روم» در وین را به عنوان رهبر خود پذیرفته بودند و گاه گاه نمایندگانی به رایشتاگ یا دیت آن امپراتوری، که وظایف اصلی اش شنیدن نطق ها و تحمل تشریفات و انتخاب امپراتور بود، می فرستادند. این کشورها زبان، ادبیات و هنر مشترکی داشتند ولی از لحاظ آداب، لباس، پول رایج و عقاید مذهبی با یکدیگر متفاوت بودند. این از هم گسیختگی سیاسی منافعی هم داشت. تعدد دربارهای امیرنشینان به تنوع تحرک آور فرهنگ ها کمک می کرد. ارتش های آنان برای ایجاد وحشت در دل اروپاییان با یکدیگر متحد نمی شدند و کوچک بودند و به دلیل سهولت مهاجرت، به میزان قابل توجهی روا داری در مذهب، رسوم وقوانین بر کشور، کلیسا و مردم تحمیل می شد». (ویل دورانت، جلد دهم، روسو و انقلاب، ص ٦٨٥)

ویل دورانت همین مطلب را در جای دیگر و با وضوح و روشنی بیش تری چنین آورده است

«آلمان، مانند ایتالیا، در قرن شانزدهم، ملتی واحد را، اگر مفهوم آن مردمی تحت یک دولت و قانون باشد، تشکیل نمی داد. آلمان در ۱۸۰۰ به صورت اتحادیه سست بنیادی بود، **مرکب از ۲۵۰ کشور** که هریک قوانین و سیستم مالیاتی مخصوص خود را داشت و بسیاری از آن ها دارای ارتش و مسکوکات و مذهب و آداب و لباس ویژه خود بودند و برخی به لهجه ای سخن می گفتند که برای نیمی از جهان آلمانی نامفهوم بود». (ویل دورانت، جلد یازدهم، عصر ناپلئون، ص۸۲۱)

اگر تا قرن نوزدهم و به اقوال معتبر و دقیق تر تا سال ۱۸۷۱ میلادی، یعنی ۱٤۰ سال پیش، ملتی به نام آلمان با مرکزیت واحد و امپراتوری مشخص وجود ندارد که سفیری را از سرزمینی بپذیرد و به نقل مصاحب که می نویسد: «تاریخ ملت آلمان به عنوان یک ملت واحد از ۱۸۷۱ آغاز می شود»، پس کسی از این معمای بزرگ پرده بردارد که شاه عباس، که برابر قبول کنونی، لااقل دویست سال پیش از تشکیل دولت و ملت آلمان به قدرت رسیده، به دربار کدام امپراتور آلمان سفیر فرستاده و رد پای این رودلف دوم را کجا باید یافت؟



نگاهی به نقشه اروپای انتهای قرن هیجدهم بیاندازید، که از جلد دهم کتاب ویل دورانت برداشته ام، آیا در آن کشور آلمان پیدا شود و جز فئودال نشین های مستقل بدون پیوند با یکدیگر که ویل دورانت آن ها را تا دویست و پنجاه نوع شماره می کند، چیز دیگری می یابید؟! آن گاه در جست و جوی آن ردولف دوم به کسی در مجارستان بر می خوریم که گویی زمانی در مجتمع مقدس امپراتوران رومن در اروپای قرون وسطی، سرکرده ای است بازکننده دکان تازه ای در برابر دربار واتیکان، امپراتوری موهوم که پایتخت و تاریخ ندارد و اسامی درازی از صاحب منصبان آنان را در اطلاعات انسکلوپدیک کنونی ردیف کرده اند که لااقل یکی از آنان، پیش از رجوع به آن اسامی، به خواننده چنین هشدار می دهد:

Holy Roman Emperor
From Wikipedia, the free encyclopedia
(

This article does not cite any references or sources.
(

.

«اطلاعات این مقاله قابل هیچ استناد و ارجاعی به عنوان منبع و ماخذ نیست»! و بعد هم از مراجعه کننده درخواست می شود که با داده های تازه، موجب تصحیح و یا حذف کل مقاله شود! چنین شرطی تمام نوشته ها درباره امپراتوری مقدس رومن را به کشک خشک تبدیل می کند به خصوص که اصل مقاله به وضوح یاد آوراین مطلب است که نمی توان برای این امپراتوری، مکانی را به عنوان پایتخت ثابت معین کرد!

آنان که کارد یهودیان را در پس این قصابی تاریخ اروپای دو قرن پیش هم نمی بینند، باید هم از توانایی های آنان در اجرای پروژه پوریم ودر اعزام متخصصانی برای باز سازی ایران، با عنوان صفویان دچار ناباوری باشند و برای این که بدانید تا کجا در ساختن صحنه های قلابی تاریخ و تمدن و فرهنگ استادند، به نامه زیر از بوریس گودونف، تزار ناشناس روس، در زمانی که هنوز در آن سرزمین، دولت مرکزی تشکیل نشده توجه کنید که مرا به یاد نامه هایی می اندازد، که از قول پیامبر گرامی در معاف کردن زردشتیان از پرداخت جزیه و یا آنچه به نام عمر و علی و داریوش و کوروش و غیره جعل کرده اند:

نامه بوریس گودونف، تسار روسیه به رودلف دوم امپراطور آلمان

«به نام ثالوث الاقدس ...،

ماتسار، و دوک بزرگ، بوریس... ،

به برادر عزیر والا شان خود رودلف دوم، امپراطور منتخب رومیان...،

آن برادر گرامی توسط سفیر خود **اتی ین کاکاش** نامه مشفقانه ای برای ما فرستاده، نوشته بودند که سفیری به دربار شاه ایران روانه می دارند تا با ایشان معاهده ای دوستانه بندد و باطلاع ایشان رساند که آن برادر گرامی با ترکان در جنگ است و قصد دارد که این جنگ را ادامه دهد و از شاه ایران خواستار است که ایشان نیز

بر متصرفات سلطان عثمانی بتازند و تمام قوای خود را در اضمحلال قدرت وی به کار برند. ضمنا آن برادر گرامی از ما نیز خواسته بودند در این امر یاری کنیم و وسائل عبور سفیر ایشان **اتی ین کاکاش** را از ممالک خویش به جانب ایران فراهم سازیم و شاه ایران را از رسیدن او به ممالک خود مستحضر نمائیم و کاری کنیم که با توجهات ما ماموریت مشارالیه به خوبی انجام گیرد. ما بوریس فدورویچ، تسار و دوک بزرگ مستقل سراسر روسیه، نامه آن برادر گرامی را از سفیر ایشان دریافت کردیم و با نیک خواهی کامل خواندیم، اوامر اکید صادر کرده ایم که وسایل عبور او را از اسب و آذوقه و آن چه برای رسیدن مشارالیه به ممالک شاه ایران لازم است فراهم سازند تا به آسانی از ممالک وسیع ما بگذرد. به علاوه امر کرده ایم دسته ای سوار او را همراهی کنند. برای این که محبت های برادرانه خود را نسبت با آن اعلی حضرت نشان داده و موافقت خود را با مقاصد ایشان آشکار ساخته باشیم، با اعلی حضرت شاه ایران نوشتیم و خواهش کردیم که با برادر گرامی ما، ردلف دوم، امپراطور رومیان، مناسبات برادرانه برقرار و با ایشان بر ضد سلطان اتحاد کند.

به همین نظر جناب یاروسلاوسکی را با ملتزمین بسیار به سفارت روانه دربار شاه ایران کردیم تا از ایشان خواهش کند به پاس محبتی که به ما دارند خود فرماندهی سپاهی را که به جنگ سلطان می فرستند به عهده گیرند و به هیچ گونه با او صلح نکنند، و وعده دادیم که در این صورت هر وقت که بر ضد سلطان به جنگ پردازند با ایشان مساعدت خواهیم کرد.

اعلی حضرت شاه ایران نیز بنا به خواهش ماف خود فرماندهی سپاه را به عهده گرفته از ممالک خود خارج شدند و به جنگ با سلطان که دشمن آن برادر گرام است قیام کردند. ما نیز یکی از رعایای خود آلکساندر گروزینسکی را با سپاه فراوان به یاری ایشان روانه کردیم. حکام و فرمانروایان دیگری هم که ممالکشان همسایه ایران است و پیش از این مطیع ترکان بوده اند به گروزینسکی پیوسته اند. ما تمام این اقدامات را به خاطر دوستی برادر خود رودلف امپراطور رومیان و برای اثبات این که در هر امری با او موافقیم کرده ایم. به

یاری خدای و کمک ما شاه عباس بر ترکان شکست های فاحش وارد آورده و شهرها و ایالات فراوان از ایشان گرفته و بسیاری از آنان را مقتول و اسیر ساخته و در ممالک سلطان از قتل و غارت دریغ نکرده است.

اعلی حضرت شاه ایران بنا به خواهشی که از او کرده ایم جنگ با سلطان را ادامه خواهد داد و اخبار فتوحات خود را به توسط سفیر خویش، مهدی قلی بیگ از بستگان خود برای او فرستاده است. همین سفیر مامور است که به دربار اعلی حضرت امپراطور رومیان، برادر ما نیز بیاید و نامه ها ودستورهایی درباره مسایل سابق الذکر همراه دارد. از آن چه گذشت آن اعلی حضرت مراتب اشتیاق ما را به ابراز مراسم برادری وارائه شواهد نیک خواهی درخواهند یافت.

در قصر ما در مسکو، پایتخت کشور روسیه در سال ۷۰۱۲ از خلقت عالم در ماه اوت نوشته شد». (نصرالله فلسفی، تاریخ روابط ایران و اروپا در دوره صفویه، ص۱۸۷)

ملاحظه فرمودید؟ اگر منابع اطلاعاتی امروز هم نمی تواند رد پای مشخص و آشکاری از رودلف دوم در تاریخ آلمان و حتی سراسر اروپا بیابد، پس لازم بوده است نامه ای خطاب به وی از تزار روسیه در چهار صد سال پیش پیدا شود تا نه فقط رودلف دوم بل مجموعه ای از دروغ های شاخ دار دیگر در موضوع جنگ ایران و عثمانی را تایید کند!

این بوریس گودونف یک سهرابواره در افسانه های قرون اخیر روسیه است که همانند تعزیه های شاه نامه ای ما، به نام او اپرایی ساخته اند، چنان که ترکان به نام شاه اسماعیل صفوی اپرا دارند، شهر قم را از انواع و اقسام امام زاده های صفوی در اوراق سفرنامه ها به گونه ای انباشته اند که هر یک در صنعت جعل شاخص شناخته می شود، چنان که میزان دانایی و اشراف این گودونف به جهان را می توان از تاریخ گذاری من درآوردی ذیل نامه اش دریافت! آیا نبض این جعلیات مرتبط با یکدیگر، جز زیر دست خاخام های برنامه ریز کنیسه، در کجا می تپیده است؟!

۱۱۲. بررسی گنجینه آثار تاریخی اصفهان

آن منظره ای که اینک از تسلط سلسله صفوی در برابر چشم داریم، مطلقا مجموعه سیاسی درخور تفسیر و قابل شناختی را مجسم نمی کند، زیرا اصل مهم تحولات تدریجی را شاهد نمی شویم و اگر شرح زیر را در باب کرونولوژی سلاطین صفویه قبول کنیم، پس با مراجعه به مانده هایی از صفویه، به نظر می رسد که آن سلسله از شاه عباس اول آغاز و هم به او نیز ختم می شود.

۱. شاه اسماعیل اول، ۹۳۰-۹۰۵ هجری
۲. طهماسب اول فرزند شاه اسماعیل، ۹۸۳-۹۳۰ هجری
۳. شاه اسماعیل دوم پسر شاه طهماسب اول، ۹۸۵-۹۸٤ هجری
٤. سلطان محمد خدابنده پسر شاه اسماعیل دوم، ۹۹٦-۹۸۵ هجری
۵. شاه عباس اول پسر سلطان خدا بنده، ۱۰۳۸-۹۹٦ هجری
٦. شاه صفی نوه شاه عباس اول، ۱۰۵۲-۱۰۳۸ هجری
۷. شاه عباس دوم پسر شاه صفی، ۱۰۷۷-۱۰۵۲ هجری
۸. شاه سلیمان پسر شاه عباس دوم، ۱۱۰۵-۱۰۷۷ هجری
۹. شاه سلطان حسین پسر شاه سلیمان ۱۱۳۵-۱۱۰۵ هجری
۱۰. شاه طهماسب دوم، ۱۱٤۵-۱۱۳۵ هجری
۱۱. شاه عباس سوم، ۱۱٤۸-۱۱٤۵ هجری

با قبول این نمایه، با سلسله ای از حکومتگران مواجهیم، که گویا بی هیچ فاصله، قریب ۲۵۰ سال بر این سرزمین مسلط بوده اند. اگر مورخی بخواهد آثار حضور این سرکردگان و تغییرات تاریخی و افت و خیزهای اقتصادی و فرهنگی دوران این سلاطین را بررسی کند، او را به تماشای اصفهان می فرستند، چنان که جست و جوگر هخامنشیان، جز این که راهی تخت جمشید شود، چاره ندارد. زیرا نشانه های اختصاصی و مرکزی حضور تاریخی این دو سلسله مهم، فقط در تخت جمشید و در اصفهان جمع است!

«غیر از این اطاق ها، دراطراف میدان بناهای بزرگی است که عبارتند

از «در قصر سلطنتی» یعنی عمارت عالی قاپو و «در حرمسرا» در سمت مغرب و «مسجد صدر» یعنی مسجد شیخ لطف الله و در مشرق عمارتی که ماشین های متعددی در آن قرار دارد و آن را «ساعت سازی» می نامند. در جنوب میدان مسجد شاه و در شمال آن بازار واقع شده. میدان دارای دوازده مدخل عمده و چند مدخل کوچک است. در مرکز میدان دکل بزرگی است به بلندی ۱۲۰ پا که در روزهای رسمی برای نشانه زدن به کار می رود. در شمال و جنوب میدان به فاصله ۳۵ پا از نهر دو ستون سنگی واقع شده که دروازه های بازی چوگان است. سید عبدالحسین خاتون آبادی، مولف تاریخ وقایع السنین والاعوام، معاصر با جانشینان شاه عباس کبیر، **بنای میدان نقش جهان را در سال ۱۰۱۱ هجری ضبط کرده است**». (لطف الله هنرفر، گنجینه آثار تاریخی اصفهان، ص ۳۹٦)

بی تعارف کتابی شامل و کامل تر از تالیف هنرفر، در معرفی گوشه و کنار اصفهان و ثبت نسبتا درست مشخصه های آثار و بقایای تاریخی آن شهر، که تا حد امکان بر قرینه ها و قول ها و اسناد و کتیبه ها متکی است، وجود ندارد. مورد استفاده من از این کتاب و نیز کتاب اصفهان، تالیف نور صادقی، که داده های یکدیگر را تایید می کنند، مصروف شناسایی عمده ترین آثار صفوی در اصفهان بوده است.

«این مسجد که شاهکاری از معماری کاشی کاری ایران در نیمه اول قرن یازدهم هجری است **به فرمان شاه عباس اول ساختمان آن شروع شده و سر در زیبای آن در سال ۱۰۱۲ هجری به پایان رسیده و سال اتمام ساختمان و تزیینات کاشیکاری آن ۱۰۲۸ هجری قمری است**. سال اتمام سردر مسجد به موجب کتیبه ای که به خط ثلث با کاشی سفید معرق بر زمینه لاجوردی نوشته شده به شرح زیر است: «امر بانشاء هذا المسجد المبارک السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم محیی مراسم آبائه الطاهرین **مروج مذهب الائمهٔ المعصومین ابوالمظفر عباس الحسینی الموسوی الصفوی بهادرخان** خلدالله تعالی ملکه و اجری فی بحار التایید فلکه به محمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم

اجمعین. کتبها علی رضا العباسی ۱۰۱۲» و سال اتمام ساختمان مسجد، یعنی۱۰۲۸ هجری قمری، در داخل محراب کاشی کاری معرق بی نظیر آن در دو لوحه به خط نستعلیق سفید بر زمینه کاشی لاجوردی به شرح زیر آمده است: «عمل فقیر حقیر محتاج به رحمت خدا محمد رضا بن استاد حسین بناء اصفهانی ۱۰۲۸». در یک لوحه به خط نستعلیق سفید بر زمینه لاجوردی در بالای پنجره کاشی کاری زیبای سردر به خط علیرضا عباسی نوشته شده است: «مایه محتشمی خدمت اولاد علی است». (لطف الله هنرفر، گنجینه آثار تاریخی اصفهان، ص ٤٠١-٤٠٤)

این شرح مفصل و ممتاز، که در حواشی ازاره مسجد شیخ لطف الله منقور کرده اند، شناس نامه درست آن مسجد در کناره شرقی میدان نقش جهان اصفهان است، تا گمان کنیم این مسجد را هم، همانند تمام میدان، در عهد شاه عباس ساخته اند. مورخ در برخورد با القاب این سلطان صفوی، که در بالا آمده، مردد می ماند که مگر لباس علمای دین را بر پیکر او مسماتر و مناسب تر بداند یا نه؟

«**این کاخ از بناهای شاه عباس کبیر است** که در ربع اول قرن یازدهم هجری ساخته شده و محل حل و فصل امور کشور و دربار پادشاه بوده است و مورخین معاصر با شاه عباس اول آن را به نام «دولت خانه مبارکه نقش جهان» نام برده اند. جابری انصاری در تاریخ اصفهان نوشته است شالوده این عمارت در عهد جانشینان تیمور یا تراکمه ریخته شده بوده و شاه عباس اول در سال ۱۰۱۸ هجری پنج طبقه دیگر برآن اضافه نموده و در طبقه اول نیز تصرفاتی به عمل آمد که بالنتیجه بنای مزبور از لحاظ سبک ساختمان یکسان نمایش پیدا نمود. **تاریخ شروع ساختمان عالی قاپو و زمان اتمام آن معلوم نیست** ولی از قرائن موجود چنین استنباط می شود که این عمارت و بنای مقابل آن، مسجد شیخ لطف الله،در زمانی نزدیک به هم باتمام رسیده و در حالی که مشغول ساختمان مسجد شاه بوده اند این دو بنای سلطنتی که **یکی قصر شاه و دیگری مسجد مخصوص خانواده سلطنتی بوده** به اتمام رسیده است». (لطف الله هنرفر،گنجینه آثار تاریخی اصفهان، ص٤١٦)

برای آن قول جابری انصاری تره هم نمی توان خرد کرد که شالوده نخستین بنای عمارت عالی قاپو را در عهد تراکمه می داند. زیرا اگر شاه عباس پنج طبقه بر آن شالوده افزوده و هنوز به هیبت امروزین است، پس احتمالا سرکردگان تراکمه یک طبقه پایین تر از همکف در زیر زمین عالی قاپو می زیسته اند! من در این اکتشاف درمانده ام که اگر عالی قاپو تنها قصر قابل سکونت و شایسته شناخت و در حد اعتبار برای سکونت شاهان صفوی بوده و اگر این قصر را شاه عباس اول در پایتخت خود بالا برده، و اگر امور سلاطین، بدون مکان مجللی برای اداره امور مملکت و عیالان خود و برای برقراری ارتباطات سیاسی و تشریفاتی نمی گذشته و نمی گذرد، پس آن دو اسماعیل و طهماسب و خدا بنده پیش از شاه عباس اول، در کجا پای تخت داشته، در کدام عمارت می خسبیده و مدیریت امورات جاری حکومت خویش، در چه محل می گذرانده اند؟!! سوالی که از پس خشایارشا تا زمان قاجار پیاپی تکرار می شود.

«مهم ترین مسجد دوره صفویه در شهر اصفهان از لحاظ عظمت جنبه معماری و کثرت تزئینات **مسجد شاه عباس کبیر است که در ضلع جنوبی میدان شاه در سال ۱۰۲۰ هجری به فرمان شاه عباس اول ساختمان آن شروع شده و در سال ۱۰۲۵ ساختمان سردر و تزیینات کاشیکاری آن به منظور تکمیل آرایش اطراف میدان باتمام رسیده است.** ساختمان و تزیین سایر قسمت های مسجد تا آخرین سال حیات شاه عباس اول ادامه داشته و در زمان جانشینان او شاه صفی و شاه عباس دوم نیز ادامه یافته است آخرین سال های تاریخی که در مسجد شاه از عهد صفویه دیده می شود سال ۱۰۷۷ در کتیبه محراب شبستان کاشیکاری ضلع غربی مسجد وسال۱۰۷۸هجری در کتیبه سردر مسجد جنوب غربی مسجد است». (لطف الله هنرفر، گنجینه آثار تاریخی اصفهان، ص۴۲۷)

تا همین جا معلوم همگان شد که میدان نقش جهان و عمارت عالی قاپو و مسجد خانوادگی و سلطنتی شیخ لطف الله و مسجد عمومی و پر زرق و برق ضلع جنوبی میدان نقش جهان را، شاه عباس اول

ساخته و بدین ترتیب در آن حول و حوش، جز بازار نمی ماند که باز هم از فرآورده های شاه عباس اول شناخته اند.

«در ضلع شمالی میدان شاه سردر قیصریه و بازار شاهی واقع شده در سردر مزبور هنوز هم تزیینات نقاشی دیوارها و سقف مقرنس نقاشی آن قابل توجه است. نقاشی روی دیوارها مناظری از جنگ های شاه عباس اول را با ازبکان نمایش می دهد **و چون در مجاورت هوا و در معرض تابش اشعه خورشید قرار داشته است تقریبا محو شده به نظر می آید.** آن چه از نقاشی های سردر قیصریه در حال حاضر جالب و قابل نگهداری است نقاشی های جبهه غربی سردر است که موضوع آن معرفی شکارگاه شاه عباس اول است و ضمن این نقاشی ها که به قلم رضای عباسی است شاه عباس اول در حال شکار نمایش داده شده. در جبهه فوقانی سردر قیصریه دو پشت بغل کاشیکاری موجود است که موضوع تزیینات آن نمایش برج قوس است. مورخین مشرق زمین احداث شهر اصفهان را در برج قوس می دانسته اند و استادان کاشیکار دوره صفویه آن را به شکل نیمه انسانی در حال تیر اندازی و نیمه ببری که دم اش به صورت اژدهایی است در سر در قیصریه نمایش داده اند... «شاه عباس ظاهرا پس از بازگرفتن آذربایجان از دولت عثمانی مصمم شد که املاک و مستغلات و قسمتی از اموال خود را وقف پیغمبر اسلام و دوازده امام کند. **نخست در سال ۱۰۱۴ هجری قمری بازار قیصریه و تمام بازارهای اطراف میدان نقش جهان را با کاروانسرا و حمامی در نزدیکی میدان که همگی در زمان او ساخته شده بود وقف رسول اکرم کرد.** ظاهرا سردر قیصریه بعد از ساختمان بازار آن و در سال ١٠٢٦ هجری به اتمام رسیده است». (لطف الله هنرفر، گنجینه آثار تاریخی اصفهان، ص٤٦٥و٤٦٦)

به نظرتان عجیب نیاید که چرا از میان این همه کاشی های گوناگون در بناهای اصفهان، که ظاهرا همگی در زیر باد و باران و آفتاب، با سلامت کامل باقی مانده اند، همین صحنه جنگ شاه عباس اول با ازبکان، در اثر تاثیرات جوی، دچار رنگ پریدگی و امحاء شده، زیرا نمی توانند اذعان کنند این تصویر سازی و رنگ اندازی راجع به

جنگ ناممکن شاه عباس اول با ازبکان را، همانند بسیار دیگر، به اواخر قاجار و زمان رضا شاه با همت کاشی سازان ناشی اصفهان، برای جان دادن به تاریخ تازه نوشته صفوی، باسمه کاری کرده اند، چنان که در زیر با قرائن دیگر آن، در تصویر سازی های کاخ چهل ستون نیز آشنا می شویم.

«از نتیجه تحقیقات درباره چهل ستون **چنین مستفاد می شود که باغ وسیع چهل ستون را شاه عباس کبیر طرح انداخته و در وسط آن عمارتی به شکل کلاه فرنگی با اطاق های کوچکی در اطراف آن احداث کرده است** سپس با شروع سلطنت شاه عباس دوم عمارت مزبور توسعه داده شده و تالارها و ایوان هایی بر آن افزوده اند. اکنون جای تردید نیست که تالار ۱۸ ستون و تالار آینه و تزیینات آینه کاری و مجالس نقاشی سالن پادشاهی چهل ستون، **به استثنای دو تابلوی معروف به جنگ چالدران و کرنال که از الحاقات بعد از صفویه است** از اقدامات دوره شاه عباس دوم است». (لطف الله هنرفر، گنجینه آثار تاریخی اصفهان، ص۵۵۷-۵۵۸)

پس با خبر می شویم صحنه های مربوط به جنگ چالدران و کرنال را هم بر تابلوهای داخل سالن چهل ستون پس از صفویه و یا دقیق تر این که به زمان رضا شاه مصور کرده اند، زیرا زمانی که نمی توان وقوع جنگی را با اسناد معتبر دوران خود به اثبات رساند، پس می توان دو تابلوی رنگ و روغنی از آن بر گچ کاری دیواری، تهیه دید! با این همه در مرحله فعلی، اشارات اصلی این بررسی بر این نمایه است که علاوه بر میدان نقش جهان و ضمائم آن، ساخت عمارت چهل ستون را نیز به زمان شاه عباس اول گفته اند!!!

«اصفهان در سال ۱۰۰٦ هجری رسما به پایتختی شاه عباس اول انتخاب شده و **از این سال به بعد فعالیت قابل ملاحظه ای برای ساختن قصرها و پل ها و مساجد تاریخی به منظور تزیین پایتخت به عمل آمده است.** فکر ایجاد گردشگاهی مانند چهار باغ هم در همین سال برای پادشاه صفوی پیدا شده است و دستور داده شده از محل دروازه دولت، مقابل کاخ فعلی شهرداری، تا دامنه کوه

صفه، خیابان طویل و عریض و مشجری احداث شود. **در حقیقت چهار باغ بیش تر برای این که گردشگاهی باشد ساخته شده نه خیابان خاصه که این اسلوب خیابان سازی برای عبور و مرور در آن زمان مورد احتیاج نبوده است** و از حیث هیئت و ترکیب طوری است که بیش تر برای محل گردش و تفرج بوده تا برای رفت و آمد شهر. **به علاوه این خیابان در حاشیه شهر طرح انداخته شده و بیش تر مخصوص گردش خانواده سلطنتی و درباریان بوده است**». (لطف الله هنرفر، گنجینه آثار تاریخی اصفهان، ص ٤٨٠-٤٧٩)

بدین ترتیب فضای هواخوری و گردشگاه اصفهان نیز به ابداعات شاه عباس اول افزوده می شود تا کار چندانی برای شاهان پس از عصر او باقی نمانده باشد و می ماند که زمان بر پا کردن پل های رودخانه عریض زاینده رود را رصد کنیم.

«از قصر جهان نما تا پل اللهوردی خان چهار باغ پایین و از پل مزبور تا باغ عباس آباد یا باغ هزار جریب، چهار باغ بالا نام داشته است و پل چهار باغ به نام «اللهوردی خان» واسطه اتصال دو چهار باغ بالا و پایین به یکدیگر بوده است. نقشه هر دو چهار باغ یکسان بوده و فقط باغ های چهار باغ بالا وسعت زیادتری داشته است. **این پل که پل سی و سه چشمه و پل جلفا نیز نام دارد در سال ۱۰۱۱ به فرمان شاه عباس اول و به وسیله الله وردی خان که نزد شاه قرب و منزلتی بزرگ داشته و سپهسالار ارتش او بوده بنا شده است** و در اصل چهل چشمه داشته لکن امروز سی و سه دهنه بیش تر ندارد و به همین مناسبت به پل سی و سه چشمه نیز مشهور شده است. این پل ٣٦٠ متر طول و چهارده متر عرض دارد». (لطف الله هنرفر، گنجینه آثار تاریخی اصفهان، ص٤٨٧)

این هم تکلیف پل بزرگ الله وردی خان و برای پرهیز از تطویل بدانید که دیگر پل روزگار صفویه بر زاینده رود را نیز به زمان شاه عباس اول ساخته اند. بدین ترتیب چه چیز از اصفهان پیش از شاه عباس بر عرصه زمین باقی می ماند، اگر میدان نقش جهان و عمارت عالی قاپو و مسجد شاه و مسجد شیخ لطف الله و بنای چهل ستون و دو بلوار چهار باغ و پل هایی که دو سوی رودخانه را به هم می رساند

و بازار نداشته باشد؟! آیا این همان هیچ نیست که مفهوم ایران پس از پوریم را تشکیل می داده است؟ پس باید به دنبال آن اصفهانی گشت که شاه اسماعیل اول صفوی، از آذربایجان بدان تاخته و مقدم بر یزد و کرمان به زمان او هنوز نامعلوم، تسخیر کرده است!

۱۱۳. بررسی مکتوبات عهد صفوی

انحصار ساخت و سازهای زیر بنایی یا نمایشی و تدارک تاسیسات متعدد و عام المنفعه دولتی، به دوران شاه عباس صفوی، در نفس خود برملا کننده نقشه ای است که کسانی فراتر از نیازها و رشد طبیعی و موزون جامعه، به صحنه سازی هایی برای محو نشانه های عقب ماندگی پیشین پرداخته اند و اگر در جنب اصلی ترین مظاهر مادی سلسله صفوی، یعنی معماری ابنیه شهری و مذهبی و تجاری و سدها و پل های اصفهان، ایجاد تاسیسات دشوار ساخت میان راهی و رفاهی برای جا به جایی کالا را، به تعداد غیر عادی، باز هم در دوران تسلط شاه عباس شاهدیم، آن گاه با محاسبه فنون و زمان و امکانات مادی و عقلی مورد نیاز، اجرای این تاسیسات مافوق معمول را، در زمان نه چندان بلند تسلط ادعایی شاه عباس هم، کاملا غیر ممکن می یابیم، مگر این که گروه و گونه های مختلفی از صاحبان حرف و توانمندی های تکنیکی و عملیاتی و فضاهای بزرگی از محوطه های در حال بریدن و تراشیدن سنگ و کوره های فراوان تولید گچ و آهک و کاشی و آجر را در کار بیانگاریم، تعداد بی شماری دواب در حال حمل نیاز های این کارگاه های بسیار دور از هم را، در نظر آوریم و سرمایه بی شماری را صرف شده در این راه بیانگاریم و از آن که مشاهدات عینی و گواهی های مختلف اسنادی و عقلی و اعتباری، کم ترین ذخیره ای از این همه نیروی کار آزموده اجرایی و نیز منبعی برای انباشت این ثروت عظیم و

بقایایی از کارگاه های بزرگ تولید مصالح، به خصوص کوره های ثابت پخت آجرهای مقاوم و فوق عالی مصرف شده در این ابنیه را نشان نمی دهد، پس در منظر عقلا جز این چاره نیست که سرمایه، توان تکنیکی، مدیران اجرایی کارآزموده و حتی بخش عمده مصالح این ساخت و سازها را وارداتی بیانگارند، زیرا اگر در حوالی هر کاروان سرا، لااقل بقایای یک کوره بزرگ آجر پزی را نیافته ایم، پس بی تردید معلوم است این مصالح را از محل دیگری به کارگاه های عملیاتی، حمل کرده اند.

«بسیاری از محققان، دوره صفوی را از نظر توسعه معماری و تزئینات آن یکی از درخشان ترین ادوار می شمارند. **در این دوره که آن را عصر شکوفایی معماری می دانند، بناهای بسیاری چه مذهبی و چه غیر مذهبی در بسیاری از شهرهای ایران به ویژه پایتخت های آن چون قزوین و اصفهان به دست هنرمندان معروف احداث شد.** با تشویق شاهان صفوی در پایتخت و حکمرانان در شهرستان ها، احداث بناهای عمومی چون پل، بازار، مسجد، مدرسه و به ویژه کاروان سرا رو به افزایش نهاد. **جاده های کاروانی زیادی در سراسر شهرها به وجود آمد و در مسیر جاده ها در فواصل معین کاروان سراهای بی شماری با شیوه های معماری متفاوت ساخته شد.** همچنین ایجاد سراها و کاروان سراها در شهرها نیز رو به افزایش گذاشت، چنان که جهانگردان نوشته اند به هنگام حکومت شاه طهماسب در قزوین کاروان سرایی در این شهر بنا گردید که کاروان سرای شاهی نام داشته و حداقل ۲۵۰ اطاق داشته است. **همچنین نوشته اند که کاروان سرای مزبور برای میهمانان خارجی احداث شده بود**». (محمد یوسف کیانی، ولفرام گلایس، کاروان سراهای ایران، ص ۱۷)

بی شک مردمانی که قادر به شرکت در این گرد باد ساخت و ساز عهد صفوی باشند، جز به صورت روزمزدان مصالح کش، در ایران آن زمان یافت نمی شدند، پس تنوع باور نکردنی طراحی و اجرا و مصالح کاروان سراهای صفوی، که در عین حال قابل دسته بندی

های فنی است، بر رسوخ سنت های گونه گون معماری واسلوب های متفاوت فضا سازی بیگانه در کاروان سرا های عهد صفوی گواهی می دهد و چون به طور اصولی پیش از صفویه، به علت نبود تجمع و تمدن و تولید و توزیع، هرگز کاروان سرا نساخته اند، پس هرگونه فرض برداشت های بومی و تقلید از سنت و پیشینه در این ساخت و سازها منتفی است. در این صورت دیدار از این همه بازی های معماری، که گاه سرخوشانه می نماید، بیرون از حوزه بروز ناگهانی نبوغ قومی و ملی قرارمی گیرد و اگر نخواهیم همچنان در اعجاب و بهت بی اثر باقی بمانیم، ناگزیر باید قبول کنیم که صدها گروه کار غیربومی، با برداشت گوناگون از معماری و فضا سازی، در بالا بردن بنای تاسیسات عمومی در عصر صفویه، به صورت پیمان کارانی آزاد، نقش داشته اند. برای درک صعوبت کوه آسای اتمام هر یک از مجموعه های کاروان سرایی، که غالبا در میان بیابان های کویری بنا شده، کافی است نیاز مادی و تدارکاتی و نیروهای اجرایی ضرور را، برمبنای امکانات وابزارهای پنج قرن پیش ارزیابی و سپس نتیجه گیری کنیم.

«۶. **کاروان سراهایی با پلان های متفرقه**: این گروه کاروان سراهایی هستند که نقشه و معماری آن، **با آن چه در گروه های یک تا پنج اجمالا بررسی شد، شباهتی ندارند**. دلایل مختلف چون سلیقه و ذوق معمار، **نفوذ معماری خارجی** و شرایط و موقعیت جغرافیایی، در احداث این گونه کاروان سراها نقش داشته است. برای مثال می توان کاروان سرای سبزوار را نام برد که به عقیده آقای مولر، **شبیه کاروان سراهایی است که در بین النهرین ساخته شده است**». (کیانی، ولفرام گلایس، کاروان سراهای ایران، ص ۱۵)

بدین ترتیب و با این گروه بندی های قابل تشخیص و تفکیک و نیز وجود معمارانی با سلیقه های گوناگون، که از سنت ساخت و ساز در حوزه اعزام خویش گرته برداشته اند، غیر بومی بودن اساس فعالیت های عمرانی در عهد صفویه آشکار می شود. این یکی از

عمده ترین وظایف سازمان های مربوطه در دانشگاه ها و مراکز و تجمعات صنفی در حوزه های مرتبط است که به جای درس های خشک و پول درآوردن های کلان، به شناسایی کامل تر مشخصات اجرایی کاروان سراهای صفوی بپردازند و حدود دخالت فرهنگ و تکنیک غریبه و نیز امکانات و زمان مورد نیاز برای بالا بردن هر یک را دقیقا بررسی و شمای روشن تری از رخ داد های دوران بسیار تعیین کننده ای از روزگار بر ما گذشته را ترسیم کنند. بی شک اگر هر یک از مهندسین مشاور فعال در پروژه های کنونی، که نان شیرین و چربی به تنور می زنند، حصه ای از امکانات فراوان خود را، فقط در شناسایی یک کاروان سرا سرمایه بگذارند و هیئت های صاحب صلاحیت دیگری، یافته های آنان را تحلیل کنند، پرده از اسرار زیادی در مسائل عصر جدید ایران برداشته خواهد شد.

«محققین، معماری عصر صفوی را به سه دوره شامل:
۱. دوره اولیه،
۲. دوره شاه عباس،
۳. دوره جانشینان شاه عباس تا انقراض صفویه تقسیم کرده اند.
از آثار باقی مانده معماری عصر صفویه، به نظر می رسد عصر طلایی آن متعلق به زمان شاه عباس صفوی باشد. همان طور که پایتخت شاه عباس در اصفهان با بناهای زیبا مزین گشت، در شهرهای مختلف نیز بناهای عام المنفعه، از جمله کاروانسراهای زیادی احداث شد. علاوه بر این، در این دوره تزئینات معماری به ویژه هنر کاشی کاری نیز به حد اعلای ترقی رسیده و هنر خوش نویسی و خطاطی نیز در این زمان شکوفا شد و بسیاری بناها از جمله کاروان سراها با کتیبه های گوناگون به خطوط نسخ و نستعلیق مزین شد». (محمد یوسف کیانی، ولفرام گلایس، کاروان سراهای ایران، ص ۱۷)

به معنایی، این تقسیم بندی دوران صفویه، درست است، اگر دوره صد ساله نخست را، که درآن هیچ بنای معینی را بالا نبرده اند، مصروف مقدمات و تدارکات، تهیه پلان ها، مصالح لازم، گزینش و

دعوت نیروهای اجرایی ونیز تهیه سرمایه ضرور از منابع غیر بومی بدانیم، پس بخش دوم، دوران اجرای عجولانه پروژه ها است که در اسناد موجود منحصر به زمان شاه عباس گفته اند و بالاخره بخش سوم که زمان عملیات تبلیغی، برای معرفی جهانی و ثبت فرهنگی آن ساخت و سازهاست، که به صورت مطالب گاه بس مضحک سفرنامه نویسان، اعم از واقعی و فرضی درآمده و بالاخره انجام مانور نهایی، که رها کردن تدریجی ایران برای بازگشت به شرایط پیشین است. چندان که تاریخ برای آن سکوت دوباره برقرار شده، پس ازهیاهوهای ساخت وساز دوران صفویه، توضیحی ندارد مگر ظهور خشایارشای دیگری، به نام نادر افشار، که این بار به جای یونان، راهی هندوستان می کنند!

«کاپیتولاسیون در اصل ماخوذ از واژه ایتالیایی «کاپیتولاتزیونه» یا واژه لاتین «کاپیتولاره» است. این واژه به معنای انعقاد عهدنامه و فصل بندی و طبقه بندی مطالب و یا نوشته ای است که دارای فصول و مواد بوده باشد و چون قراردادها و قوانینی که از قرون وسطی به این طرف راجع به مزایا وحقوق اروپائی ها در کشورهای اسلامی تنظیم شده دارای فصول و مواد بوده، به این جهت به اسم کاپیتولاسیون معروف شده است. چنان که در مورد عثمانی می بینیم، به مجموعه عهدنامه هایی که این کشور از اوائل قرن شانزدهم میلادی تا آغاز قرن بیستم با دول غربی بسته، عنوان کاپیتولاسیون داده اند... قبل از آن که به بحث در مورد پیدایش کاپیتولاسیون درکشورهای اسلامی، **به خصوص عثمانی به عنوان اولین کشور مسلمان پذیرای کاپیتولاسیون**، **بپردازیم**، لازم است وضعیت قضایی اتباع بیگانه را در کشور های اسلامی **از دیدگاه دین اسلام** مشخص سازیم، از نظر اسلام بیگانگان سه دسته اند:

۱. اهل کتاب

۲. مستامن

۳. کافر حربی

اهل کتاب شامل پیروان ادیان آسمانی اند که دارای کتاب اند. **این ها در پناه حکومت اسلامی به شرط پرداخت جزیه می توانند**

زندگی کنند و از حمایت قانون اسلام برخوردارند.
مستامنان کفاری هستند که دولت اسلامی به آن ها اجازه موقت اقامت به جهت تجارت یا غیره داده است. این گروه تحت این عنوان با کسب اجازه برای مدت معینی سفر می کنند و حقوق و تکالیف خاصی برای آن ها مقرر است.
اما کفار حربی دارای هیچ گونه حقی نیستند.
اگر اختلافی میان مردم اهل کتاب به وجود آید، اسلام با تسامحی که در این دین است، اجازه داده به محاکم خود مراجعه و طبق حکم آن محاکم عمل کنند. **اما اگر اختلاف بین مسلمانان و اهل کتاب یا مستامن باشد، اسلام تنها محاکم مسلمانان را محاکم ذی صلاح می شناسد.** زیرا قرآن می فرماید: «لن یجعل الله للکافرین علی المومنین سبیلا. و هرگز خداوند برای کافرین بر مومنان راهی قرار ندهد». (چلونگر، کاپیتولاسیون در تاریخ ایران، صفحات۹، ۱۱)

پس خداوند تکلیف مسلمین را با اهل کتاب پیشین به روشنی در قرآن معین کرده است: اگر جزیه بپردازند مورد حمایت قوانین اسلام اند و اگردشمنی بورزند از همزیستی با مسلمین، محروم می شوند. فقیهان و درست از عهد عثمانی و صفویه، باب تازه ای گشوده اند که اهل کتاب در خدمت مسلمین و یا تجاری که به داد و ستد بدون مزاحمت مشغول اند، از امنیت و آزادی لازم برخوردار خواهند بود، اما هرگز آیه ای در قرآن به مسلمین اجازه نداده است که برای اهل کتاب پیشین و مشرکین ودشمنان متعصب کنونی حقوقی قائل شوند که درقوانین و مجوزهای متکی به کاپیتولاسیون دولت های اسلامی در پنج قرن گذشته دیده شده است.

«دولت عثمانی همزمان با فتح قسطنطنیه مزایایی به بیگانگان و مسیحیان داد که مبنای امتیازات بعدی شد که کاپیتولاسیون را در کشورشان بنیان نهاد. وقتی قسطنطنیه به تصرف سلطان محمد فاتح در آمد وی کلیه نمایندگان کلیسای ارتدکس یونانی و کلیسای ارمنی و بزرگان دین یهود را احضار کرد و به آن ها اعلام نمود که می توانند در آن جا بمانند و کلیه قوانین و مقررات و اصول مذهبی خودشان را به طور آزاد انجام دهند و هیچ کس حق ندارد ممانعتی

برای اجرای اصول مذهبی آنها به وجود آورد. سلطان محمد برای نشان دادن اعتقاد خود به این فرمان با رهبران مذهبی در کمال احترام رفتار می نمود. وی همچنین فرمان داد که به جای بطریق سابق که کشته شده بود فرد دیگری را انتخاب نموده و موافق اصولی که امپراتوران سابق در اجرای این کار و تقدیس بطریق معمول می داشتند، رفتار نمایند. **سلطان محمد عمارت عالیه را که در شمال کلیسا بود به روسای مذهب ارتدکس واگذار کرد و فرمان داد که کشیشان از مالیات و عوارض دیوانی آزاد و معاف باشند، و مقرر داشت کلیسای آن ها دیگر به مسجد تبدیل نشود** و مسیحیان در قواعد شرعی خودشان مثل عقد نکاح و دفن و حقوق مدنی موافق معمول خودشان عمل کنند و اعیاد پاک را یونانیان به همان نحو سابق و با تجملات قبلی انجام دهند و مقرر داشت که جهت انجام جشن مسیحیان به مدت سه شب دروازه هایی را که به محله قالانا باز می شد، نبندند تا آن ها به راحتی رفت و آمد کنند». (محمدعلی چلونگر، کاپیتولاسیون در تاریخ ایران، صفحه ۱۳)

اگر قصه های کنونی در موضوع عثمانی و حواشی آن را بپذیریم، دلایل کافی و شواهد قابل تاییدی در دست است که ثابت می کند ابتدا دولت عثمانی تحمیلات کاپیتولاسیونی را، خلاف قواعد قرآنی، در سرزمین های اسلامی پذیرفته و به آن رسمیت بخشیده است. این خود روشن ترین دلیل بر این مطلب است که آن جا به جایی مسالمت آمیز و برنامه ریزی شده دولت و امپراتوری بیزانس، با عثمانیان از راه رسیده، یک تعویض برنامه ریزی شده و همآهنگ است، که به شرط امتداد عمر به جزییات آن ورود خواهم کرد.

«اروپاییان در دروان صفویه موفق شدند با دریافت فرمان ها و انعقاد معاهدات، امتیازاتی در زمینه های سیاسی و تجاری از پادشاهان صفوی دریافت کنند. حکام ایران از روی بی احتیاطی، امتیازهای گوناگون کاپیتولاسیونی در طی این فرمان ها و معاهدات به دولت های استعمارگر اروپایی دادند که در بعضی موارد با دادن این امتیازات به طور ناآگاهانه **در درون مرزهای ایران**، **حق حاکمیت به اروپاییان داده شد**. **جنبه های سیاسی و اجتماعی این امتیازات**

که اروپاییان از ایران گرفتند، بسیار فراتر از جنبه های تجاری آن است. گروه هایی که در دوران صفویه از کشورهای اروپایی به ایران رفت و آمد می کردند و موفق به کسب امتیازات مختلف مذهبی، سیاسی و تجاری شدند عبارتند از :

۱. هیئت های سیاسی ۲. تجار اروپایی ۳. هیئت های مذهبی کلیسا...

ورود هیئت های تجاری و سیاسی انگلیس به ایران از زمان شاه طهماسب شروع شد. در سال ۹۷٦ ه.ق هیئتی تجاری از طرف شرکت انگلیسی مسکوی به ایران اعزام شد. این هیئت موفق شد که امتیازاتی از شاه طهماسب بگیرد که اساس قرار دادها و امتیازات بعدی شد. مفاد این امتیازات به قرار ذیل است:

تجار انگلیسی آزادند، به میل خود به گیلان یا هر کجای ایران که بخواهند سفر کنند.

۲. اگر یکی از کشتی های انگلیسی غرق شد، رعایای ایران غرق شدگان را یاری خواهند کرد و جان و مال شان را نجات خواهند داد.

۳. اگر یکی از تجار انگلیسی در نقطه ای از ایران فوت کرد حکام ایرانی موظفند اموال او را حفظ نموده به بازرگانان دیگری که آن را مطالبه می کنند، واگذار نمایند.

٤. تجار انگلیسی در انتخاب چاپاداران خود مختارند و هیچ قزلباشی نباید مزاحم آن ها شود. چاپاداران مسئول حفظ مال التجاره و شترانی خواهند بود که به ایشان سپرده می شود.

۵. باربران حق ندارد مقداری بیش از آنچه توافق شده مطالبه کنند.

٦. هرگاه تاجری مایل باشد در محلی اقامت کند می تواند کالاهای خود را نگاه دارد و خدمتکاران خود را جواب گوید.

۷. تجار انگلیسی می توانند برای خود خانه ای در ایران بسازند یا بخرند و کسی نمی باید از مردم ایران مزاحم آن ها شود.

مهمترین فصل در تاریخ مناسبات ایران و غرب، دوران شاه عباس بود. چون در این دوران، جهانگردان و سوداگران مشهور متوجه ایران شدند و یک بار دیگر نظر کشورهای اروپایی متوجه اهمیت استقرار روابط تجاری و سیاسی با ایران شد». به موازات ورود این هیئت ها به ایران، شاه عباس هم طی فرمان ها و معاهداتی، امتیازاتی از جمله حق قضاوت کنسولی در ایران را به آن ها داد. با ورود برادران شرلی به ایران شاه عباس در سال ۱٦۰۰ م / ۱۰۰۹ ه ق. به

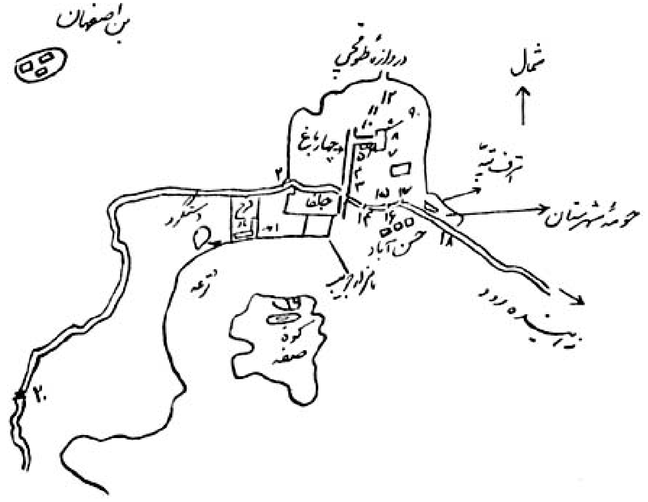
موجب فرمان مخصوصی، حقوق و امتیازات مهمی به تجار اروپایی که مایل به تجارت با ایران بودند، اعطا کرد. از جمله این امتیازات حق قضاوت کنسولی به نفع اتباع انگلیسی در ایران بود. می توان گفت که این فرمان، سنگ بنای کاپیتولاسیون در دوره صفویه و بعد از آن بود. به دنبال آن پادشاهان دیگر صفویه به تبعیت از شاه عباس چنین امتیازات و حقوقی به بیگانگان دادند و در عرض سیصد سال بعد از آن اتباع خارجی مقیم ایران از این امتیازات کم و بیش استفاده کردند». (محمدعلی چلونگر، کاپیتولاسیون در تاریخ ایران، صفحات ٤١ به بعد)

حتی قرارداد بالا با تجار انگلستان را نمی توان یک متن کاپیتالسیونی شناخت، زیرا در آن اشاره ای به حقوق قضاوت کنسولی و رفع مزاحمت های قانونی و حقوقی و برقراری محاکم اختصاصی بیرون از قوانین جاری و عمومی برای تجار انگلیسی نیست، که اصلی ترین بند استقرار روابط کاپیتولاسیونی شمرده می شود. بنابراین برای شناخت گروهی که در عصر صفوی از حقوق کامل کاپیتولاسیونی برخوردار شده اند، به اسناد دیگری روی می کنم.

«قصبه جلفا در ساحل جنوبی زاینده رود به فرمان شاه عباس اول برای سکونت ارامنه ای که در سال ۱۰۱۳ هجری **از ارمنستان به اصفهان کوچ داده شده بودند** اختصاص داده شده و بر جمعیت آن به تدریج افزوده شد زیرا گروهی از عیسویان دیگر ایران هم از هر فرقه به حکم اشتراک مذهب در جلفا که شهر کوچکی شده بود منزل گزیدند. **شاه عباس برای ارامنه جلفا حقوق و امتیازات خاص قائل شده بود چنان که می توانستند برخلاف سایر عیسویان به آزادی خانه و ملک و هر چه بخواهند بخرند و برای خود حاکم و قاضی و کلانتر ارمنی انتخاب کنند و در اجرای مراسم و تشریفات دینی خود آزادی تام داشتند.** شاه فرمان داده بود که هیچ مسلمانی در جلفا منزل نکند و هرگاه یکی از مسلمانان نسبت به افراد ارمنی بد رفتاری کند او را به سختی کیفر دهند و همچنین اجازه داده بود که ارمنیان جلفا اعم از زن یا مرد، مانند ایرانیان لباس بپوشند و سران آن ها مانند بزرگان و اعیان ایرانی در اسب سواری خود زین و لگام

زرین و سیمین به کار برند. در ماه شوال ۱۰۲۸ هجری شاه عباس **تمام زمین های کنار زاینده رود را که ارامنه جلفا در آن جا برای خود خانه ساخته بودند و ملک شخصی وی بود به موجب فرمان زیر به ایشان بخشیده است**». (لطف الله هنرفر، گنجینه آثار تاریخی اصفهان، ص۵۰۵)

بی شک این نخستین فرمان قبول قوانین کاپیتالیسیون در ایران است و ذره ای با فرامین کاپیتلاسیونی که در عهد محمد رضا شاه در تفویض حقوق قضاوت کنسولی به اتباع اروپایی و آمریکایی داده شد، تفاوت ندارد. چنین گشاده دستی بی نظیر در اعطای اختیارات کامل به یک گروه ارمنی کوچ داده شده، به کلی بی اساس و بدون محمل و مناسبت است، مگر این ارامنه را گروه اصلی از همان تکنوکرات هایی بشناسیم که شاه عباس فرضی برای نمایش بزرگ ایجاد زیر بناهای تمدنی در ایران به تخصص آن ها نیاز داشته است.



۳۵ ــ کروکی اصفهان در دوره صفویه (از: انقراض سلسله صفویه)

این نقشه اصفهان در عهد شاه عباس اول است که از صفحه ۱۵٦ کتاب «روند شکل گیری شهر و مراکز مذهبی در ایران» کار آقای حسین سلطان زاده برداشته ام. اصفهانی که دو محله بیش تر ندارد،

حوالی و حواشی و ضمائم میدان نقش جهان، که شاه عباس ساخته است و محله بزرگ ارامنه جلفا، که باز هم شاه عباس آن ها را برای اجرای طرح های ایران سازی خود به مدد طلبیده و در اصفهان با اختیارات کامل کاپیتولاسیونی ساکن کرده است. عجیب این که ارامنه ایران هنوز هم به عنوان تکنسین های ماهر در رده های گوناگون معماری و صنعت شناخته می شوند. آیا با حذف این دو محله چیزی از اصفهان پیش از شاه عباس باقی می ماند و آیا سخن من با این کروکی گواه تازه ای نمی یابد که گفت و گو از تجمعات متمدنانه و سیاست گردانان پرآوازه و صاحب قلمان لطیف گفتار، در ایران پیش از عهد صفویه، توطئه پردازی تاریخی و خام خیالی مغرضانه است؟ اگر پایتخت بزرگ صفویان در عهد مقتدر ترین شاه آن در اندازه این رسامی است، پس شاید همین اصفهان را در آن عهد ایران نامیده اند!

۱۱۴. امام زاده ها، ۱

معجزه ساخت و ساز صفوی و در حقیقت شاه عباسی، به مظاهری بسنده نمی کند و منحصر نمی شود که به صورت صدها باب کاروان سرا و ده ها دستگاه حمام و آب انبار و بازار و مساجد ممتاز می شناسیم. شاه کار شاه عباس، بنیان گذاری نهضت برپایی مقابر و امام زاده ها بود، که در حال حاضر احتمالا به صد هزار شماره، از آراسته و ساده ساخت، سر زده است.

قم، خبرگزاری جمهوری اسلامی
۱۳۸٦/۰۸/۲۷ نشست تخصصی «بررسی و تحلیل ورود امام زادگان به قم» از سلسله نشست های جشنواره فرهنگی و هنری کریمه اهل بیت (س) شنبه شب در شبستان نجمه خاتون حرم مطهر حضرت معصومه (س) در قم برگزار شد.

به گزارش ایرنا، استاد دانشکده تربیت معلم شهید مدنی قم در این نشست گفت: در استان قم٤٤٠ امامزاده از فرزندان و نوادگان اهل بیت (ع) مدفون بوده که تاکنون۲٥٠ امامزاده در ۱۰۰ بقعه در این استان شناسایی شده است.
دکتر سید حسن قریشی با اشاره به این که مرقد ۲٥ امام زاده در داخل شهر قم قرار دارد گفت: قم یکی از تاریخی‌ترین شهرهای ایران است و قدمت آن به پیش از اسلام می‌رسد. وی اظهار داشت: بعد از ورود دین اسلام به ایران، قم به یکی از شهرهای دینی و مذهبی کشور تبدیل شد. وی افزود: با ورود حضرت فاطمه معصومه (س) به قم، این شهر مورد توجه شیعیان و سادات علوی قرار گرفت و برخی از شیعیان و سادات به قم مهاجرت کردند و امروز آرامگاه آن ها ماوا و زیارتگاه شیعیان شده است. قریشی با بیان این که، قم در دوره آل بویه به یک مرکز حدیثی در دنیای اسلام تبدیل شده بود، گفت: بسیاری از محدثان به قم می‌آمدند و روزگاری بیش از٦٠٠ محدث در قم زندگی می‌کردند. وی خاطرنشان ساخت: در زمان شاه اسماعیل صفوی اول، حرم مطهر حضرت معصومه (س) گسترش یافت و صحن عتیق ساخته شد **به گونه ای که۱۱ امامزاده اطراف حرم مطهر در طرح توسعه از میان رفت**. قریشی با بیان این که **شجره نامه برخی از امامزادگان توسط کارشناسان و اهل فن تایید نشده**، افزود: تاکنون شجره نامه٤٤٠ امامزاده به تایید کارشناسان رسیده است. این سلسله نشست ها تا ۲۹ آبان ماه در شبستان نجمه خاتون حرم مطهر حضرت معصومه (س) ادامه دارد.
جشنواره فرهنگی و هنری کریمه اهل بیت (س) از ۲۱ آبانماه در حرم مطهر حضرت فاطمه معصومه(س) آغاز شده و تا ۳۰ آبان ادامه دارد. ک/٦٢ ٥٤٨/٥٥٠/٧٤٠ (پایگاه خبری ایرنا)

جنبش بازبینی و کارشناسی، حتی در حوزه باورهای سنتی، که مثلا شجره نامه امام زاده هایی در قم را مورد تردید قرار می دهد و حتی ابطال می کند و نیز مقبره هایی، چون امام زاده ابولولو، در کاشان را، دکان دامن زدن به تفرقه بیش تر، میان پیروان مذاهب می شناساند، آغاز مبارزه ای مبارک با خرافاتی است که غالبا از میان دیوارهای همین امام زاده ها به بیرون نشت و فرهنگ بومی و محلی

مردمان زحمت کش و ساده دل بسیاری را دچار توقف و توسل های بی پایه می کند. در میان اسناد مکتوب و منتشر شده کنونی، به هیچ مجموعه کاملی بر نمی خوریم که اختصاصا به معرفی مبنا و احصاء امام زاده ها پرداخته باشد، اما اگر قم را ملاک بررسی در این باره قرار دهیم، که اینک ٤٤٠ امام زاده تایید شده و تعداد نامعلومی با شجره نامه ناموثق دارد و اگر در نظر بیاوریم در ایران امروز، افزون بر شصت و پنج هزار ده وقصبه و محلات پرت افتاده فهرست کرده اند که در گم نام ترین و دور افتاده ترین آن ها نیز، لااقل یک امام زاده بر سر پاست، پس قبول صد هزار امام زاده در سراسر ایران، چندان دشوار نخواهد بود و اگر تعداد مراجعان به مشاهد و مقابر مورد عنایت و رجوع و محل التجاء مردم را، در درجات مختلف و متفاوت، به حداقل نیز برشماریم، غریب نیست که مجموعه زائران روزانه این امکنه را، در مرحله کنونی، به نزدیک میلیون برسانیم، تا بر سودازدگانی که با جوجه کشی از موهومات ذهنی خویش، به بازگشت زردشتیگری دروغین می اندیشند و نیز بر روشن فکری غزل پرداز و بی سواد و لغز خوان ایران، با محاسبه و اعلام آمار سالانه این زائران، معلوم کنیم که در میان چه مردمی و با چه مراتبی از باورهای پایه زندگانی می کنند، مردمی که در مقیاس عام و تمام، حتی نمی توانند نام زردشت را تلفظ کنند و نمی دانند که با **ذال** و یا **ز** بنویسند!

«**آمار مشاهد و بقاع متبرکه سادات و معصوم زادگان در پهنه ایران**: پراکندگی سادات در تمام نقاط این پهنه یکسان نبود. به جاهایی که احساس امنیت بیش تر می کردند تعداد زیادتری روی می آوردند، همانند کوهستان ری و طبرستان و پاره ای نقاط مرکزی، با این حال برخی از ایشان گرفتار مخالفان می شدند و به شهادت می رسیدند. امروز مراقد اکابر این بزرگواران باقی و مزار و مطاف است. از برسنجیدن تعداد آن ها در نقاط مختلف می توان پی برد که این نقاط به چه نسبت مورد توجه ایشان بوده است، گرچه برخی از این بقاع در طی زمان خراب و آثار آن ها محو شده است.

بر طبق آماری که به وسیله سازمان اوقاف تهیه شد و **به سال ۱۳۵۲ ش در روزنامه کیهان انتشار یافت**، در سراسر ایران حدود ۱۰۵۹ امام زاده احصا شده است که استان مرکزی از این لحاظ مقام نخست را دارد. در تنها استانی که امام زاده دیده نشد، استان سیستان و بلوچستان است. در **کتاب تاریخچه وقف در اسلام**، نام مساجد، امام زاده ها، بقاع متبرکه و مدارس قدیمه در شهرستان ها به ترتیب نام شهرستان درج آمده و آمار ذیل در باب امام زاده ها به جز بقاع متبرکه دیگر، بر آن اساس فراهم و احصا گردیده که به ترتیب تعداد امامزاده های از ۹ بیش تر، در ذیل درج می افتد. در این کتاب جمع کل نام امام زاده های کشور بر ۸۷۲ بالغ می شود. تهران و حومه یا ری قدیم ۱۱۲، تهران ۱۳، حومه ۹۹، کاشان ٨٦، شیراز ۵۲، **قم ۴۶**، داراب ۳۰، فسا ۲۷، گروس ۲۷، گرگان ٢٦، جهرم ۲۵، نطنز ۲۵، محلات ٢٤، قائم شهر ۲۱، ملایر و تویسرکان ۱۷، ساوه١٦، خمین ۱۵، کرج١٥، اصفهان١٤، سبزوار ١٤، اراک۱۲، نایین۱۲، بابل ۱۱، بوشهر ۱۱، بیرجند۱۱، همدان ۱۱، دامغان ۱۰، رفسنجان ۱۰، کرمان ۱۰، **تحقیق در احوال این معصوم زادگان و شناخت فرد فرد این بزرگواران اغلب در نهایت صعوبت و گاه غیر ممکن می نماید**». دایره المعارف تشیع، جلد دوم، ص ۳۹۳)

این مباحث، جامعه شناختی نیست و مورخ اثرات مثبت و منفی حضور امام زاده در کوچک ترین واحد اجتماعی ایران را بررسی نمی کند، بل فقط با نمایش نمایه های فنی و رسمی، قصد دارد نشان دهد برآمدن این همه امام زاده در ایران، مستند اثبات کهن و تاریخی ندارد و چنان که به شرح بیاورم، از مبداء صفوی آغاز می شود و مثلا اگر آن مراکز رسمی آمار ایران، که اطلاعات شان صلاحیت انعکاس در دائره المعارف تشیع را داشته، از جمله سازمان اوقاف، تعداد امام زاده های قم در سال ۱۳۵۲ را ٤٦ فقره و در سرشماری امروزین آقای قریشی، این تعداد در همان استان، به ٤٤٠ باب می رسد، پس در ٣٤ سال گذشته امام زاده های محدوده قم ده برابر شده است، که نه فقط غیر تاریخی بودن مبحث را اعلام می کند، بل از کوششی پرده بر می دارد که ساخت هرچه بیش تر امام زاده ها،

در مراتب گوناگون را، به سود خویش می شمرده و با اهداف معینی همسو می دیده است.

اجازه می طلبم یک فقره از مشاهدات شخصی خویش، در مسیر جاده تهران- آمل را، که قطعا گواهان بسیار دیگری نیز خواهد یافت، مختصرا و برای استحکام منظور بیاورم. در اوائل دهه ۷۰، که به علل برخی بررسی ها دائما در راه آمل و بابل بودم، در فاصله میان پلور و آب اسک و در کناره شنی جاده، ناگهان مرد میان سال سبز پوشیده و پرچمی با همان رنگ به دست، ظاهر شد که بر سنگی می نشست و در گفت و گوی میان ما، مدعی بود که در رویاهای خویش آن محل را مدفن امام زاده واجب التعظیمی دیده است. اندک اندک مسافران عبوری و مردم محل بر او گرد آمدند و چیزی نگذشت که چهار دیوار مختصری با گنبدکی برآن بالا رفت و به پایگاهی برای توسل و تقدیم نذورات تبدیل شد. هنوز چراغ های بسیاری نیفروخته، لرزش زمین، کوه را درست بر سر آن امام زاده و بانی اش فرود آورد و تمام آن مجموعه زیارتی، همراه کاشف آن را به میان رودخانه برد. شعله حیرت من زمانی سرکشید که هنوز مرمت های اداره راه برای گشودن دوباره جاده تمام نشده، مرد میان سال دیگری را، با همان لباس و پرچم سبز، در همان محل دیدم که بر سنگی می نشست و منتظر بود تا به محض جمع شدن ادوات مرمت راه، چراغ امام زاده به خواب دیده را بار دیگر برفروزد. طبیعتا جست و جوی شجره نامه برای چنین امام زاده های پر تعدادی، که تنها نیازمند عبور از خواب اشخاص اند، بی حاصل است.

«**بقعه و بارگاه امام زاده آقا علی عباس**. واقع در حدود بادرود نطنز، یکی از زیارتگاه های معتبری است که در طول یک قرن اخیر بیش از پیش مورد توجه سکنه آن حدود قرار گرفته است. طبق تذکره خطی بقعه علاوه بر دو تن از فرزندان موسی بن جعفر به نام علی و محمد، **ده نفر دیگر از امام زادگان در آن جا مدفون شده اند.** بنای گنبد و رواق و صحن و سراهای وسیع با غرفات متعدد آن در

همین اوان توسعه یافته است. چنان که گوینده نامی کاشان، ابونصر فتح الله خان شیبانی، می نویسد
«بیست و چهار سال در بیابان بادرود نطنز مبالغی خرج کرده و زحمت ها کشیده ام... و در آستانه امام زادگان واقعه **در آن بیابان که مطلقا آثار عمارتی نبود**، بنای مدرسه و صحن و عمارت و غیره نموده و این بنده درگاه نیز مبلغ یک هزار تومان کمک این کار خیر کرده و الحق جایی خوب و مرغوب شد». از آن پس نیز بر اثر توجه و اعتقاد روز افزون سکنه دور و نزدیک به این امام زاده و افزایش عواید و نذورات آن، رونق به سزایی پیدا کرده است». (حسن نراقی، آثار تاریخی شهرستان های کاشان و نطنز، ص ۲۹۵)

مورخ میان سعی آن پرچم سبز به دست ناشناس، در جاده آمل واین اعتراف ابونصر فتح الله خان شیبانی در بادرود نطنز، ذره ای تفاوت نمی بیند و می تواند اثبات کند که جنبش بس وسیع امام زاده شناسی در دهات و محلات و قصبات و شهرهای ایران، که آغاز آن را باز هم از عصر شاه عباس صفوی می گویند، یک هدف معین سیاسی و فرهنگی را تعقیب کرده، که توام با شگردهای متنوع دیگر، قصد کنترل رویکرد اسلامی در میان مردمی را داشته است، که پس از دو هزاره، با کوشش ناشناسانی بار دیگر به تاریخ وارد می شدند.

«**تعداد بقاع و امام زادگان کاشان**. مولف کتاب زینت المجالس ضمن اوصاف کاشان می نویسد: «از مزار اکابر در نفس شهر شش نفر از اولاد ائمه اثنی عشر علیهم السلام آسوده اند». چون تعداد واقعی بقاع و مقابر قدیمه امام زادگان مدفون در شهر کاشان، با رقم مذکور وفق نداده و بیش تر است، چنین به نظر می رسد که به عقیده مولف نام برده شش نفر آن ها معلوم النسب بوده و شجره آنان صحیح و معتبر شناخته شده است. اما تعداد بقاع محوطه شهرستان کاشان که از دوران پیش از عهد صفویه زیارتگاه مردم بوده و کم و بیش دارای گنبد وبارگاه وساختمان هایی هستند، همچنان که شاردن فرانسوی تصریح کرده و مورد تایید صاحب نظران دیگر است، **بالغ بر دویست باب می شود**. از آن جمله سهیل ضرابی اواخر قرن سیزدهم قمری می نویسد: «مختصر آن که به قدر دویست گنبد و

بارگاه و بقعه و خرگاه از امام زادگان در اصل شهر و نواحی و کوهسار کاشان هست و هر یک موقوفاتی علی حده دارند». (حسن نراقی، آثار تاریخی شهرستان های کاشان و نطنز، ص ۲۹۸)

اگر این مولفان و کتاب های شان را واقعی بپنداریم و اگر در فاصله میان اوایل قرن یازدهم، که می گویند زمان نگارش زینت المجالس مجدی است، تا زمان تدوین کتاب مرآت قاسان ضرابی در قرن سیزدهم هجری، تعداد امام زاده های کاشان را از شش باب به دویست باب رسانده اند، پس مکرر شده همان حکایت امام زادگان قم را می خوانیم و نهضت نوین امام زاده سازی از عهد صفویه را، یک واقعیت تاریخی قابل بررسی می یابیم که ما را در شناخت دوره تازه ای از تب و تاب های زمانه، در این سرزمین، آشناتر می کند که در آن، توجه به مظاهر مذهب، بسیار بیش تر از مبانی دین است.

«مطابق جهت یابی دقیق پیشوایان شیعه **برای** تشخیص **جهت حقیقی قبله** در زمان شاه طهماسب صفوی، که به فتوای شیخ عبدالعلی عاملی به عمل آمده، چون در محور محراب بزرگ گچ بری شبستان قدیم مسجد جمعه اندک انحرافی مشاهده می شود، بدین جهت اقدام به ساختن محراب های جدید مسجد نموده اند، که در کتیبه آن نیز آیات مناسبی از قرآن **مبنی بر بطلان جهت قبله در محراب قدیم، گچ بری و نوشته شده** و برای بی اعتبار ساختن محراب سابق کتیبه و نقوش گچ بری های زیبای آن را هم خراب کرده اند». (حسن نراقی، آثار تاریخی شهرستان های کاشان و نطنز، ص ۳۰۰)

عدم دقت در تعیین قبله، که خلاف نوشته بالا اندک هم نیست، نه فقط در مسجد جمعه اصفهان، بل تقریبا در تمام ابنیه اسلامی، از مساجد و مشاهد و امام زاده های عهد صفوی، امری قابل پی گیری و اثبات است و اگر تا زمانی معین، حتی تعیین جهت دقیق قبله نیز میسر نبوده، در آن باب اقدامی نشده و تصحیح سمت وسوی ادای نماز در محراب ها را، چنان که می نویسند، به کارشناس وارداتی دیگری از جبل عامل در زمان صفویه سپرده اند، پس یقین بدانید که تاریخ اسلام در ایران نیازمند بازنگری و بازخوانی جدی، بی ملاحظه و

سخت گیر است و تحقیقات نوین، نه فقط با داشته های کنونی ما منطبق نیست، که با آن مخالف است.

«**اصلاح قبله مسجد جامع کهن**: در سال ۹۳۸ هجری که شیخ علی ابن عبدالعالی عاملی به دعوت شاه طهماسب برای ترویج مذهب شیعه وارد تبریز شد، امیرغیاث الدین منصور شیرازی که به علت جامعیت در علوم او را معلم ثالث می خواندند منصب صدارت داشت. بین آن دو دانشمند روابط دوستانه برقرار گردید و در مباحث علمی از یکدیگر استفاده می کردند، اما طولی نکشید که دوستی آن دو به اختلاف و بدبینی انجامید. تا روزی که شیخ در محضر شاه پیشنهاد لزوم اصلاح و تغییر قبله مساجد عراق را نمود. امیر غیاث الدین از راه مخالفت با شیخ گفت که: «تغییر قبله مساجد بدون اطلاع کامل از هندسه و هیئت و علوم دقیقه و ریاضیات مقدور و صحیح نیست». اما شاه طهماسب به پیروی از سیاست کلی خود، عقیده شیخ را تصویب **و احکام لازم مبنی بر اطاعت کامل از نظریه شیخ را به همه بلاد صادر و ابلاغ نمود**. درشهر کاشان نیز که جهت سکونت و اقامت شیخ و مرکز حکومت شرعی او معین گشته بود، **به دستور شیخ اصلاح لازم و تغییراتی در جهات قبله های مساجد به عمل آمد**». (نراقی، آثار تاریخی شهرستان های کاشان و نطنز، ص ۳۷۱)

علت غمض عین آشکار مجتهدین و مورخین و مومنین، نسبت به انحراف قبله در غالب ابنیه دینی صفوی، که گاه نزدیک است به سمت قبله نخست بگردد، محل پرسش بزرگی است که ظاهرا پاسخ گویی برای آن پیدا نمی شود، هر چند بتوانیم از حدوث این نادیده انگاری، نتیجه بگیریم که سازندگان نخستین مساجد در ایران در قرون اخیر، بنابر معتقدات خویش، چندان تعصب و تصمیمی در نصب درست زوایای قبله نداشته اند! همین مکتوبات، که به امیر غیاث الدین شیرازی نامی، در عهدی اشاره می کند که هنوز شیراز بر زمین نبوده، ما را به تیزبینی همه جانبه فرا می خواند، تا بدانیم در پس هر سطر و اسم و خط و معماری ومحراب و سنگ نوشته و شعر و شائبه، یک برنامه ریزی عامدانه برای ایجاد انحراف عام دراندیشه ی

تاریخی وادبی و دینی ایرانیان پنهان کرده اند.

«از آن زمان که صفویان روی کار آمدند و آیین تشیع مذهب رسمی کشور شد، زیارت بقاع و اماکن مقدس این آیین رونقی دیگر گرفت. رفتن شاه عباس با پای پیاده به زیارت حضرت امام رضا، خود یکی از دلایل بارز این دعوی تواند بود. از سلاطین این سلاله شاه طهماسب را در امر تعمیر مراقد مقدس اهتمامی خاص بود. وی ظاهرا تمامی مراقد و بقاع مقدس معصوم زادگان را مورد مرمت و تعمیر قرار داده بوده است. سلاطین قاجار مانند فتحعلی شاه و ناصرالدین شاه نیز در این باب گاه اهتمام می کرده اند. ولی در واقع اهتمام تمام در مرمت وتعمیر ونگهداشت امام زادگان در قرن حاضر و در دوره ای که اکنون در آن زندگی می کنیم انجام پذیرفته است.

۱. **امام زاده آقا سید ابراهیم**، واقع در بخش رانکوه گیلان. بنای چهار گوشه ای که از چوب و گل بنا شده که در محل به آن «زگالی» گویند. چهار جانب بقعه را چهار ایوان ستون دار با سرستون های بزرگ پرکار در دو نوع فرا گرفته اند، یکی از ستون های ایوان شرقی به شیوه ی لاچ لنگری کار شده است. ورودی بقعه در دیوار شرقی جای گرفته است. نسب امام زاده را به امام موسی کاظم (ع) می رسانند». (دائره المعارف تشیع، جلد دوم، ص ٣٩٤)

علاوه بر آستانه ها و بقاع متبرکه امامان، که مدخل مفصل دیگری لازم دارد، دائرة المعارف تشیع، درست برابر قرار بالا، قریب پانصد امام زاده را در جلد دوم مجموعه خود معرفی کرده است که از آقا سید ابراهیم در رانکوه گیلان تا امام زاده یحیی بن موسی در سمنان را شامل می شود. برای سبک کردن کارها، نگاهی اجمالی به صد عنوان نخست آن انداختم، نسب قریب شصت درصد آن ها، به امام موسی کاظم می رسید و آن ها که شناس نامه ابنیه و کتیبه داشتند، با فرض صحت، از بناهای عهد صفویه بودند. بدین ترتیب باید بنیان گذاری نهضت شناسایی اخلاف امامان شیعه و بالا بردن زیارتگاهی برای آنان، به تعداد لازم را نیز در زمره تلاش صفویه برای نوسازی ایران پوریم زده دانست.

۱۱۵. امام زاده ها، ۲

معمم میان سال خوش سیمای نه چندان بلند بالای لاغر اندامی بود، در نهایت سادگی و آراستگی. با خضوعی راستین اجازه طلبید و وارد دفتر کارم شد. حرکات آرامی داشت با نگاهی کاونده و سنگین ولی مهربان. می گفت مجموعه «اسلام و شمشیر» را خوانده و از قم به آشنایی با مولف آن آمده است. پرسش هایی اصولی داشت. زبان عرب را به کمال می دانست و بر مفاهیم و اشارات آیات قرآن به صورت طبقه بندی شده مسلط بود. تذکر داد که برخی آیات را می توانستم با دیگر نمونه های گویا تری جای گزین کنم و در اغلب موارد حق با او بود. جواب دادم که قرآن پژوه نیستم و تنها با نگاه و برداشت مورخ به قرآن نگریسته ام، و از حواشی کار، حاصل و بهره فراوان و متنوع برده ام، که تعیین کننده بوده است. بسیار سخن گفتیم و در مجموع دریافت من این بود که دنبال سر نخی برای گشودن کلاف ابهامی است که وقوف به چند و چون آن آسان نبود. دوستانه می شنیدیم و می گفتیم و اندک اندک بر ناباوری او افزوده می شد. برابر معمول از اساتید و درجات آموزشی ام پرسید. به او نیز همان حقیقتی را گفتم که به دیگران: بیرون از علوم محض، تحقیق در مراتب و مسائل انسانی، با تبعیت از داده های دیگران، و به خصوص اساتید، به معنای توقف است، و آثار این در جا ماندگی در تحقیقات اسلامی را به او نمایاندم و تصدیق کرد. یاد آور شدم که مدت هاست دائما از قرآن دورتر می شویم و در ابتلای فرقه بازی، به کلام کسانی دون خداوند، در کتبی متوجه و مشغولیم که با فرض صحت و اصالت هم، در نهایت، حرف بنده ای است. از اعتقاد مطلق ام به وسعت عرصه و عرضه جعل در مکتوبات اسلامی گفتم و از آسان پسندی و انحراف عقول که نظایر اجازه داده است کتاب الفهرست ابن ندیم به فرهنگ مسلمین وارد شود. کم کم حرارت سخن، ما را به وادی پختگی و صراحت بیان های دو طرفه ی دیگری

کشاند. سئوالاتی داشت که علاقه مند بود، بدون ملاحظه کاری، در باب آن ها نظر مستقیم بدون حاشیه بیاورم. گفتم اندازه تقاضا و تحمل او را نمی دانم و می ترسم به جام تعصب درون او لطمه بزنم و ترک بردارد. نگاهی اندک خوار کننده نثارم کرد و با صدایی مغرور، مطلبی آورد که بند های بدنم را لرزاند. گفت: شما که به هر حال در نظر اهل آن محقق اید، بی سر و پایانی، از داخل و خارج، به قصد آزار و تمسخر، برابر امثال ما می نشینند و با زبان گزنده منکر خداوند و نبوت و نزول قرآن می شوند. حرف های آزار دهنده شان را می شنویم، می کوشیم با ادله خود آن ها را قانع کنیم، سوهان و چای در برابرشان می گذاریم و با تعارف و امید به هدایت الهی بدرقه شان می کنیم. چنین جدل هایی برای ما غریبه نیست و اساس حوزه را بر اثبات و انکار گذارده اند. بعد هم استدلالی اضافه آورد که تردید را از ذهن من زدود. گفت: می دانید که خداوند، به صراحت و تاکید قرآن، برترین دشمن ایمان آورندگان را یهود گفته است. مسلمین پیوسته حضور این دشمنان مسلّم را در کنار خود تحمّل کرده، با نیکی و مهربانی در مراودات معمول، کوشیده اند تا آن ها را به اسلام بخوانند و از یکدندگی و توطئه چینی باز دارند. چنان که امتداد یهود آزاری تاریخی، به کلیسای صلیب به دوش و به هیتلر ختم می شود و نه به مجتهدین اسلامی.

ما حرف های مان را زدیم، وعده عمل نشده دیگری گذاردیم که مرا در قم ببیند. هنگامی که به جای نشست خود بازگشتم و در باب او اندیشیدم، باورم شده بود که صاحب نظران و جست و جو گران عقلانیت و اصلاح، بیش تر در لباس آن شیخ اند که راه درازی را شاید هم به نیابت از هماندیشانی، برای محک صاحب نوشته ای پیموده بود و ناخواسته سخنان مدعی دیگری را به یاد آوردم، که گرچه با ژست های معطر، لزوم رعایت دموکراسی و احترام به عقاید دیگران را چون آدامسی کثیف، پیوسته و شلخته و روسپی وار در دهان می گرداند، اما در دفتری که سند ماندگاری برای تمام زمان

هاست، به لابه هایی افتاده است، که او وامثال او را درجای کشیشان انگیزاسیون می نشاند. موضع او را با معتقدات عملا دموکراتیک این شیخ عالی جاه سنجیدم و ذلت امروزین روشن فکری اندک مایه کم خرد و بی خبر را بر آنان مبارک دیدم.

«**هشدار به دولتیان**. تلاش نامیمونی در میان است از سوی کسانی که برای آشفته کردن ایران و آسیب زدن به یکپارچگی ملی و سرزمینی ایران، جدایی ایران و اسلام را هدف دارند. اینان که پیشینه‌های توده‌ای تخریب و تفرقه افکنی را تجربه کرده‌اند در نوشته‌هایی حیرت انگیز، می‌کوشند برخی از برجستگان عالم دین در ایران را قانع کنند که هر آنچه در ادبیات مستند جهان از تمدن پیش از اسلام ایران آمده دروغی بیش نیست... همانند بعث پیشین عراق، تاریخ باستان ایران را یکسره مخدوش و تمدن هخامنشی را افسانه هایی جلوه می‌دهند که ساخته و پرداخته دست یهود است... درباره این فتنه گری و نفاق افکنی دهشت انگیز باید پرسید: کدام عقل سلیم می‌پذیرد یک زن در دین یهود به مقام پیامبری برسد؟ پیامبرانی که در دین یهود از آن ها نام برده شده در دو دین مسیحیت و اسلام از پیامبران سلف شمرده می‌شوند که هیچ یک از آنها زن نبوده‌اند که **به همسری کوروش در آمده** و ملکه ایران شده باشد **دولتیان در ایران باید توجه کنند که این گونه نفاق افکنی‌ها می‌تواند پایه های اقتدارشان را متزلزل کند.** فتنه انگیزی‌ها و جدایی افکنی میان اسلام و ایران که به بهانه افسانه‌های دروغین و ننگینی چون چندین قرن سکوت به خورد ساده لوحان داده می‌شود، از کسانی است که نه می‌توانند گذشته مارکسیستی- لنینیستی خود را پنهان کنند، نه می‌توانند بر پیوندهای امروزین خود با محافل جدایی خواه پان ترکیستی و پان عربیستی در ایران، جمهوری آذربایجان، ترکیه، قطر و ایالات متحده ... سرپوش گذارند. **به دولتیان هشدار می‌دهم که نگذارند گفته‌ها و نوشته‌هایی از این دست ملاک تشخیص برخی از سرآمدان دینی-سیاسی جامعه قرار گیرد.** آنچه در این زمینه می‌تواند برای آنان ملاک تشخیص و داوری باشد نوشته‌های پژوهشی عالمان حقیقی دینی است چون استاد شهید مرتضی مطهری که به درستی با ما از خدمات متقابل ایران و اسلام سخن

گفته است».

همه می دانیم که این سخنان از کیست و تفصیل کامل آن را می توانید در اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی شماره ۲۲۵ و ۲۲٦ بخوانید. نوشته او روی فاشیسم فرهنگی استالین را هم سفید می کند و درست با حرف های آن همپالگی های دیگرش، در نشست مرکز گفت و گوی تمدن ها، برابر است که آرزو داشتند مولف مجموعه «تاملی در بنیان تاریخ ایران» را در برابر تمام دانشگاه های کشور شلاق بزنند. در جملات نقل بالا دقت کنید. قطعه یخی است که در برابر تابش نور و گرمای حقیقت، اندک اندک به لکه تبدیل می شود و ملتمسانه سرمای جهل را برای ادامه ماندگاری به حمایت می خواند و گرچه او و نظایرش دیگر همان لکه هم نیستند، اما هنوز ته صدای شان را از این همه تریبون و بلند گوی تعارفی دیگران می شنویم که روحانیت ایران را کم تحمل و خود را آزار دیده از تعصب اسلام می گویند! برای من مسلّم است آن سلسله ناسالمی که مثلا در مقابل ادامه انتشار کتاب های من ایستاده است، نه فلان مجتهد این و آن حوزه، بل به تصریح شجاع الدین شفا، دلقک فرهنگی معروف دربار محمد رضا شاه، که در نشست چند سال پیش دانشگاه سوربن قصد خود را برای بازگشت زردشتیگری قلابی به ایران علنی کرده بود، دست نشاندگان چهره پوشیده او و اربابان اش درمراکز فرهنگی این جمهوری اند که اینک خود را به ریش وتسبیح وشاید هم جای مهری آرایشی در پیشانی، مزین کرده اند. نگاهی به اطراف خود بیاندازید. همه جا مملو از کاغذ های باطله زیردست و پا مانده ای به نام نشریات ملی از همه نوع آن است، که هنوز حتی جرات نکرده اند ساخت مجموعه با شکوه «تختگاه هیچ کس» را خبر دهند و مقامات فرهنگی و مراکز مربوطه را به بازبینی و تصمیم گیری در باب آن بخوانند، در حد همنوشی کاسه دوغ و بنگ مولانا متوقف اند و بی اعتنا به عقل مزاحم، در هپروت گستره ای از تبلیغات، به دور خویش چرخ می زنند. چنان که گردانند گان اطلاعات سیاسی

اقتصادی گرچه به اجیری میدان داده اند تا مولفی را به ناسزا ببندد و تقاضای قصابی او را کند، اما هرگز حتی به اختصار هم ننوشته اند که جرم این مولف، پرده برداری از چه حقایق و یا انتشار چه دروغ هایی بوده است! زمانه شاهد بلند مرتبه عادل و تصویر بردار قابلی است که زردی پاچه های شلوار و نیز رخسار این به اصطلاح روشن فکران و مدعیان ضرورت آزادی بیان را، در آرشیو فیلم خانه روی دادهای فرهنگی این دوران، برای همیشه حفظ خواهد کرد و آنان را زیر دست تمام دیگر گروه های اجتماعی قرار خواهد داد. پس بار دیگر به بازدید امام زاده هایی برگردم که معتقدم اکرام آن ها از عهد اصطلاحا صفویه آغاز می شود.

«مراد از امام زاده ها، بنا یا مجموعه بناهایی است که بر مدفن فرزندان یا فرزند زادگان ائمه اطهار و بزرگان سادات در طول دوره اسلامی بنا شده است. در ایران شمار زیادی از این گونه بناها موجود است که بخش قابل توجهی از آن ها دارای آثار تاریخی و هنری ارزشمندی هستند. بر اساس آمارهای موجود، در ایران بیش از چهار هزار امام زاده وجود دارد که دراستان های مختلف پراکنده اند. **تمام شخصیت های مدفون در این مکان ها بر ما شناخته شده نیستند و تنها تعداد کمی از آن ها از شجره نامه مورد قبولی بر خوردارند** و تعداد قابل توجهی نیز تنها بر اساس اعتقادات عوام شاخته و پرداخته شده است». (دائره المعارف بناهای اسلامی ایران، پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی، بناهای آرامگاهی، ص ۸۵)

این مجموعه مفید که بناهای آرامگاهی، امام زاده ها، برج ها، بقعه ها و گنبد های ایران را فهرست کرده و بر هر کدام شرحی در مجموع روشنگر گذارده، گرچه در مقدمه می نویسد چهار هزار امام زاده در ایران قابل شناسایی است، اما در آن تنها شروحی بر ٤۱۸ امام زاده را با ذکر نام و محل می خوانیم. اگر فقط در شهر قم و حوالی آن، ٤٤۰ امام زاده مورد وثوق و تعداد نامعینی غیر قابل تایید احصا شده، این قول که در سراسر ایران فقط چهار هزار امام زاده باشد، پذیرفتنی نیست. دائره المعارف بناهای اسلامی ایران، ساخت ۱٤۱

فقره از این امام زاده ها را مقدم بر دوران صفوی و ۲۷۷ نمونه آن را بناهای پس از صفویه شناسانده است.

«**امام زاده زین العابدین**، **ساری**: بنای این امام زاده در شهر ساری و در نزدیک میدان بار فروش واقع و بنایی است چهار ضلعی با گنبد رک هشت ضلعی به ارتفاع کل ۲۰ متر که از لحاظ ساختمانی و تزیینات کاشی کاری و صندوق و در نفیس چوبی، در زمره مهم ترین ابنیه تاریخی ساری به شمار می آید.... صندوقی بسیار ظریف و پر کار، مرقد را پوشانده است. مطالب بدنه شمالی از فرط فرسودگی خوانا نیست و بدنه جنوبی آن نیز نوسازی شده است. آن چه بر بدنه شرقی باقی مانده، به شرح زیر است: صاحب هذا الصندوق المرقد المبارکه الشریف السلطان الاعظم الاکرم برهان السادات و الاشراف المرحوم المغفور سلطان امیر شمس الدین امیر کمال الدین حسینی طالب ثراهما فی التاریخ وفات **یوم الاثنین خامس عشرین شهر جمید الثانی سابع عشر خورداد ماه سنه تسع و خمسین و ثمانمائه**، (۸۵۹) ». (دائره المعارف بناهای اسلامی ایران، پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی، امام زاده ها، ص ۱۲۵)

این نمونه از امام زاده های پیش از صفویه، که در دائره المعارف موصوف آمده، مورخ و محقق را در صحت این کتیبه نویسی ها دچار تردید می کند. بر مبنای این متن، نخست معلوم می شود که در زیر صندوق این امام زاده یک حاکم محلی و نه اولاد و احفادی از امامان شیعه خوابیده است. وانگهی آن تاریخ گذاری فارسی و عربی نامعهود و نایاب و غریب و تا حد زیادی مسخره، که وفات صاحب مقبره را دوشنبه روزی مصادف با ۲۵ جمادی الثانی سال ۸۵۹ هجری قمری، برابر با ۱۷ خرداد همان سال می نویسد، پرده از جعل واضحی بر می دارد که عمل به آن در کتیبه نویسی های سراسر ایران از حد و حصر درگذشته است. زیرا لااقل در این مورد با اطمینان کامل می توان گفت که، حتی اگر کاربرد تقویم شمسی را در آن زمان واقعیت بپنداریم، روز ۲۵ جمای الثانی سال ۸۵۹ دوشنبه نیست و با ۱۷ خرداد هم منطبق نمی شود. آیا چه گمان کنیم، نو

حکاکان این قبیل کتیبه ها حوصله محاسبه را نداشته، یا برابرهای تقاویم شمسی و قمری را نمی دانسته اند؟

«**امام زاده شاه زاده قاضی یزد:** بقعه شاه زاده فاضل با توجه به کتیبه آجری کم خیز و نمای ساده آن، از نظر معماری جلوه ای ندارد. بدنه داخلی بقعه با کاشی کاری طرح هندسی، **مرکب از ستاره های شش پر** و شش ضلعی ها و حاشیه ای از کاشی معرق، زینت شده است. درون بنا قبری قرار دارد و برآن، کتیبه ای از کاشی معرق دوره تیموری نصب شده است که به معرفی صاحب مزار می پردازد. بر اساس این کتیبه، صاحب دفن، فضل بن امام موسی کاظم متوفای ۲۰۲ هجری قمری است. نصب این کتیبه کاشی دوره تیموری باید از آثار قطب الدین خضر شاه باشد که مولف «جامع مفیدی» به اشاره می نویسد: «قبر را از کاشی ترتیب داد». علی رغم این کتیبه، مولفان «تاریخ یزد» و «تاریخ جدید یزد»، این بنا را تحت عنوان «مزار پیر برج» آورده اند. زردشتیان نیز این مزار را گرامی می دارند و **آن را مدفن یکی از شاه زادگان ساسانی می دانند**. به روایتی دیگر، این بقعه مدفن یکی از مضروبین واقعه فهرج در سال ۷٤۷ هجری است». (دائره المعارف بناهای اسلامی ایران، پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی، امام زاده ها، ص ١٤٦)

پس مقبره ای داریم که بر مبنای کتیبه ای که ۵۰۰ سال پس از مرگ صاحب آن، در عهد تیموری نوشته اند، صاحب آن در سال ۲۰۲ هجری قمری وفات کرد است. زردشتیان، این تاریخ وفات را، بی توجه به کتیبه آن، پانصد سال به عقب و به زمان ساسانی می کشانند و کسانی دیگر، ۵۰۰ سال به جلو می برند! پس کتیبه را برای چه می نوشته اند و بودن و نبودن آن چه تفاوتی داشته است؟! با این همه برای رد تاریخ گذاری های کنونی در باب تعلق بنای امام زاده ها، به پیش از دوران صفویه، تنها یک استدلال تاریخی تکلیف این نزاع را معین می کند: اگر امامان و امام زادگان شیعه، پیش از تسلط صفوی، پیوسته مورد هجوم و آزار حاکمان ملعون غیر شیعه بوده اند، پس آن خبیثان چه گونه بر این همه تظاهرات آشکار، که قصد

اکرام امام زادگان شیعه را داشته، چشم بسته اند که لااقل بر کاشی های ده ها نمونه ی آن، نام و مدح ائمه عظام ثبت است؟!

«**امام زاده درب آهنین نور آباد**: این آرامگاه در دو کیلو متری شهرستان نورآباد، کنار جاده کازرون به خوزستان و در جوار بقعه شاه زاده علاء الدین واقع است. امام زاده مدفون در بنا بر اساس کتیبه تاریخی آن، خواهر شاه زاده علاء الدین **و دختر امام کاظم** (ع) **است** بر لوحه سنگی بالای در، کتیبه جالب توجهی در ده سطر به خط ثلث برجسته مرقوم شده که بر اساس قرائت آقای مصطفوی بدین شرح است: در ایام دولت جناب عدل کیش امیر رعیت پرور مرتضی ممالک اسلام، بهرام زمان، افتخار و مرزبان جهان، بهادر خلد الله ایام دولته ادام علی المسلمین ظلال نصفته، این عمارت که به مشهد فروزان مشهور است، و مرقد مطهره و مضجع منوره مهد عصمت ام المؤمنین بنت الامام المعصوم موسی الرضاء رضی الله عنهما است فی تاریخ شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه (۷۷۱) از فواضل صدقات عمیمه آن عالی جناب معدله شمار تجدید یافت.

چون کام جاودان متصور نمی شود
خرم کسی که زنده کند نام جاودان

کتیبه فوق **به علت این که به زبان فارسی و در قرن هشتم هجری نوشته شده حائز کمال اهمیت است**». (دائره المعارف بناهای اسلامی ایران،پژوهشگاه فرهنگ وهنر اسلامی، امام زاده ها، ص ۱۱)

برابر تذکره های موجود، وفات دختر امام موسای کاظم باید که در اواخر قرن دوم هجری رخ داده باشد، اما کتیبه مقبره اش را به قرن هشتم نوشته اند؟! مفسر بخش امام زاده های دائره المعارف بناهای اسلامی ایران، از یافتن کتیبه ای به زبان فارسی، با تاریخ پیش از صفویه، اظهار شگفتی و ذوق زدگی می کند! اگر شاعران ما در قرن چهارم به حجم شاه نامه شعر فارسی داشته اند، راستی چرا باید دو سطری نوشته فارسی از قرن هشتم هجری موجب شگفتی او شده باشد؟! آیا درست نمی گویم که یافتن فارسی نوشته ای از عهد ماقبل صفوی، مگر در هیئت جعل، ممکن نیست؟

۱۱۶. امام زاده ها، ۳

بحث درباره امام زاده ها، عرضه استدلال برای اثبات این مطلب است که انتساب ساخت هیچ امام زاده ای به دورانی مقدم بر صفویه، از هیچ بابی منطق اجرایی و امکان تاریخی و تدارکاتی ندارد و برای رسیدن به این چشم انداز واقعی، در باب ساخت و سازهای صفوی است که ناگزیر باید نمونه هایی از تفسیرهای موجود بر این گونه ابنیه را زیر ذره بین کشاند و حقایق در گرد مانده ساخت آن ها را با رسوب زدایی آشکار کرد. مهم و موثر ترین راه اثبات انحصار آغاز ساخت امام زاده های ایران، به دوران صفویه، نخست توجه به این نکته بدیع و بدیهی است که بالا بردن آشکار بنای زیارتگاهی برای امام و امام زاده ای، مقدم بر تسلط تشیع بر امور سیاسی و فرهنگی ایران، امکان و آزادی اجرا نداشته و بنا بر همین روایات تاریخی موجود، شرایط برای برگزاری چنین نمایشات پرزرق و برق، به سود تشیع آماده نبوده است. سپس بازخوانی شجره نامه و کتیبه هایی که ناشیانه برای بخشیدن اصالت مصنوعی به معماری و مدفون در امام زاده ها نوشته اند و ارائه اطلاعات غلط و نامفهوم و غیر ممکن در این مکتوبات، چنان که پیش تر با نمونه هایی از آن آشنا شدیم، نشان می دهد که حتی نمونه ای منطبق با تفصیل، از میان آن ها قابل استخراج نیست.

«**امام زاده عون علی و زین علی، تبریز**: این آرامگاه بر بالای بلندترین قله کوه سرخاب که مرتفع و مشرف به همه شهر است، واقع و به اعتقاد مردم، مدفونان در آن، عون بن علی و زید بن علی هستند که در تداول عام، به صورت «عین علی» و «زین علی» تحریف یافته است. اعتقاد مردم بر این است که هر دو، فرزند بلاواسطه حضرت امیرالمومنین علی (ع) هستند، ولی در کتب معتبر از جمله ارشاد شیخ مفید در بین فرزندان علی بن ابی طالب (ع) اسامی عون و زید وجود ندارد. ولی در همین کتاب، از فرزندی به نام یحیی که مادرش اسماء بنت عمیس بوده، نام برده شده که محدث قمی، او را

عون نامیده و به گفته صاحب روضه الشهدا، در دشت کربلا به دست دشمنان کشته شده است .**به هر تقدیر ظاهرا عون به ایران نیامده و زین نیز وجود خارجی نداشته است**». (دائره المعارف بناهای تاریخی ایران در دوره اسلامی، بناهای آرامگاهی، ص۱۹۷)

پس جنازه شهیدی از عرصه کربلا، معلوم نیست چه گونه از مرتفع ترین بلندی کوه سرخاب تبریز سر درآورده است. این مطلب، چنان که از تفسیر دائره المعارف بر آن نیز بر می آید، در هیچ مقیاس و منطقی امکان بروز و شهود ندارد و نسب شناسی موضوع نیز قابل اتکاء و ارجاع نیست. با این همه در دنبال همین تشکیک عام می خوانیم: «این بقعه در دوره صفویه تجدید بنا شده است». این که سلطان پر کاری، چون شاه عباس اول، در حالی که خود مقبره ای ندارد، به صرافت مواظبت از امام زاده ای در قله کوه سرخاب تبریز افتاده باشد، خواهان آن را از توجهاتی کاملا غیر معمول، در امام زاده سازی عصر صفوی با خبر می کند.

«**امام زاده فاضل، قم**: این آرامگاه در بالای کوهی مشرف به قریه بیدهند واقع است. بنایی متشکل از بقعه، چهار ایوان، چهار حجره و چهار غرفه در بالای حجرات است. این بنا در سال ۱۲٦۰هجری قمری به **استناد توهمات عامیانه ایجاد گردیده و فاقد ارزش هنری و تاریخی است**». (دایره المعارف بناهای تاریخی ایران در دوره اسلامی، بناهای آرامگاهی، ص ۱۹۸)

این هم امام زاده دیگری در قم، که گرچه باز هم بر ارتفاع کوهی است، اما معلوم نیست چرا مورد بی مهری مفسران بخش امام زاده ها در دائره المعارف بناهای تاریخی ایران، قرار گرفته و استثنائا و رسما آن را برخاسته از توهم و فاقد هر ارزشی شناخته اند! در حالی که موهوم شناختن امام زاده های بسیار دیگری نیز در آن مجموعه، با ادله و اساس محکم تری امکان ادعا داشته است.

«**امام زاده آقا سید محمد، لاهیجان**: این امام زاده در دهکده پینجای آستانه واقع شده است. بنای چهار گوشی است که در سه سمت آن،

ایوان های ستون داری قرار دارد. سقف بقعه شیروانی و سفال سر و طول هر ضلع بنا ٤٥/٦ متر است. بر روی در قدیم بقعه کتیبه ای مورخ ۷۸۰ هجری قمری با این متن وجود دارد:» هذا مسجد المبارک لصاحبه و مالک الفقیر المحتاج الی رحمه الله تعه. فقیه احمد بن ابوالرضی بن علی پینچایی سنه ثمانین و سبعمائه». (دایره المعارف بناهای تاریخی ایران در دوره اسلامی، بناهای آرامگاهی، ص ۸۸)

پایداری یک بنا با زیرساخت عریض و طویل شیروانی دار و سفال سر، در طول هفت قرن، آن هم در جغرافیایی که تنه درختان و سنگ های کوهستان نیز از فراوانی نم به سرعت می پوسد، تنها به ادعای در نوشته ای، کار بس دشواری است و دشوار تر این که مجموعه ای که به قید کتیبه ساز آن، مسجدی برآورده ابوالرضی نامی است، امام زاده بپنداریم.

«**امام زاده فضل، آمل**: این آرامگاه در دهکده «زیارو» از دهکده های دشت سر آمل واقع و بنایی مستطیل شکل شامل بقعه و مسجد است. **هم در ورودی و هم صندق امام زاده، دارای کتیبه است**. در، دو لنگه است و بر حاشیه بالای لنگه سمت راست آن چنین خوانده می شود: « **هذا المشهد ابالفضل بن موسی کاظم**». نام سازنده و تاریخ بر بائوی آن چنین کتیبه شده است:« صاحب العماره المشهد و خادم کمینه حاجی زیاد مزین محمد بن داود بن سماع بن هدی بن اسمعیل عمل ابراهیم نجار بن سلیمان نجار این [...] سنه ثلاث و ثمانین و تسعمائه، ۹۸۳». صندوق مزار در وسط اتاقی چهار گوشه است. کتیبه های روی صندوق بزرگ امام زاده، شخصیت صاحب قبر را به گونه ای دیگر معرفی می کند و در حاشیه صندوق آورده است: «هذا روضه منوره لامیر اعظم السعید الشهید المرحوم الامیر محمد بن الامیر الشهید المغفور المبرور الامیر افضل طاب ثراه و جعل الجنه مثواه فی اوائل رجب سنه احدی اربعین و ثمانمائه،٨٤١». (دایره المعارف بناهای تاریخی ایران در دوره اسلامی، بناهای آرامگاهی، ص ۱۹۸)

پس معرفان این امام زاده دو نفرند که با ١٤٢ سال تفاوت، برای صاحب مکانی واحد، دو گمانه مختلف زده و دو کتیبه متفاوت نوشته

اند! یکی مدفون را ابوالفضل نامی فرزند امام موسای کاظم می شناساند و دیگری مقبره را متعلق به امیری با نامی غیر قابل کشف می گوید. کتیبه نویس صندوق از عناوین و خطاب های معمول برای این گونه امور نیز بی خبر است و مدفون را، هم به لقب **شهید** آراسته و هم با قید **مرحوم** همراه کرده است، حال آن که مقام شهید، برای برخورداری از مجموعه رحمات الهی کافی است و برابر رسم و به رعایت مقام، با عنوان شهید لفظ مرحوم را نمی آورند. حالا چه گونه باید صاحب واقعی این مقبره را شناخت و از چه راه می توان لقب امام زاده را درمورد آن لحاظ کرد؟!!

«**امام زاده یحیی، ورامین**: این آرامگاه در محله معروف به کهنه گل در جنوب شرقی ورامین و در نزدیکی مسجد جامع واقع است. سبک معماری مقبره شباهت زیادی به مسجد جامع و مقبره علاءالدین دارد... در مورد اتاق و تزیینات آن **چهار تاریخ** ذکر شده است. «بازل» در حاشیه گچ بری، سال ۷۰۷ هجری قمری را خوانده است. محرابی از کاشی که **تصور می شود متعلق به این بنا باشد**، دارای تاریخ ٦٦٣ هجری قمری است. تعداد زیادی از کاشی های ستاره ای این بنا که **اکنون در مجموعه های مختلف محفوظ است**، متعلق به سال ۱۲٦۱ تا ۱۲٦۳ میلادی است. سنگ قبری که از کاشی و به شکل محراب و **تصور می رود که متعلق به این بنا باشد**، تاریخ ۷۰۵ هجری قمری را دارد. از این اطلاعات به نظر می رسد بتوان تاریخ ساختمان و تزیینات آن را به دست آورد. **به نظر می رسد** که کالبد این ساختمان متعلق به دوره مغول باشد... دیولافوا محرابی از کاشی در محل خود دیده است. مالک فعلی این محراب می گوید که مالک ثروتمند قریه، آن را به پاریس آورده و فروخته است **اگر تاریخ این محراب ۶۶۳ هجری قمری نباشد، به طور قطع بعد از ۷۰۷ هجری نخواهد بود**. سنگ قبر محراب شکلی که تاریخ آن ۷۰۵ هجری قمری است و اکنون در **موزه ارمیتاژ** قرار دارد، دارای عبارتی است که **این سنگ برای مقبره امام زاده یحیی ساخته شده است** و ضمنا حاوی امضای دو نفر از افراد خاندان کاشی ساز معروف کاشان است...

حرم به صورت کثیرالاضلاعی هشت ضلعی است که بر روی چهار کنج آن، چهار اشکفت مقرنس کاری با قوس جناغی بر پا شده است. در این قسمت از بنا، گذشته از گچ بری های تزیینی و یک ضریح چوبی خانه مربع و بندکشی مهری و هشت پنجره مشبک و هشت پنجره کور و ازاره ای به ارتفاع ۲۰/۱ متر با کاشی های منقش به شاخ و برگ به ابعاد ٦٠×۳۲ سانتی متر، دارای کتیبه ای به خط ثلث برجسته است که گرداگرد حرم و اطراف جای محراب ربوده شده آن دور می زند. این کتیبه با یک حدیث از پیامبر اکرم آغاز می شود و دنباله آن با سوره جمعه تا «ذلک فضل الله» ادامه پیدا می کند و سپس با قسمت مهمی از آن که حاکی از بنای بقعه به وسیله ابومحمد در تاریخ ۷۰۷ هجری قمری است، پایان می پذیرد. **این کتیبه چندان قدمتی ندارد**». (دایره المعارف بناهای تاریخی ایران در دوره اسلامی، بناهای آرامگاهی، صفحات ۲۲۲ و ۲۲۳)

بدین ترتیب و بر مبنای کتیبه ای که چندان قدمت ندارد، و از روی کاشی های ستاره داودی، که اکنون در جای خود نیست و با خواندن چهار تاریخ مختلف در این جا و آن جا، از جمله بر کاشی محرابی که اینک در پاریس است و تصور می کنند مربوط به همین بنا باشد و سنگ قبری با نام یحیی، در موزه ارمیتاژ روسیه، که در این سرزمین پر از امام زاده یحیی، گمان دارند به صاحب قبری در ورامین متعلق است و بسیاری فرضیه های دیولافوایی و بازلی و چند شیاد دیگر، سرانجام صاحب امام زاده ای از عهد مغول شده اند. آیا می توان به نوعی بر این یافته ها گمان صحت گذارد؟! از این طریق و روش های دیگر که استاد بزرگ آن را پروفسور پوپ غارتگر می شناسانند، برای دوران اسلامی پیش از صفویه، که در آن حتی پیاله سفالینی نساخته اند، مجموعه ابنیه معمولا زیارتی و مذهبی و مقابری بالا برده اند، که در حال حاضر به کورترین گره و معارض ترین نمودار، بر این مدخل نوین بدل شده است که دوران پیش از صفویه، در ایران اسلامی را، فاقد مظاهر تولید و توزیع و عوارض مادی زیست متمدنانه می داند. وجود همین تعداد محدود از

مقبره و مناره و میل و بقایایی از چند مسجد با ظاهر کهن، موجب ایجاد گمان برقراری روابط اجتماعی معینی، در بخش هایی از ایران پیش از صفویه شده و شگفت این که تمام چنین مظاهر معماری پیش از صفوی، به صورتی کاملا مجرد و معمولا در بیابان هایی بدون نمایه های تجمع شهری بر پا شده است!

«معماری در ایران بیش از ٦٠٠٠ سال تاریخ پیوسته دارد، دست کم از ٥٠٠٠ سال پیش از میلاد، تا به امروز، **با نمونه های اختصاصی که در ناحیه پهناوری از سوریه تا شمال هند و مرزهای چین، قفقاز تا زنگبار پراکنده است**. بناهای ایرانی متنوع است، از کلبه های دهقانی، قهوه خانه ها، کوشک ها تا زیباترین و شاهانه ترین ساختمان هایی **که جهان به خود دیده**، بگذریم از برخی پل های عظیم و با شکوه. سیمای ممیزه معماری ایران در طول تاریخ شکل های ساده و موقری با آرایش های غنی است. معماری آثار تاریخی ایران در وهله اول دارای مفهوم و هدف دینی و خصلت جادویی و دعایی است. طرح راهنما و شکل دهنده، نماد گرایی کیهانی بود که انسان به وسیله آن با نیروهای آسمانی انبازی و پیوند می یافت. این مایه، که تمام آسیا در آن معنا شریک بود و حتی در عصر جدید هم دوام یافت، **نه تنها به معماری ایران وحدت و استمرار بخشید**، بل سر چشمه ماهیت عاطفی آن هم بود». (ا. پوپ، معماری ایران، ص ۹)

برای دریافت پیش پا افتاده ترین اطلاعات، مثلا روند تکاملی معماری در ایران، از دیر زمان تا دوران اخیر، برابر معمول، با پریشان بافی های بی سر و تهی از قماش بالا مواجهیم که مثلا به جای ورود عالمانه به بیان علت اصلی نابودی همزمان این همه ابنیه زیگوراتی و یا سبب توقف کامل ساخت و ساز در ایران اسلامی تا زمان صفویه، شعارهای دکان دارانه وقیحی از این دست می شنویم که نشانه های معماری ایران از سوریه تا مرزهای چین و زنگبار پراکنده است و از کلبه دهقانان و قهوه خانه های میان راهی تا زیبا ترین قصور جهان را تقلیدی از معماری ایران می داند و کار را به فلسفه بافی ابلهانه ای می کشاند تا مجبورنباشد محل یکی از آن قهوه خانه های کهن ایرانی

دارای مفهوم و هدف دینی و خصلت جادویی و دعایی، در مرز چین، زنگبار، قفقاز و یا حتی در خود ایران را نشان دهد.

«یکی از جالب ترین بناهای شناخته شده در سرزمین کوهستانی، در سیلک بود از هزاره پنجم قبل از میلاد. قدیم ترین اقامتگاه در آن جا مربوط به اوایل هزاره پنجم، **ظاهرا عبارت بود از کلبه هایی از شاخه درختان**، گرچه ساکنان اش به باغبانی ابتدایی می پرداختند و گاو و گوسفند را اهلی کرده بودند. به علاوه، برای خودشان سه نوع ظرف سفالی دست ساز داشتند، که همگی تلاشی را در جهت ارزش های هنری ولو ابتدایی، نشان می دهد. نوعی دارای سطح دودی، دیگری سرخ و سومی دارای نقش های ابتدایی با خطوط و رگه های سیاه است. در مرحله بعد بود که ساختمان با خشت های دست ساز آغاز شد، **یک گلوله گل را با دست شکل می دادند و در آفتاب می خشکاندند**. ولی حتی در این مرحله هم به به تر کردن فنون ساختمانی توجه می شد، چون در لبه های این خشت ها فروریختگی هایی است که با انگشتان به وجود آمده، تا ملاط بیش تری را در اعماق خود نگهدارد. همچنین، در این عصر آرایش معماری ابتدایی معرفی شد و دیوارهای اتاق را با زنگار مخلوط با شیره میوه ها نقاشی کردند. خشت های چهار گوش مسطح، که با قالب زده می شد، در هزاره چهارم پدید آمد و ظاهرا آن هم یک اختراع ایرانی بود». (پوپ، معماری ایران، ص ۱۵)

توصیف این به اصطلاح پروفسور ایران شناس و متخصص نمایه های معماری، از خشت های سیلک، که قصد تمسخر و تحریف دارد و نیز توضیح فنی خوارکننده او درباره این زیگورات بزرگ ماقبل پوریم، تنها از باغبانی ابتدایی، پرورش جوجه و مرغ، خانه سازی با شاخه های درخت، گلوله کردن بی شکل گل، ظروف سفالی دست ساز رنگارنگ و حداکثر نقاشی دیوار با آب میوه می گوید! زیرا اگر بنا را بر توضیح تکنیک فوق تصور ساخت زیگورات های کهن در نجد ایران بگذارد، آن گاه بالا بردن بیلبورد احمق فریب تبلیغاتی زیر درباره ویران کنندگان همان زیگورات ها ناممکن می شود.

«این عقیده متداول که تخت جمشید در وهله اول مجموعه ای از کاخ های جالب بوده که در پایتخت یک امپراتوری بزرگ ساخته شده تا عظمت سیاسی را اظهار و غرور شاه را اقناع کند، یک فکر غربی است: فکری مبتنی بر ظواهر امور، **الفاظ و اصول تعقلی**. این بینش قادر به درک ستارگان ذوق ها، بینش ها و امیدهای شرق باستان نیست که از اعتمادی دیرینه بر عواطف و نمادها زاده شده اند. تخت جمشید به شیوه ای سنتی، کامیابی ها و قدرت شاهان هخامنشی را مغرورانه بیان می کرد، **ولی در عین حال بر منصب آسمانی شان هم تاکید داشت** این نه یک زیارتگاه دودمانی بود و نه هرگز پایتخت سیاسی: هیچ کدام از هزاران سندی که در آن جا به دست آمده سیاسی نیست و **محل آن برای حکومت بر یک امپراتوری مناسب نبود**. شاهان بزرگ جز به ندرت در آن جا اقامت نمی کردند، که آن هم فقط موقتی بود، شوش، بابل و اکباتان که همه در محل های کارآمدتری قرارداشتند، مقر حکومت بودند. **در حقیقت تخت جمشید یک زیارتگاه مقدس ملی بود**، وقف منظوری خاص: **جای بسیار مناسبی برای جشن های نوروزی**. همه نیروهای آسمانی به کمک همه منابع نمادی به اعطای نعمت و برکت فراخوانده می شدند. خود تخت جمشید هم مبین عظمت، قدرت و ثروت بود، با نیرویی مسلط که برای برانگیختن آن نیروها کافی بود. بنابراین اگر شاهان هخامنشی تخت جمشید را به صورت معبد بزرگ تلقی می کردند، این محل می باید مقدس و محترم باشد. ممکن است این توضیحی باشد **برای ناشناس ماندن یک چنین اثر مهمی** که می توانست یکی از عجایب دنیای معلوم باشد، در کشورهای دیگر. مثلا در عهد عتیق ذکری از تخت جمشید نشده، با این که منبع اطلاعات مهمی در باب سایر بناهای امپراتوری ایران در شوش و اکباتان است. **در هیچ سند بابلی، آشوری یا فنیقی هم از آن ذکری نیست و کتسیاس مولف تاریخ ایران، که خود بیست و چهار سال در دربار ایران زیسته، اشاره ای به آن نکرده است**. بی شک تخت جمشید در ایران مکان مقدسی بوده، یعنی یک «قدس الاقداس» واقعی، با حرمتی خاص یک دین شرقی. جریان نیروهای جادویی ناپیدا و مشکوک نسبت به ناپاکی حساس است و امکان دارد بر اثر حضور بیگانگان ناپدید گردد. بنابراین بیگانگانی که اعضای امپراتوری نبودند، نمی

باید در آن شرکت می کردند. شرکت در مکاشفات آن حق اصلی آنان بود». (پوپ، معماری ایران، ص ۳۰)

بفرمایید، این هم شیرین زبانی های این بی سواد درگل مانده مامور کنیسه و کلیسا، در باب یک خرابه سنگی در اصل نیمه ساخت! توصیف او از تخت جمشید را بارها بخوانید و در برابر حقایقی قرار دهید که در مستند با شکوه تختگاه هیچ کس ثبت شده است. از دو حال خارج نیست یا او با آن همه دانایی های ادعایی که در باب معماری ایران به او می بندند، نیمه ساخت بودن و به خود رها شدن مجموعه تخت جمشید را تشخیص نداده، یا با علم به ناتمامی ساخت و ساز در آن محوطه، باز هم چنین داد سخن داده است. در هر دو حال و یکی بدتر از دیگری، ما را با دار و دسته بزرگی از یهودیان آشنا می کند که در هدایت ایرانیان به امور تاریخ و فرهنگ و ادب سرزمین خویش، جز بی راهه، نشان نداده اند. این که چنین نادان بزرگی درموضوع معماری، کوشیده برای چند بنای پراکنده بر جای مانده، در این یا آن گوشه ایران، با اصرار فراوان، شناس نامه ماقبل صفوی صادر کند، چشم حقیقت بین و گوش سخن درست شنو را، بر آن کسان می گشاید که دریچه بر انجام وظیفه طبیعی این اعضاء نبسته باشند. بنا بر این به ارزیابی ادعاهای بی اندازه مضحک او بپردازم و گوشه ای از پرده دیگری بالا زنم که قرار را از ایران پژوهان حقیقت خواه و خردمند، خواهد ربود.

۱۱۷. نگاهی به مکتوبات صفوی پژوهی، ۱

در آغاز مباحث جدی و جدید در پیش، شاید هم بنا بر ضرورت بیان گاه به گاه مطایبه ای، با قصد تلطیف و تمدد، به یاد خاطره ای افتادم که در حوزه گذران بخش اعظم نوجوانی ام، یعنی در محله امام زاده یحیای تهران شاهد و ناظر آن بوده ام. در آن زمان مسجد

محله ما را شیخ دهان گرمی با نام سرخه ای می گرداند که بیش تر وقت منبر پس از نماز مغرب و عشای اش، به ذکر تاریخ اسلام می گذشت و از همین روی مشتاقان نقل های او، صرفا کسبه و مومنین سنتی نبودند و از محصلین و نوروشن فکران و صاحب منصبان نظامی و اداری و چند طبیب اتوکشیده محل نیز مستمعینی مداوم داشت. آخوند سرخه ای، بنا به عادت عام واعظین، در انتهای منبر خود، دعاهایی از قبیل فرج ظهور، دفع و ذلت دشمنان اسلام و نیز شفای عاجل بیماران را داشت، که با سوز و اخلاص مخصوص خود بیان می کرد. در انتهای شب کسانی بر گرد شیخ جمع می شدیم و از هر بابی پرسش و خواهشی داشتیم و شد شبی که طبیب محله را نیز، که مرد معتقدی بود، نشسته نزد آخوند دیدم که با تاکیدی راستین و با خلوص کامل و تقریبا به التماس می گفت: آقا از آن که شما را مستجاب الدعوه می دانم، عنایتا تقاضای شفای تمام مریضان را از انتهای دعاهای منبرتان بردارید، زیرا که نان اهل و عیال ما بریده خواهد شد! حالا گاهی این جا و آن جا شاهدم که ساده لوحانی، در تعارض با داده های جدید تاریخی، مطالبی می گویند و می نویسند که بدون مکث مرا به یاد آن التماس طبیب، نزد آخوند سرخه ای می اندازد!

باری، به فرمان عقل، با بررسی امکانات و عبور دشوار از ده ها مدخل نو، که ایران پیش از ظهور صفویه را، فاقد مظاهر تمدن، به خصوص ابنیه عام المنفعه مورد نیاز تجمع و شهرنشینی، از کاروان سرا و بازار و حمام و پل و آب انبار و حتی نمود مستقل اشرافیت نشان می داد و این برداشت، که بالطبع تحولات پدید آمده در دوران صفویه، نمی توانست بر سرمایه و توان فنی و قدرت تولید بومی و ملی متکی باشد، به این حاصل روشن آن مقدمات رسیدم که تحول صفوی و نهضت نوسازی پدید آمده درآن دوران، دکور بندی سریع بر ایرانی بود که پس از دو هزاره هنوز از آسیب قتل عام پوریم قد راست نکرده ومرتکبان، دیگر صلاح نمی دیدند تابلوی آن ایران مطلقا

ویرانه پیش از صفوی، که تنها گروه های کوچک پراکنده و نگرانی از مهاجرین را در حفاظ قلعه های کوهستانی صعب العبور جای داده بود، همچنان برابر چشمان کنجکاو رقیبان اروپایی و ناخدایان و جاشویان، باقی گذارند که **برای نخستین بار**، بر اثر رشد ابزار و امکانات دریانوردی، با عبور از مانع اقیانوس ها، به مشرق زمین می رسیدند و فصل جهان گردی و جهان گردان آغاز می شد. زیرا خالی بودن سرزمین پهناوری چون ایران، از نمایه های حیات جمعی، بی شک پرده از آن قتل عام بزرگ برمی داشت و مشت یهودیانی را می گشود که پیوسته و طلب کارانه قوم خود را مظلوم ترین گروه در تاریخ معرفی کرده اند.

«دومین شاه راه قم و کاشان به طول هیجده فرسنگ از گردنه شوراب و قسمتی از دامنه های کوه رود می گذشت. در فواصل این راه بعد از کاروان سرای پاسنگان سه کاروان سرای معتبر شاه عباسی دیگر هم در مزارع شوراب و سن سن و قریه نصرآباد احداث شده بود که به واسطه استحکام بنیان آن تاکنون سالم و برجا مانده است. در حالی که مدت پنجاه سال اخیر که مورد استفاده قوافل نبوده هیچ گونه سرپرستی و مرمتی از آن ها نشده است. یکی از مسافرین این راه در آغاز قرن حاضر می نویسد: «چون منزل امروز ما بیش از شش فرسخ نبود به کاروان سرای سن سن رسیدیم و به محض این که آن کاروان سرای زیبا و محکم و وسیع را دیدیم فهمیدم که از آثار صفوی است. **به عقیده چهارپاداران در تاریخ ایران فقط دو دوره مقرون به سعادت بوده که یکی دوره فریدون و دیگری دوره شاه عباس می باشد و کاروانیان تمام ابنیه و آثار صفوی را از شاه عباس می دانند**». (حسن نراقی، آثار تاریخی شهرستان های کاشان و نطنز، ص ۲۲٤)

نراقی می نویسد که این نقل را از کتاب «یک سال در میان ایرانیان» ادوارد براون برداشته است، اگر چنین نقلی به زبان چهارپاداران عهد قاجار گذشته باشد و اگر اشاره به زمان فریدون را، مثالی بر ایران پیش از هخامنشیان، یعنی پیش از رخ داد پلید پوریم بگیریم، آن گاه

این چهارپاداران به مقدم و عالی مقام ترین مورخان ایران و بل جهان مبدل می شوند، زیرا فاصله میان فریدون و صفویه را، خالی از رونق و سعادت می دیده اند! بدین ترتیب و در نخستین مرحله ورود به برآمدن صفویه، از جمله با نشان دادن علائم و نشانه های یونانی و لاتین معماران، در سنگ های بنای کاروان سرای سیاه کوه، که نظایر بس متعدد دارد، به خوبی آشکار کردم که مجریان آن پروژه عظیم ایران سازی شتاب زده و موقت، از مدیریت و تخصص و به طور مسلم سرمایه وارداتی بهره برده اند، مطلبی که به خواست خدا در یادداشت های آتی نیز، قرینه های محکم تر دیگر بر آن خواهم افزود و نشان خواهم داد که صفویه جز تلاش مرحله بندی شده ی یک گروه کار بین المللی و از جمله و به خصوص کاربران ارامنه، برای ایجاد تحولات نمایشی در زمینه های مختلف اجتماعی، به ویژه نمایه های پابرجای معماری نبوده اند که جزء جزء ملزومات ساختمانی را تهیه و درطی دو قرن و نیم و اندک اندک، به اشکال و کاربردهای مختلف بالا برده اند. آن گاه با ورود به شناخت ابنیه امام زاده هایی که برای انحراف در برداشت های تاریخی، با جعل کتیبه، بنای آن ها را به دوران پیش از صفویه کشانده اند و با عرضه نمونه های لازم و نیز پیش کشیدن این بحث اصولی که تظاهرات مذهبی، به صورت بنای آرامگاه های معمولی و یا پر زرق و برق و دارای شناس نامه مشهود، اگر مبنا را همین تفسیرهای کنونی در مظلومیت تشیع بگیریم، پیش از استقرار صفویه امکان بروز نداشته و تدارک چنین مظاهر آراسته و علنی برای امامان و امام زادگان، در منطق موضوع، تنها از زمانی میسر بوده است، که شیعه به اقتدار سیاسی و سرکردگی و امنیت لازم رسیده باشد.

«شیعیان از شروع خلافت بنی امیه، به دلیل قیام های مکرر خود، مورد آزار خلفا و حکم رانان سنی مذهب آنان بودند. این امر در زمان خلافت عباسیان هم ادامه یافت. آزار حکم رانان سنی موجب شد که شیعیان از مرکز خلافت مهاجرت کنند و هرچه می توانند به

نقاط دور دست روند». (نیازمند، شیعه در تاریخ ایران، ص ۱۰۸)

اگر این سخنان منزلت تاریخی دارد و اگر ایران پیش از صفویه در حوزه مدیریت خلفا و در تسلط سنیان بوده، پس قبول بر پا شدن مراکز رسمی و پر رونق و روشنایی شیعیان، به صورت مقابر امام زادگان و امامان، در چنین حال و هوایی، غیر ممکن می شده است، مگر این که تشریفات رایج کنونی بر این مقابر و از جمله ساختمان پر شکوه شان را، آغاز شده از عهد صفویه بدانیم.

«شاه اسماعیل پس از ورود به تبریز، بی درنگ تصمیم گرفت مذهب شیعه را مذهب رسمی قرار دهد. **تا زمانی که مدرکی مغایر این مطلب به دست نیاید می توان پذیرفت که او به دلیل اعتقاد دینی، و نه از روی مصلحت اندیشی های سیاسی، از یک عزم قطعی پیروی نمود.** علاوه بر این اعتقاد شاه اسماعیل به شیعه چه مفهومی داشت، یعنی او تا چه حد قوانین و احکام شیعه را می شناخت و آن را رعایت می کرد؟ در این جا ذکر این مطلب کفایت می کند که اسماعیل **مذهب سنت و تکریم خلفای راشدین را منسوخ کرد** و به جای آن تایید و تکریم علی (ع) و یازده امام دیگر را متداول ساخت». (هانس روبرت رویمر، ایران در عصر جدید، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۲۵۳۵، ص ۲۵۸)

نقل قول بالا از تکریم خلفای راشدین و تقدیم مذهب سنت در ماقبل شاه اسماعیل می گوید، که گواهی است بر بی امکانی نمایش مظاهر تشیع، به صورت مقابر بزرگان و امام زادگان این مذهب. تواریخ صفوی موجود، بدون استثناء، از خشونت بی حساب و شمار شاه اسماعیل تا حد آدم خواری و آدم سوزی و آدم کشی، برای برقراری تشیع بسیار نوشته اند، که قصد انتقال نقل های متعددی از آنان را به این وبلاگ ندارم. مصلحت علما و اندیشمندان شیعه در این بوده که چنین ورودیه ای برای تشیع به ایران را نپذیرند، زیرا این مذهب را از ظواهر یک تحول استراتژیک تاریخی و نگاه اعتقادی نوین به اسلام خارج می کند و به سوقات منفرد یک قدرت فاشیستی بی ترحم خارج از احوال دین و تحمیل کاملی از سوی یک

فرد ناشناس، با هدفی نامعین تغییر ماهیت می دهد.

«آشکار است که برقراری تشیع در کشوری که حداقل به طور رسمی، قسمت اعظم جمعیت آن سنی بودند، بدون مخالفت **یا بدون تعقیب و آزار کسانی که از قبول آن خود داری می کردند، میسر نبود. مجازات نافرمانی تا حد مرگ می رسید و تهدید به کاربرد زور از ابتدا اعمال می شد.** در مورد مردم عادی، وجود این تهدیدات برای تغییر مذهب کافی بود، اما علما سرسخت تر بودند. برخی از آن ها کشته شدند، عده بیش تری به مناطق سنی نشین گریختند». (راجر سیوری، ایران عصر صفوی، ص ۲۶)

«در دوران شاه اسماعیل علمای شیعه اثنی عشری، پس از قرن ها یک شاه شیعه و یک کشور اثنی عشری به دست آوردند و به جای زندگی در خفیه و تقیه کردن از باورهای خود، دارای احترام خاصی شدند. بدین جهت تمام آدم کشی ها و آدم سوزی ها و مصادره اموال و قساوت های شاه اسماعیل را، که به باور آن ها «در راه دین» بود جایز شمردند و حتی به شراب خواری او اعتراضی نکردند». (رضا نیازمند، شیعه در تاریخ ایران، ص ۱۴۳)

چنان که معتقدند و اعتراف می کنند، در این صورت، تشیع نه در یک تعامل عقلایی و اعتقادی و یا در مبادله مباحث رایج قرآنی، بل با توسل به تهدید و کشتار و ارعاب به ایران وارد شده است! آیا قبول این تحول، به نحوی که بیان می شود، از آغاز موجه شمردن آن کشتاری نیست که هنوز هم سقف سوخته مساجد طرفین را بر سر نماز گذاران آن، ویران می کند؟!

«ما می دانیم که مشاوران اسماعیل درباره نیت وی تردید جدی نشان دادند، **زیرا محتمل بود که اهالی تبریز که کلا سنی بودند**، از قبول مذهب شیعه به شدت امتناع ورزند. با این حال اسماعیل از قصد خود منصرف نشد و در انجام آن موفق گردید. از آن جا که در آن زمان فقهای مبرز شیعی به ندرت در شمال غرب ایران می زیستند و حتی اگر فقهای شیعی نیز در آن جا وجود می داشتند، باز هم دوران نخستین حکومت صفوی از این نقطه نظر وضع مناسبی نداشت. **توضیحات دقیق تر درباره احکام شیعه سخت به دست**

> **می آمد. حتی کتبی وجود نداشت که بتوان این احکام را از آنان گرفت.** در جست و جوی کتابی در این زمینه، بالاخره یک جلد کتاب «قواعد الاحکام فی معرفه الحلال و الحرام» اثر ابن مطهر حلی، که مشهور ترین فقیه شیعی در عهد مغول بود به دست آمد. البته این کتاب به عربی تالیف شده بود و از این رو قبل از آن که به فارسی ترجمه شود، برای عموم مردم که مسلما در این زمان به زبان عربی آشنا نبودند، قابل استفاده نبود». (هانس روبرت رویمر، ایران در عصر جدید، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۲۵۳۵، ص ۲۵۸)

مجاز به تعجب نیستیم اگر در باب فقیهی شیعی در عهد مغول می شنویم از زبان کسی که مشغول اثبات طلوع تشیع در زمان صفوی است! حتی اگر همین نقل و نقد را جدی بگیریم، که بر مدرکی استوار نیست و داستانواره دیگری از آن قبیل است که در سراسر تاریخ ایران زیر دست و پا ریخته اند، هیچ گره ای از تاریخ صفویه گشوده نخواهد شد، زیرا شاه اسماعیلی را خواهیم داشت که بدون مراجعه به منبع و مدرک و یا حتی فقیهان شیعه، که به زمان او در شمال غربی ایران نبوده اند، چنان به اندیشه تشیع رو کرده است که بی ملاحظه و رعایت مردم کلا سنی تبریز و سراسر ایران، قصد می کند که تشیع را پایه پذیرش اسلام در ایران قرار دهد!!! شوخی ترین قسمت این بررسی آن جا بروز می کند که می خوانیم فقیهی در عهد مغول، که به راستی نشانی از آنان در ایران نیافته ایم، کتاب احکام تشیع به زبان عرب می نوشته و مردم از آن بهره می برده اند، اما استفاده و رجوع به همین کتاب احکام، به زمان و در دربار شاه اسماعیل هم، نیاز به ترجمه فارسی آن داشته است! مورخ به شنیدن چنین مطایباتی در موضوع فرهنگ ایرانیان سخت عادت دارد، زیرا در سرزمینی که در چشم بر هم زدنی خط و زبان ایلامی کهن را به میخی داریوشی و در لمحه ای دیگر، به خط و زبان اشکانی و سپس پهلوی ساسانی و اوستایی و عربی متحول می کنند، خط زدن بر حافظه عربی خوان اقوام ایرانی، در فاصله کوتاه میان مغول و صفویه، مثل آب خوردن می شود، اگر بتوانند پاسخ دهند مردمی که

از قرن چهارم هجری شاه نامه به زبان فارسی امروز داشته اند، چه گونه و با چه نیاز، تدارک و رجوع به کتاب احکام با زبان عرب را ضرور می دیده اند؟!

«به علت اهمیت زیادی که رواج شیعه برای آینده اسماعیل و برای ایران داشت، ضرورتا این سئوال مطرح می شود که انگیزه ی او در اتخاذ این تصمیم چه بوده است؟ یافتن پاسخ به این سئوال دشوار است. ما با اطمینان نمی دانیم که اولین بار چه کسی در خانواده مؤسس سلسله، به شیعه گرویده است، آیا اسماعیل خود اولین فرد شیعه بود یا آیا پدر و نیای اش قبلا پیرو مذهب شیعه بوده اند، یا آیا باز هم به عقب برگردیم، اگر چه نه تا شخص شیخ صفی، اما شاید حداقل لازم باشد تا شیخ خواجه علی به عقب برویم؟ **مدارک گوناگونی که برای اثبات این قضیه آورده اند، هیچ کدام حقیقتا قانع کننده نیستند هیچ یک از این تاملات نباید موجب این اشتباه شود که در این میان به این سئوال که تشیع و تسنن در قرن نهم هجری واقعا چه مفهومی داشتند، نمی توان پاسخ دقیق داد.** برای این منظور لازم است تالیفات فقهی زمان مورد نظر **که در حال حاضر به حد کفایت در دسترس نیست**، به دقت مطالعه شود». (هانس روبرت رویمر، ایران در عصر جدید، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۲۵۳۵، ص ۲۵۸)

روبرت رویمر یک محقق معاصر است که تا ده سال پیش زنده بود، کتاب بالا را در اواخر عمر منتشر کرد که در آن به بررسی تاریخ ایران در فاصله قرن چهارده تا هیجده میلادی پرداخته، با حساسیتی نسبت به مذاهب اسلامی و این ابراز نظر که به سبب فقدان منابع مطمئن، تعیین منظور از عنوان تسنن و تشیع برای او ممکن نشده و نمی داند این دو مذهب از چه بنیانی برخاسته، بر چه اسناد واقعا مطمئنی متکی است واز چه زمان و چه گونه این فرقه ها در معتقدات اسلامی رخنه کرده است؟! اگر خداوند اراده کند و هجوم متعصبان دکان دار متوقف شود، با دلایل عقلی لازم به مسلمین غرقه در فرقه بازی های بی بنیان مذهبی خواهم گفت که تسنن و تشیع، همراه دو

زبان مهاجر ترکی و فارسی، پدیده هایی نوظهور در دین کامل اسلام است، که یکی را عثمانیان و دیگری را صفویه، تقریبا به طور همزمان و در همین اواخر به حوزه شمالی و شرقی حضور جغرافیایی اسلام، برای تضعیف زبان عرب، ممانعت از گسترش بیش تر و مؤثرتر مفاهیم قرآن، زمینه سازی افتراق و برداشتن خلوص از دین مبارک اسلام وارد کرده اند. حالا کسانی از سر شادمانی دست ها را به هم می سایند که الحمد الله از امروز ترکان هم به صف مخالفان پور پیرار ملحق می شوند و علما فرمان و فتوای رجم مرا می دهند! با این همه هنوز زمان ورود به مباحث اصلی نیست مگر این که پیشاپیش تکلیف کامل معماری های اصطلاحا کهن تر از عهد صفویه را معلوم کنم.

۱۱۸. نگاهی به مکتوبات صفوی پژوهی، ۲

اگر این بررسی ها، یهودیان را در بروز عوارض و اقدامات مغایر با همزیستی و رشد، مجرم معرفی می کند، از آن باب نیست که مورخ دشمن قوم یهود بر اساس تعصبات اسلامی است، بل نگاه آگانه به علل سیر منفی و معکوس تاریخ، در تمام ادوار تمدن، چنان یهودیان را در مرکز و مسبب این گونه اقدامات نژاد پرستانه و توطئه گرانه قرار می دهد، که خود به خود، قرآن به عنوان تنها سند صریح و بی خدشه و دیرین، در برحذر داشتن انسان از دام فریب کاری یهودیان شناخته می شود. آگاهی نسبت به دست کاری های یهود در موضوع تاریخ جهان، برای پوشاندن رد پای قوم خود، در سیاه کاری های رخ داده در سرنوشت آدمی، لاجرم مورخ را از بیان مجرد صورت ظاهر حوادثی بر حذر می دارد که می گویند در زمانی معین یا نامعین، در این یا آن نقطه عالم روی داده است. چنین حواشی حادثی را، آن هم به شرط اطمینان و دریافت ناممکن یقین، شاید بتوان

«روزنامه تاریخ» نامید، ولی محتوا و محرک تاریخ نیست. مثلا اگر ترور ولیعهد اتریش در سارایوو را موجب بروز جنگ جهانی اول شناخته اند، مورخ به دنبال علل و عوامل و طراحانی است که با تدارک آن ترور و سپس به بهانه آن، برای حفظ و یا به دست آوردن منافع معینی، جنگ ویرانگری را به مردم اروپا تحمیل کرده اند و از مقدمات و محکمات و آن مبانی می گوید که به جان هم انداختن تاجران و تولید کنندگان بزرگ جهان را، راه کاری برای رونق صنعت رباخواری شناخته بود که سرمایه بی کارمانده و کلان شده یهودیان در غارت مستقیم و چند قرنه آفریقا و آمریکا، بدان احتیاج داشت. به همین صورت، شروح کنونی درباب حوادث پنج قرن گذشته در شرق میانه، از جمله آشفته داستانی که در باب صفویه و عثمانی بر سر زبان هاست، تاریخ این خطه نیست، نخست به این سبب که شواهد تاریخی قاطعی برای صورت معمول چنین تحولاتی نداریم و در ثانی ظواهر مطالب، منطق لازم برای قبول این گونه دگرگونی های ناممکن را ارائه نمی دهد. مثلا مورخی که فروریزی امپراتوری قدرتمند و یازده قرنه بیزانس را، که بر فرهنگ و توان گوناگون رم کهن و بی ترحمی نسبت به مسیحیت نوپا متکی بود، به دست قبیله ای ناشناس و بی نشانه و پیشینه تاریخی، به نام سلجوقیان و رهبر ناشناس تر آن آلب ارسلان نمی پذیرد وتوضیحات کنونی دراین باره را سینمایی و ناباورانه و حتی مضحک می داند، ناگزیر است مسئله تسلط ترکان سلجوقی و عثمانی بر امپراتوری بیزانس را، از وجوه مختلف بازبینی و آن قدرت واقعی و اهداف اش را بجوید که به سادگی و با بهانه تکراری و بدون توضیح آبکی «ضعف و انحطاط»، نیم قاره ای به نام آسیای صغیر را از یک هستی تاریخی مقتدر و مستحکم یازده قرنه می ستاند و به از راه رسیدگان ناشناسی می سپارد که منبع فرهنگ، مرکز تجمع اصلی و قدرت نظامی آنان نامعین است! چنین کنکاشی از نظر محقق موجه است و از منظر آکادمیک، در ورای آن قصد ستیز با اشخاص و اقوام و زبان ها و مذاهب و ادیان و هر حاشیه فرعی

دیگری دیده نمی شود. طبیعی است گشودن چنین مدخل غول آسا، که عامدانه و هرگز در دستور بررسی های تاریخی شرق میانه قرار نداده اند، دریافت درست از آن را معطل گذارد و دیگ تعصب تازه ای نزد مردم مجذوبی را به جوش آورد، که هنوز در پستوی مفاخرات مسخره و مصنوعی، حاصل برداشتی از دست نوشته های یهود، محبوس اند. پس فعلا به یادگارهای معماری بپردازم، که مانده هایی از دوران پیش از صفویه می دانند و در مقدمه، به حاشیه ای مشغول شوم که با کمال حیرت، یافتن مقبره ای از سلاطین صفوی، حتی پر کارترین آن ها در امور ساخت و ساز، یعنی شاه عباس اول را نیز، در ایران کنونی ناممکن می کند.

«یکی از مظاهر رشد و آثار شایستگی ملل اصیل کهن سال دنیا آن است که همواره از تجلیل مفاخر تاریخی و بزرگ داشت رهبران ملی خویش غفلت نورزند تا بدین وسیله علاوه بر اظهار حق شناسی از خدمت گزاران گذشته جامعه خود، راه و روش کسب شرف و نیک نامی ابدی را به آیندگان نیز بیاموزند **چنان که اخیرا هم با بنای آرامگاه مجللی بر مزار نادر شاه افشار** یکی دیگر از آرمان های ملی برآورده شد. اینک نیز شایسته و سزاوار است که درباره مزار و مرقد شاهنشاه عظیم الشأن صفوی، یعنی شاه عباس کبیر تصمیم مساعدی اتخاذ و اقدام مناسبی به عمل آید». (حسن نراقی، نظری به آرامگاه شاه عباس کبیر در کاشان و مدارک تاریخی آن، هنر و مردم، شماره ۲٤، مهر ماه ۱۳٤۳، ص ۱۰)

مقاله نسبتا مفصل و تهی از استدلال آقای نراقی، در باب آرامگاه شاه عباس اول در کاشان، که التماس نامه ای برای تدارک گوری برای آن سلطان در دوران جدید است، به وضوح می گوید که تا ٤۰ سال پیش، نه فقط شاه عباس اول در ایران آرامگاه نداشته، بل کسی هم در غم تدارک قبری برای او نبوده است. این مطلب بس مضحک که به جای جانشینان و خاندان شاه عباس، آقای نراقی غصه فقدان مقبره او را می خورد، برای مورخ بهانه کافی برای نثار پوزخند به محتوای کنونی تاریخ صفویه فراهم می کند.

به طور عمده محل شگفتی فراوان است که پس از ورود نکبت آلود هخامنشیان به بین النهرین و ایران، تا ظهور دولت قاجار، تنها دو مقبره تاریخی روی هم رفته قابل تایید، از این همه سلطان نشسته در کتاب ها سراغ کرده ایم: نخست مقبره مشکوکی برای داریوش اول هخامنشی در نقش رستم که کتیبه ای بر خود دارد و سپس ۲٤۰۰ سال بعد قبرهایی برای شاهان قاجار در شاه عبدالعظیم و قم!!! باور کردنی نیست که مقابر دیگر سلاطین، چون گور نخبگان فرضی فرهنگ ما، از قبیل حافظ و سعدی و عطار و خیام و ابن سینا و فردوسی و نادر شاه و غیره را پس از استقرار مشروطه و به خصوص در عهد پهلوی ها، بالا برده اند و در میان این بی قبری عام، هیچ یک سئوال برانگیزتر از شاه عباس اول نیست که گرچه در پندار های متداول کشوری را از برهوتی تاریخی، به نمایشگاهی از تصورات و تصویر تحرکات اجتماعی و اقتصادی بدل کرد و حتی شکوفایی امام زاده ها را نیز از یاد نبرد، اما قبری برای زیارت خوانی، از خود به جای نگذارد!

«در این زمان که پاره ای از ملت های نوبنیاد حتی مواریث تاریخی و مسلّم دیگران را هم ربوده و به خود می بندند، جبر زمان و مصالح عمومی ملک و ملت چنین تقاضا می کند که محض استفاده از نام پرافتخار وی با کمک و همکاری هنرهای زیبای کشور زمینه و طرح ساختمان **آرمگاه آبرومندی که در خور شئون تاریخی ملت ایران بوده باشد فراهم گردد** تا اگر مقابر تاریخی دیگران مانند پادشاهان بابری هندوستان به واسطه عظمت و زیبایی بنا شهره جهان گشته، همچون ساختمان های عالی بقاع باشکوه اکبر در سکندره و جهانگیر ـ معاصر و هم پیمان شاه عباس در لاهور ـ و یا تاج محل در آگراه که باعث شهرت و اهمیت آن سرزمین می باشد، آرامگاه شاه عباس کبیر نیز بر اثر شخصیت بزرگ و تاریخی او قطعا جالب و مورد توجه جهانیان قرار گیرد». (حسن نراقی، نظری به آرامگاه شاه عباس کبیر در کاشان و مدارک تاریخی آن، هنر و مردم، شماره ۲٤، مهر ماه ۱۳٤۳، ص ۱۱)

گرچه هیچ بهانه ای مورخ را برای این همه بی نشانی طولانی از این انبوه سلاطین سراپا جبروت تاریخ ایران قانع نمی کند، ولی جور چینان پازل یخ کرده و بی رنگ و معنا و غیر معمول کنونی برای روند تاریخ ایران، مشکل خویش در این باره را، که مثلا خلاف هند، گوری دارای مستندات، حتی در حد سنگ قبری قدیمی، از عالی جاهان سیاسی و فرهنگی در ایران نمی یابند، به طور عمده با این شگرد پوشانده اند که گویا شاهان نو، قبر فرمان روایان ماقبل خویش را تخریب کرده و از بین می برده اند! این سمفونی بد صدای تخریب، با این همه مجرم متوالی، که در قله هرم آن اسکندر و عمر و چنگیز و تیمور و اشرف افغان نشسته اند، جز ایجاد هیاهو نیست تا صدای خراب کاری اصلی یهودیان در ماجرای پوریم شنیده نشود. چنان که یکی از آخرین شگردهای آنان در این باره، نبش قبر و حمل بقایای کریم خان زند به راه پله های قصر شمس العماره در تهران به وسیله آغامحمد خان قاجار است، هر چند در زمان او، از شهر تهران و شمس العماره نشانی نمی بینیم! حالا کسانی تخریب گور رضا خان به وسیله این جمهوری را، به عنوان نمونه تاریخی مثل خواهند زد، بی پاسخی بر این مطلب که همین جمهوری تخریب کننده گور رضا خان، مقابر دیگر مشاهیر مثلا فردوسی و حافظ و غیره را محترم می دارد، دائما چراغانی و در حواشی ساختمان آن ها، سالانه سمینار ناهار خوران برگذار می کند.

«مثلا رفتار ناروایی را که با جسد کشته و کاسه سر بریده شیبک خان اوزبک نمودند باعث آن شد که اوزبک ها نیز قهرا در هر فرصت و پیش آمدی با شدت و لجاجت انتقام جویی کنند، همچون اعمال شاقه و رفتار ناجوانمردانه ای که در حق زن و بچه و اسرای بی گناه ایرانی روا می داشتند. چنان که در قتل عام و سیل خونی که موقع استیلا بر خراسان در سال دهم سلطنت شاه عباس در آستانه مشهد جاری ساختند **صفه شاه طهماسب را زیر و رو کرده استخوان های مدفونین آن جا را بیرون آورده مورد نهایت خوار و اهانت قرار دادند** به طوری که شاه عباس برای برطرف کردن آثار

سوء آن پیش آمد از افکار مردم، **به تدارک نمایش و صحنه سازی دیگری پرداخت. بدین ترتیب که جنازه ای را به اسم استخوان های شاه طهماسب با سر و صدا وتشریفات فراوان از مشهد به اصفهان و از آن جا به عتبات فرستاد** و چنان که محقق فقید عباس اقبال ضمن مقاله ای در شماره دوم سال دوم مجله یادگار می نویسد: شاه عباس برای این که مردم در باب بردن استخوان های شاه طهماسب به دست اوزبکان در شبهه بمانند، انبر دار مخصوص خود را به آن ماموریت فرستاد و آن نقل و انتقال ساختگی را فراهم آورد. داستان دفن مخفیانه جسد شاه طهماسب و حفر چند قبر برای او در ابتدای کار در ضریح حضرت رضا همه به همین قصد ساخته شده است». (حسن نراقی، نظری به آرامگاه شاه عباس کبیر در کاشان و مدارک تاریخی آن، هنر و مردم، شماره ۲٤، مهر ماه ۱۳٤۳، ص ۱۲)

آیا احساس نمی کنید به تماشای نمایش نامه و سیاه بازی ناشیانه ای در موضوع تاریخ صفویه مشغولید و آیا بدین ترتیب ذره ای اعتبار برای تاریخ و سلاطین صفوی باقی می ماند، اگر شاه عباس کبیر هم به قصد فریب مردم، برای جدش نعش قلابی بسازد و به عتبات بفرستد و آیا عاملین چنین جعل های کور کورانه، که صدای آن در تاریخ صفویه پیچیده را، شاه عباس و یا مورخان یهودی تاریخ ایران بدانیم؟ پس ماجرای شیبک خان ازبک و سراسر تاریخ کنونی و پر ابهام صفویه هم، همانند حمله اسکندر به خرابه های نیمه ساخت تخت جمشید، راه کار اورشلیمی دیگری برای ترمیم زخم های بد نما و چاله های پر ناشدنی مجهولات موجود در دست نوشته های یهودیان، درباره تاریخ ایران است، تا بدین ترتیب و با این داستان عجیب شیبک خان، برای بی قبری یک سلطان ناموجود دیگر صفوی مستمسک ساخته باشند.

«پس از آن که شاه عباس در مازندران زندگانی را بدرود گفت ارکان دولت جنازه اش را برداشته و روانه پایتخت شدند و به گفته اسکندر بیک، منشی مخصوص شاه عباس در تاریخ عالم آرای عباسی:

«چون به دارالمومنین کاشان رسیدند خلایق آن دیار با دیده های گریان و دل های نالان و کسوت سیاه و حال تباه به استقبال شتافته چون به نعش مقدس رسیدند سینه ها چاک کرده به ناله و افغان درآمده خاک بر سر افشاندن آغاز نهادند... الحاصل آن جنازه را در پشت مشهد بیرون کاشان که مدفن امام زاده عالی قدری است موسوم به امام زاده حبیب بن موسی به امانت گذاشتند که انشاءالله به یکی از اماکن مشرفه و آستان های متبرکه نقل شود. حافظان خوش الحان تعیین فرمودند که روز و شب خالی از تلاوت حفاظ نبوده باشد و همیشه بر سر مرقد مطهر بخور کرده از اول شب تا بام شمعدان ها افروخته دارند و جهت اطعام حفاظ و خدمه مزار کثیر الانوار و فقرا و مساکین اقسام حلاوه و اطعمه الوان و مایحتاج سرانجام داده. مهدی قلی بیک زیاد اغلی قاجار را که از میرزاده های طایفه مذکور و صوفیان و صوفی زادگان این دودمان است با چند نفر دیگر به انجام خدمات تربت مقدس منور تعیین نموده در آغاز کتاب دیگر خود به نام «ذیل عالم آرای عباس» گفته سابق خود را چنین تکرار می کند: «... چون به کاشان رسیدند نعش مطهر را در آستانه فایض الانوار امام زاده حبیب بن موسی گذاشته سه روز به لوازم تعزیه و سوگواری پرداخته بعد از اطعام فقراء و تعیین خدمه و حفاظ و غیرها کوچ کرده **ولیکن از مجموع قرائن و منابع پراکنده دیگر چنین بر می آید که شاه عباس خود وصیت کرده بود که پس از مرگ جسدش را در مزار حبیب بن موسی در کاشان دفن نمایند و همچنین از وصایای دیگر او که تاورنیه فرانسوی هم می نویسد، این بود که قبرش باید گم نام و بدون تجمل و تشریفات شاهانه باشد**. اما نظر به این که در آن هنگام شاه صفی جانشین وی در اصفهان بوده و همراهان جنازه دسترسی به او نداشتند تا عقیده و دستورات او را در این باره جویا شوند از این جهت نعش را که به کاشان آوردند در محلی که متوفی وصیت کرده بود به عنوان امانت در سردابه وسیعی گذاشتند که بعدها اگر شاه صفی فکر دیگری درسر داشت نقل وانتقال آن جنازه خالی از اشکال بوده باشد. ولی همین که شاه صفی وصیت جد خود را تصویب نمود و اجازه داد آن گاه نعش را در همان سردابه ای که امانت گذارده بودند و در یکی از سه قبری که در کف دخمه کنده شده بود

به خاک سپردند. و دیگر آن که نظر به وصیت دیگر شاه متوفی که مایل بوده قبرش گمنام باشد از این جهت اسباب و وسایل تجلیل و احترام و تشریفاتی هم که برای آن جا فراهم ساخته بودند برچیده شد و برطرف نمودند و **حتی سنگ بزرگ و گران بهایی هم که از دورترین نقاط کشور برای آن مزار آورده بودند بدون نوشتن هیچ گونه نام و نشانی بر آن روی قبر گذاشته شد.** از طرفی هم برای ظاهر سازی و اقناع مردمی که یک باره موقوف کردن کلیه مراسم تجلیل و وسایل احترام مقبره شاهنشاه محبوب شان برای آن ها قابل تحمل نبود، به گفته گوینده تاریخ منظوم صفویه چنین وانمود کرده و شهرت دادند، که به امر شاه صفی شبانه دور از دیدگان مردم نعش شاه عباس به یکی از اماکن مشرفه فرستاده شده است:

پس از چند روز آمد از اصفهان، رقم از صفی شاه رضوان مکان
که در طوس یا کربلا یا نجف، شود قبر جدم برای شرف
ولیکن به نحوی که باشد نهان، که شد در کجا قبر گیتی ستان
سه محفل نمودند در خفیه بار، که هر یک رود جانب یک دیار
شبی قبر خاقان گیتی ستان، یکی شد از آن آستان ها نهان

از اشعار سست این منظومه چنین برمی آید که در این باره لااقل صحنه سازی صوری هم به عمل نیامده و جنازه ساختگی هم در کار نبوده بل که برای رفع نگرانی های مردم فقط به حرف برگذار شده است زیرا به طوری که توضیح خواهم داد پس از چند ماه شاه صفی خود برای زیارت تربت جدش به همین آرامگاه او در کاشان آمده و احترامات لازمه را به جا آورده است». (حسن نراقی، نظری به آرامگاه شاه عباس کبیر در کاشان و مدارک تاریخی آن، هنر و مردم، شماره ٢٤، مهر ماه ١٣٤٣، ص ١٢)

سرسام حاصل از خواندن این همه الفاظ بی سروته، نسیان در موضوع اصلی آن، یعنی گور شاه عباس را به همراه می آورد. تمام این طوطی نامه کودکانه قصد دارد به نوعی بر نبود مقبره ای از شاهان صفوی و در این مورد شاه عباس، لباس فاخر تمهیدات و توضیحات شاهانه بپوشاند وازوصیت نامه ای می گوید که گویا نه درمدارک و اسناد ومکتوبات معتبر، در خزائن ملی، بل درحجره خانه

ذهن تاورنیه ودیعه بوده است!

«میان صفه ای واقع در رواق جنوب غربی بقعه جبیب بن موسی، سنگ سماق سیاه رنگ مکعب مستطیل بسیار خوش تراش و زیبایی، قبر شاه عباس اول را مشخص می کند. این سنگ کم یاب و گران بها که به گفته کارشناسان، نزدیک ترین معدن آن در سرزمین قفقاز است، دارای ۱/۹۳متر طول در۶۰ سانتی متر عرض و ٥٦ سانتی متر ارتفاع است. در پیشانی و صفحه روی سنگ چنین حجاری شده است: «کل شیء هالک الا وجهه الحکیم و الیه ترجعون». و بر کتیبه های سه طرف دیگر آیه الکرسی به خط برجسته ثلث یا امضای محمد المحلاتی، عمل مبارک شاه، نقر شده **ولی متن سطوح پنج گانه سنگ صاف وصیقلی است** و نمی توان تشخیص داد که از اول روی آن نوشته و حجاری شده بوده ویا به طوری که افواها مشهور است، بعدها نوشته اولیه روی سنگ را حک و صاف کرده اند». (حسن نراقی، آثار تاریخی شهرستان های کاشان و نطنز، ص ۱۱۲)

داستان غریبی است! گویی کسانی به تحقیر و تردید در عقلانیت ملتی مشغول اند و بی محابا گمان های رنگارنگی را به عنوان واقعیتی مسلّم به اوراق کتاب ها می سپارند. بر این اساس هر کجا سنگ صیقلی بی صاحبی دیدید، بدون مکث آن را به نام سلطان و یا هر کس دیگر، که می پسندید، مصادره کنید و اگر با اعتراضی مواجه شدید، بهانه بیاورید که مدفون، علاقه ای به ذکر نام بر لحد خویش نداشته است! مورخ حتی قادر نیست منطقی در این اقدام صاحب گوری معمولی بیابد که به جای نام و نشان، آیات قرآن را بر سنگ خود بگذارد. زیرا بر گور گم نامان قربانی جنگ ها نیز، رسم است که همان قید گم نام را قرار دهند.

«آقای آندره گدار مدیر کل پیشین اداره باستان شناسی و موزه ایران باستان در نتیجه بررسی و تحقیقات خود از منابع ایرانی و خارجی در این باره در صفحه ۱۰٦ جزوه دوم از جلد اول نشریه های فرانسه (آثار ایران) می نویسد: «پس از آن که شاه عباس در سال ۱۰۳۸ هجری، در فرح آباد مازندران بدرود حیات گفت جسدش

را بر حسب وصیتی که نموده بود به کاشان برده در مزار حبیب بن موسی که از اجداد دودمان صفویه است به خاک سپردند». و نیز جای دیگر در حاشیه صفحه ۳۱۵ جزوه دوم از جلد دوم (آثار ایران) هم درباره مزار حبیب بن موسی چنین گوید: «قبر شاه عباس اول بزرگ ترین شاهنشاه دودمان صفوی در جوار این امام زاده می باشد و شاه عباس که **خود را از اولاد و اخلاف حبیب بن موسی می دانسته** وصیت کرده بود او را در کنار مزار جدش دفن کنند. **همچنین در زیرنویس گراور سنگ قبر شاه عباس به طوری که در عکس آن ملاحظه می شود محل قبر را نیز به همین نام معرفی و تصریح نموده است.** توضیح آن که: این سنگ گران بها و کمیاب بنا به گفته آندره متعلق به معادن قفقازیه بوده است و دارای ۱.۹۲ متر طول در ٦٠ سانتی متر عرض و ٥٦ سانتی متر ارتفاع می باشد. در پیشانی سنگ فقط نوشته شده «کل شیئی هالک الاوجهه الحکیم و الیه ترجعون». و بر کتیبه دور سنگ هم آیه الکرسی با امضای محمد المحلاتی و عمل مبارک شاه کنده شده نمودار است. بقیه متن سطوح پنجگانه سنگ صاف و صیقلی می باشد». (حسن نراقی، نظری به آرامگاه شاه عباس کبیر در کاشان و مدارک تاریخی آن، هنر و مردم، شماره ٢٤، مهر ماه ١٣٤٣، ص ١٤)

حالا نوبت گدار است که این آش شله را به هم زند و بر اطلاعات تاریخی ما درباره شاهان صفوی، از منبعی مخفی در اورشلیم، بیفزاید. او نه فقط نسخه ای از وصیت نامه شاه عباس را، ۳۵۰ سال پس از درگذشت او، در جیب خود دارد، بل حتی از نسب و آباء او نیز بی خبر نیست و شاه عباس صفوی را امام زاده ای از امام زادگان شیعه معرفی می کند.

«دلیل دیگر آن که به غیر از همین قبر معین و مشخص در حبیب بن موسی در هیچ کجای دیگر قبری که منسوب و حتی مظنون به این باشد که قبر شاه عباس بوده وجود ندارد. و در هیچ کتاب و ماخذ معتبری هم دیده نشده که تاریخ یا چه گونگی انتقال جسد او از کاشان به جایی دیگر نوشته و تصریح شده باشد. و **هر جا هم چنین عنوانی به میان آمده بدون ذکر ماخذ و سند و بل که به شک**

> **و تردید و از جمله شایعات افواهی بوده است** مانند تذکره آتشکده آذر یا کتاب دانشمندان آذربایجان که با ابهام و اجمال نوشته اند: «شاه عباس در مازندران وفات کرد و در نجف اشرف مدفون است». (حسن نراقی، نظری به آرامگاه شاه عباس کبیر در کاشان و مدارک تاریخی آن، هنر و مردم، شماره ی ٢٤، مهر ماه ١٣٤٣، ص ١٦)

نراقی، چنان که به استقرار جسد شاه عباس در زیر زمین بقعه امام زاده ای در کاشان، با نشان دادن سنگ قبری بدون نام مطمئن شده باشد، بر هر عقیده دیگر، که درست همانند خود او، بر اساس فرض وفن، جنازه شاه عباس را به نقطه دیگر، حتی نجف اشرف فرستاده باشد، مهر شایعه سازی مبهم و مجمل گویی فاقد استناد می زند

> «در پایان این گفتار نظر به این که **ممکن است در حال حاضر بودجه و اعتبار مکفی برای احداث بنای یادبود مجلل و با شکوهی در آرامگاه شاه عباس کبیر موجود و در دسترس نباشد**، علی هذا پیشنهاد می شود که به وسیله گشودن حساب و صندوق خاصی به نام هزینه و مصارف آرامگاه شاه عباس کبیر با اعانه و کمک های عمومی تحت نظر یک یا چند تن از اعضاء انجمن آثار ملی نخستین قدم این کار نیک برداشته شود تا با پشتیبانی احساسات ملی و کمک مردم حق شناس ایران سرانجام پذیرد». (حسن نراقی، نظری به آرامگاه شاه عباس کبیر در کاشان و مدارک تاریخی آن، هنر و مردم، شماره ٢٤، مهر ماه ١٣٤٣، ص ١٧)

حالا معلوم می شود این اساس که نراقی مصمم است خلاف باور خود بر وصیت شاه عباس، که می گویند بر ناشناختگی گورش اصرار داشته، قبر شناخته و مشخصی برای او برآورد، همین کاسه گردانی آشکار است تا امام زاده ای سلطنتی، به نام امام زاده شاه عباس اول صفوی، که خود مبتکر و استاد این گونه امور بود، بر این همه امام زاده کاشان و اطراف آن بیفزاید. بدین ترتیب لااقل و تا این مرحله می دانیم که شاه عباس اول صفوی در ایران کور معینی ندارد. این که او چرا بدون خجالت از تاریخ و از مردم زمان خویش، دستور ساخت مقبره با شکوهی، در گوشه ای از میدان نقش

جهان و یا در صحن و زیر طاق های مسجد جمعه اصفهان نداده، تابلوی روشنگری از بی هودگی سعی کسانی است که مقاطعه کاران شهر ساز وارد شده بر این سرزمین را، به عنوان شاهان صفوی به تاریخ ایران خورانده اند! آیا شاهان دیگر صفوی نیز مقبره ای در ایران ندارند؟!

۱۱۹. نگاهی به مکتوبات صفوی پژوهی، ۳

ناگزیر، در مقطع این بررسی های صفویه نیز، بار دیگر یاد آور می شوم دانایی های موجود درباره تاریخ ایران و اسلام و به طور کلی جهان باستان، برخاسته از تفسیرهایی است که یهودیانی مدعی ایران و اسلام شناسی، با مراجعه به متون ظاهراً قدیمی تبلیغ کرده اند که هیچ یک سطری باقی مانده از تحریر نخستین به جای ندارد و تاکنون در ایران نوشته ای غیر قرآنی، به ویژه با خط و زبان فارسی و عمری کهن تر از چند سده اخیر، ندیده ایم.

« این کتاب ازروی چهار نسخه تصحیح شده است: دونسخه چاپی و دو نسخه خطی که ذیلا درباره ارزش هریک جداگانه بحث می شود.
۱ . **نسخه چاپی کلکته** که ما آن را نسخه مورلی می نامیم و در حواشی به رمز **بو** نشان می دهیم. این کتاب چنان که گفتیم از روی چند نسخه هندی تهیه شده است. این نسخه ها ظاهرا همان چند نسخه ایست که اکنون در موزه بریتانی است و در فهرست ریو وصف شده است و **همه نسخه هایی است نسبتا جدید که هیچ یک ظاهرا از قرن نهم و بلکه دهم قدیم تر به نظر نمی آید.**
۲ . **نسخه چاپی تهران** یعنی چاپ مرحوم ادیب که ما در حواشی به رمز **یب** نشان داده ایم. مرحوم ادیب در تصحیح کتاب خود نسخه چاپی کلکته را بعلاوه بعضی نسخه های دیگر در دست داشته است چنان که از بعضی ازحواشی آن مرحوم استفاده می شود. اوضاع و احوال کتاب حاکی است که این چاپ را از روی نسخه ای غیراز چاپ

کلکته نوشته اند زیرا مواردی هست که میان دو چاپ راسا اختلاف است از جمله در مقدمه کتاب که در چاپ تهران و در چاپ کلکته اصلا نیست و امثال این. متن این چاپ نمونه ای از نسخه های تهران است و **چنان که گفتیم این نسخه ها خالی از دستخوردگی و تصرف به نظر نمی رسید** و حتی با یک نسخه خطی تهران که نزد ماست این اختلاف را دارد که در مورد عبارات مشکل و لایقرء غالبا بنا را بر حذف گذاشته است در صورتی که در نسخه خطی ما بنا به تصحیح بوده **ولو با تصرف شخصی.**

۳. نسخه خطی متعلق به مدرسه فاضلیه مشهد که فعلا در کتابخانه مدرسه نواب آن جاست. این نسخه که در حواشی ما **بر مزفا** نموده شده نسخه ای است با کاغذ کشمیری و خط نستعلیق شیوه قدیم. تاریخ کتابت ندارد. در آخر آن نوشته شده است: «به اتمام رسید تاریخ امیر بیهقی علیه الرحمه و المغفره به خط فقیر حقیر سید محمد ابن محمود الحسینی غفرالله تعالی ذنوبهما و ستر عیوبهما». بر ورق آخر و جاهای دیگر کتاب مهرهای مختلفی هست از جمله یکی باین عبارت: «از سیصد و شصت و شش مجلد است که نواب فاضل خان وقف مدرسه خود نموده» این فاضل خان در سال ۱۰۷۳ در کتیبه مدرسه به عنوان متوفی ذکر شده از این جا حدی برای تاریخ کتابت می توان به دست آورد. **از سیمای کتاب احتمال قرن دهم داده می شود و هم چنین احتمال آن که در هند نوشته شده باشد.**

٤. **نسخه خطی** متعلق به کتابخانه مجلس که ما در حواشی بر **مزمج** نشان داده ایم این نسخه نسبتا بسیار تازه است. **تاریخ کتابش ۱۲۶۵ هجری است** و روی کاغذ الوان فرنگی با خط نستعلیق خوب و با سوادانه نوشته شده ولی سقط کلمه زیاد دارد و بعلاوه در مقایسه با سایر نسخه ها آثار دستکاری و تصرفات بر وجناتش نمایان است. در موارد اختلاف غالبا با چاپ طهران موافق است تفاوتی که با آن دارد اینست که در موارد عبارات مبهم در این جا بنا بر تصرف بوده و در چاپ طهران غالبا بر حذف، با همه این ها مورد استفاده است. **با کوششی که کردیم نسخه ای غیر از این ها نیافتیم و هیچ یک از این نسخه ها با وضعی که گفته شد چنان نبود که بتوانیم آن را اساس قرار بدهیم و باقی را به صورت نسخه بدل ثبت کنیم.** بدین جهت روش التقاطی مناسب تر به نظر

آمد به این معنی که در موارد اختلاف عبارت هر نسخه ای که صحیح تر به نظر برسد در متن گذاشته شود و بقیه عنوان نسخه بدل داشته باشد، و همین روش را پیش گرفتیم». (تاریخ بیقهی، به اهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض)

این تعیین تکلیف با رونویسی از مشهور و معتبرترین کتاب تاریخ ایران، از مولف پرآوازه ای چون بیهقی در قرن چهارم هجری است. نمونه ها، برابر معمول، شش قرن پس از تحریر احتمالی نخستین، در هندوستان زاده شده و جز دو نسخه خطی دویست و سیصد ساله ندارد. اگر تاریخ بیهقی را، که با این نشانه های نامطمئن و ساختگی، باید در حوالی ظهور سلسله قاجار بیرون داده باشند، از زمره اسناد دوران غزنویان بیرون گذاریم، حتی نام سلطان محمود و مسعود غزنوی نیز از تاریخ اخراج می شود و شاهد عمق هولناک چاله ای از چاله های پوریم خواهیم بود.

«درست ٤٧ سال پیش به درخواست موسس ارجمند انتشارات امیر کبیر، به خواندن چاپ سنگی «تاریخ عالم آرای عباسی» مطبعه تهران، ١٣١٤ هجری، پرداختم. ایشان خواسته بود آن متن چاپی را از نظر حروف چینی مطبعه ای طوری آماده کنم که حروف چین بداند کدام عبارت را به سر سطر بیاورد، عناوین را چه گونه قرار دهد و کلمات به هم پیوسته کاتبان قدیم را طوری از هم بگشایم که خلاف شیوه روز نباشد... این کار را که انجام می دادم در خلال خواندن ملتفت شدم مقاله های دوم تا دوازدهم از صحیفه اول در چاپ سنگی ساقط شده است. پس آن قسمت افتاده را با تطبیق دو نسخه خطی در صفحات ١٠٩٧ تا ١١١٦ قرار دادم». (اسکندر بیک ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، مقدمه ایرج افشار، ص ٥)

بدین ترتیب با خبر می شویم که آقای افشار، این کتاب شناس و مصحح عالی جاه، تا سی سالگی هم با تاریخ عالم آرای عباسی آشنا نبوده و به وجه غالب، تاریخ دانان ما نیز منبعی برای مطالعه عهد صفویه تا پنجاه سال پیش در دسترس نداشته اند! آن چه را هم که افشار به نام تاریخ صفوی به بازار آورده، انتقال مجدد همان متنی

است که در ۱۳۱٤ هجری، سالی پس از ترور ناصرالدین شاه، به صورت چاپ سنگی پیدا می شده است. اینک هنوز به این نکته نمی پردازم که مولف تاریخ عالم آرای عباسی، از فرط شباهت صحنه سازی های سراسر درگیری های تمام ناشدنی معرکه گیرانه، تنها می تواند همان مدون کتاب های امیر ارسلان نام دار و اسکندر نامه و حسین کرد شبستری باشد، می خواهم توجه دهم که همین تنها متن تاریخی قابل اعتنا که می گویند در زمان شاه عباس صفوی قلمی شده، تا چه پایه فاقد هویت و اصالت است. کافی است یکی دو یادداشت دیگر حوصله کنید تا معلوم تان کنم مشتی جاعل جهود با ما چه کرده اند؟!

«نسخ خطی عالم آرای عباسی متعدد است. دوست و همکارم احمد منزوی در جلد ششم «نسخه های خطی فارسی» ۱۱۶ **نسخه** از آن کتاب را تا سال ۱۳۵۳ بر اساس فهرست های منتشر شده کتاب خانه ها شناسانده و **اقدم آن ها در آن مآخذ در سال ۱۰۴۳ هجری** به قلم آمده است... طبعا اگر روزی **صاحب همتی** پیدا شود که بخواهد این متن گران قدر را با نسخه ای **معتبر و اساسی** به تصحیح انتقادی درآورد، ناگزیر خواهد بود که نسخه های کتابت شده تا سال ۱۰۶۰ را تطبیق دهد و اختلاف ها را **که متنوع و متعدد است** به ثبت برساند. مخصوصا **ضبط اعلام و مشکوک و مغلوط و مخدوش را مشخص سازد».** (اسکندر بیک ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، مقدمه ایرج افشار، ص شش)

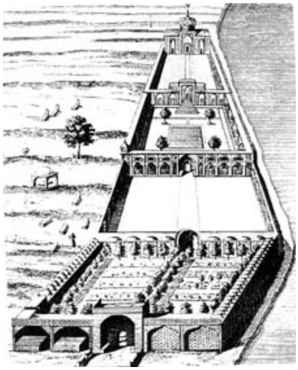
این چند سطر، جز اعتراف آشکار ایرج افشار نیست که کتاب او با عنوان تاریخ عالم آرای عباسی، اساس و اعتباری ندارد و اگر او بدون مراجعه به ۱۱٦ نسخه خطی که می گوید از سال ۱۰٤۳ هجری، یعنی زمان درگذشت مولف آن، در گنجینه ها موجود است، به انتشار متنی با اختلاف های متنوع و متعدد دست زده و اگر خلاف معمول و درحالی که برای تصحیح هر دیوان شعری، این همه کار کرده اند، اما هنوز صاحب همتی در ایران و غرب پیدا نشده، تا کار تنها مورخ نام دار از دوران پر اهمیت صفوی را به تصحیح انتقادی برساند و مطلب

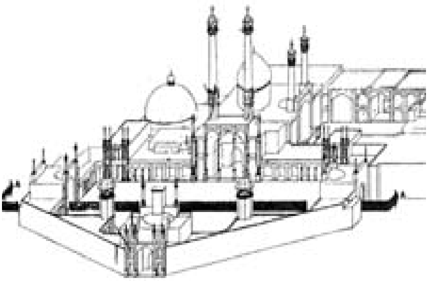
را به تعارف به یکدیگر می گذرانند، از آن روست که چنین تصحیحی منجر به تکثیر تاریخ عالم آرای عباسی تا ۱۱٦ متن مختلف خواهد شد و در صورت برخورد نقادانه، هیچ چیز از آن کتاب و اسکندر بیک منشی و شاه عباس صفوی بر جای نخواهد ماند!

«**۳. تصاویری که با آثار و پدیده های ایرانی مطابقت می نماید:** در این جا آن دسته از تصاویر تجزیه و تحلیل شده که **حقیقت واقع را نمایانده است**. چنین تصاویری را عده معدودی از سیاحان تهیه نموده اند. آن ها یا می بایستی مانند هربرت قدرت طراحی خوبی داشته باشند و یا این که چون شاردن هنرمندی همراه داشته باشند و یا این که همانند براون خود هنرمند باشند. این سیاحان اسناد تصویری حقیقی تهیه کرده اند که تجزیه تحلیل آن ها موضوع اساسی این مجلد راتشکیل می دهد». (غلامعلی همایون، اسناد مصور اروپاییان از ایران، جلد دوم، ص ۸)

درست تر این که تاریخ کنونی صفویه را، نه بر مبنای تالیف اسکندر بیک منشی، بل عمدتا از اوصاف و اورادی برداشته اند که گروهی سیاح اروپایی، تاورنیه، شرلی، شاردن، پیترو دولاواله، اولئاریوس و چند نام دیگر، به تعریف رسانده و بر آن ها شهادت دیداری داده اند. ورود به متن این سفرنامه ها و تطبیق گفته های آنان با یکدیگر، در موضوعی واحد، که نمونه هایی از آن را عرضه خواهم کرد، کاری سرگرم کننده و برای مراکز فرهنگی پر آوازه غرب، رسوایی برانگیز است. فعلا همین قدر نگاهی به نقاشی های آنان بیاندازیم که غلام علی همایون، در ردیف تصاویر واقعی و قابل قبولی که هنرمندی ناظر اوضاع کشیده، دسته بندی کرده است. بدون شک پس از تماشای همین چند نمونه، هر دیدار کننده بی تعصبی باور خواهد کرد که سیاحان و سفرنامه نویسان دوران صفویه نیز در زمره مخلوقات زیر زمینی جاعلان اورشلیم اند.

از قم آغاز کنم. هم در جلد دوم سفر نامه شاردن و هم در جلد دوم کتاب اسناد مصور اروپاییان، نقاشی سمت راست رابه عنوان منظری





نمای مقبره حضرت معصومه در قم، به شهادت شاردن

نمای گرافیکی همان مقبره و مدفن لااقل در دو سده گذشته

از قم در قرن هفدهم میلادی ثبت کرده اند. شاردن در باب این بنا نوشته است

«مرقد حضرت فاطمه تا زمان حاضر سه بار تعمیر و ترمیم شده. چون خلفای بغداد شیعیان حضرت علی (ع) و همه ائمه اطهار را مورد شکنجه و آزار قرار می دادند، **امام موسی کاظم پدر آن حضرت وی را به شهر قم انتقال داد**. حضرت فاطمه طی مدت اقامت خود در این شهر بناهای بزرگی ساخت. و سرانجام در همین شهر جان به جان آفرین تسلیم کرد. شیعیان بر این اعتقادند که به اراده **و مشیت باری تعالی آن حضرت پس از مرگ به آسمان ها عروج کرده و در مرقدش چیزی نیست، و این بناهای عالی به یاد وی بر پا شده است**». (سفرنامه شاردن، ص ۵۲٦)

پاسخ اطلاعاتی که شاردن درباره تاریخچه و مسائل جنبی زندگانی حضرت معصومه و از جمله عروج او به آسمان به تقلید عیسی بن مریم می دهد، بر عهده علما است. در این جا تنها به این می پردازم که آیا بارگاه حضرت معصومه هرگز به صورت این نقاشی شاردن بوده است؟ اگر پاسخ سئوال را مثبت بدانیم، پس پذیرفته ایم که در حال حاضر مجموعه ای که به نام مدفن و صحن و مقبره حضرت معصومه می شناسیم، از هیچ نظر و از جمله محل دفن، با اصل آن در زمان شاردن شبیه نیست و در تمامی اجزاء چنان باز سازی و

دچار تغییر شده، که دیگر نمی توان آن را مدفن حضرت معصومه نامید و اگر پاسخ منفی بیاوریم، آن گاه شاردن و نقاش همراه او به صف اشباح دروغینی می پیوندند که هرگز از قم عبور نکرده اند!

«از بناهای یادگاری نیز سیاحان به اندازه کافی طرح هایی از خود به جای نگذارده اند، چون که از چندین نوع بنای یادگاری فقط یک نوع یعنی گنبد برروی چار طاقی نمایش داده شده است، مانند تصویر مقبره شیخ صفی الدین از براون و یا مقبره حضرت معصومه... مقبره اخیر کنار رود اناربار به قسمی قرا گرفته که چهار حیاط پشت سرهم به وسیله سه درگاه به هم وصل شده است. حیاط اول که به وسیله باغچه های منظم تزیین شده نسبت به جریان رودخانه به طرف چپ تمایل پیدا کرده است. سر در معظم این حیاط همان سر دریست که به وسیله شاه عباس ثانی ساخته شده است». (غلامعلی همایون، اسناد مصور اروپاییان از ایران، ص ٤۲)

شرح نه چندان فصیح مقبره در کتاب همایون نیز، روی هم رفته با نقاشی قدیمی عرضه شده در کتاب شاردن تطبیق می کند. در صورت قبول صحت این نقاشی باید بپذیریم که تمام اجزاء بارگاه کنونی حضرت معصومه، به کلی نوساز است، زیرا در نقاشی برداشته از کتاب شاردن و همایون، حتی بر مزار، گلدسته ای نمی بینیم. آن چه را که عقل سلیم توصیه می کند این که شاردن هرگز از قم نگذشته و این نقاشی در زمره خیالات سازنده جدید سفر نامه ای به نام او، نشسته در کنیسه و کلیسایی اروپایی، درباره بنای مقبره حضرت معصومه در قم است.

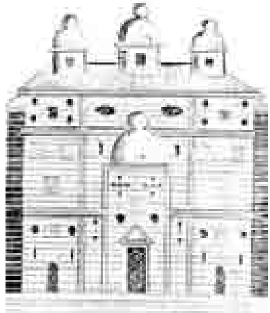
«چیزی که در قم خیلی قابل ملاحظه است، مسجد خیلی بزرگی است که ایرانیان احترام آن را کم تر از مسجد اردبیل به جا نمی آورند و در همان جا است که مقبره شاه صفی و شاه عباس ثانی دیده می شوند، و همچنین مقبره **سیدتی فاطمه دختر امام حسین پسر علی (ع) و فاطمه زهرا(ع) دختر محمد صلی الله علیه و آله است**». (سفرنامه تاورنیه، ص ۸۲)

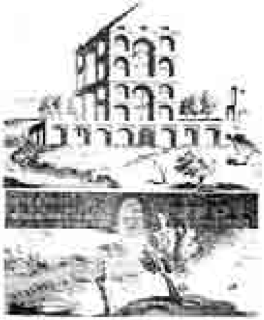
تاورنیه که زمان ورودش به قم، فقط دو سه سالی با شاردن متفاوت

است، مقبره را به صورت مسجدی بزرگ وصف می کند و آن را قبر فاطمه دختر امام حسین فرزند علی و فاطمه زهرا دختر پیامبر اسلام می داند؟! با مزه تر از آن لقب سیدتی برای فاطمه و نیز رعایت قید آن صلوات خدا نیست که بر زبان تاورنیه در تکریم پیامبر اکرم می گذرد. زیرا روال ترجمه نشان نمی دهد که این تفصیلات و تفضیلات، افزوده مترجم باشد. این نقل تاورنیه را در یاد نگهدارید تا به خواست خدا و به زودی، موضوع آن دو مقبره شاهان صفوی در کنار بارگاه حضرت معصومه را نیز روشن کنم تا معلوم شود که طبیعتاً هیچ یک از اشباخ معروف به شاهان صفوی، جز در افواه، مقبره ای، حتی در مقیاس یک سنگ لحد، در ایران به جا نگذارده اند.

«به اختصار می گویم که واقعه از چه قرار گذشت: جماعتی از مردم دو دسته شده و در وسط میدان ایستاده بودند و محوطه را خلوت و آزاد نموده که برای مصاف دو حیوان کفایت نماید. هر یک از آن دو دسته گاو نری را گرفته نگاه داشته و **اسم یکی از گاوها را محمد! و دیگری را علی! گذارده بودند**. یا بر حسب اتفاق یا به واسطه ساخت و ساز قبل از وقت و حقه بازی صاحبان گاوها بعد از جنگ به سختی، که هر دو حیوان بر دهان کف آورده و منتها درجه شدت را نسبت به یکدیگر بروز دادند **محمد بالاخره مغلوب شد و فرار کرد و میدان را به علی واگذار نمود**». (سفرنامه تاورنیه، ص ۸٤)

این خاطره ای است که تاورنیه از مراسمی عمومی، برگزار شده در قم روایت می کند. آیا باور کنیم مردم قم در زمانی که تاورنیه ادعای حضور در آن شهر را دارد، چنین مراسمی برگزار می کرده اند؟!! اگر آری، پس قم را باید شهر کفار دانست و اگر نه، پس سرانجام کسی از میان مسئولین این گونه امور، مرد میدان شود و تکلیف عمومی را با این همه حقه بازی و جعل و دروغ تعیین کند، که از زبان امثال تاورنیه ظاهرا سیاح و آن عتیق نیشابوری مفسر قرآن و ابن ندیم فهرست نویس، در تمام شئونات فرهنگی و مذهبی موجود جاری شده است تا شاید راه بازگشت دوباره به قرآن و اسلام گشوده شود.





این ها هم ظاهرا نقاشی از دو کاروان سرای عهد صفوی است که بنا بر متن زیر، به چشم سیاحانی به نام توماس هربرت و گرلو رسیده است. نقاشی سمت راست با آن دو صلیب ورودی میانی و آن پنجره های کلیسایی، هر صاحب چشم سالم را قانع می کند که راوی و مصور این کاروان سرای نوظهور و دیده ناشده در ایران، حتی نمی دانسته درباره چه موضوع یا چه خطه و مردم و مذهبی قلم می دوانده است و احتمالا هرگز شتری ندیده تا دریابد که آن حیوان، حتی بدون بار، از ورودی تنگ چنین کاروان سرایی، به درون نمی رفته وعجیب تر آن آسمان خراش سمت چپ است که گرلو نشانی آن را به عنوان بار اندازی در آذربایجان می آورد. آسمان خراشی که تنها در خیال گرلو، اگر اصولا چنین مخلوقی واقعی باشد، پس از سرکشیدن مسکرات اول شب، نقش بسته است!

«توماس هربرت در سال ۱۶۲۸ میلادی اولین طرح از یک کاروانسرا را تهیه کرده است که جبهه یک بنای چند طبقه و بسته ای را نشان می دهد. گرلو عمارت پنج طبقه ای در صفی آباد، در شمال آذربایجان را نمایش می دهد که قسمت مرکزی حیاط کاروانسرا را شامل شده **و به منزله آسمان خراشی به شمار می رود**». (غلامعلی همایون، اسناد مصور اروپاییان از ایران، ص ۶۳)

این ها وادامه ای که در یادداشت های بعد به اراده الهی خواهم آورد، هنوز در زمره نقاشی هایی است که به تشخیص همایون در ردیف

نمونه های منطبق با حقیقت دسته بندی شده اند! آیا همین قضاوت نشان نمی دهد که دست اندر کاران تهیه این گونه منابع نیز، معمولا مطلب چندانی درباره موضوع مورد کنکاش خویش نمی دانند؟!

۱۲۰. نگاهی به مکتوبات صفوی پژوهی، ۴

برای درک این که سازندگان اسناد و توصیفات کنونی از ماجرای صفویه، تا چه حد ما را کودن فرض کرده و دست انداخته اند و چه لفاظی های داستان گونه پر اغراق و ناممکنی را، در تمام زمینه ها، از هخامنشیان پس از خشایارشا تا زمان قاجار، به خورد تاریخ وادب و فرهنگ این سرزمین داده اند، کافی است به نمونه زیر توجه کنید که یکی از الگوهای معمول چنین جعلیاتی است.

«**پایتخت صفویه**: در نیمه قرن هفدهم بنا به اظهار شاردن در داخل محیط ده فرسخی اصفهان**۱۵۰۰دهکده** وجود داشته و گرداگرد شهر ۲٤میل راه بوده است و در درون دیوارهای آن که ۱۲دروازه داشت، ۱٦۲مسجد، ٤۸ مدرسه، **۱۸۰۲کاروان سرا**، ۲۷۳ حمام و۱۲ قبرستان بوده است. تخمین کل جمعیت آن **بین** ۶۰۰.۰۰۰ **و** ۱.۱۰۰.۰۰۰ بوده و رقمی که اولئاریوس قید نموده، ۱۸.۰۰۰ خانه و ۵۰۰.۰۰۰ نفر جمعیت بوده که با میزان مندرج در سفرنامه شاردن زیاد اختلاف ندارد». (ایران و قضیه ایران، جرج. ن. کرزن، جلد دوم، ص ۲۷)

روایت کرزن از هر دو کتاب شاردن و اورلئاریوس، کاملا با متن اصلی آن ها و نقل های مشابه برابر است. اینک در سراسر ایران و با محاسبه کاروان سراهایی که در عهد زندیه و قاجار ساخته اند، بقایا و نشانه کمی بیش از ۷۰۰ کاروان سرا بر پاست، اما شاردن، در میانه ایام به اصطلاح دولت صفوی، فقط در شهر اصفهان ۱۸۰۲ کاروان سرا و در محیط ده فرسخی اطراف شهر ۱۵۰۰ دهکده را شمرده است، تا به فاصله هر ٤۰ متر در اطراف اصفهان یک دهکده

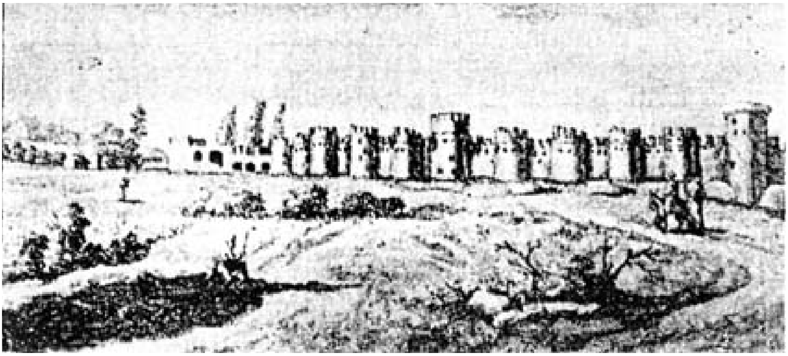
بیاییم! این ارقام همان اندازه قلابی است که گمان کنیم اصفهان عهد صفویه، درست برابر جمعیت امروز آن، بیش از یک میلیون جمعیت و چنان مساحتی داشته است! برای شناسایی اعضای این باند بی حیای دروغ پرداز، درباره همه چیز شرق میانه، کافی است سری هم به آمار کتاب ناصر خسرو قبادیانی بزنیم که ظاهرا او هم در قرن پنجم هجری قمری، تقویم شمسی بسیار معتبری در بغل داشته است: «پنجم محرم سنه ثمان و ثلاثین و اربعمائه، دهم مرداد ماه سنه خمس عشر و اربعمائه، از تاریخ فرس، به جانب قزوین روانه شدم و به دیه قوهه رسیدم». حال آن که پنجم محرم سال ٤٣٨ هجری قمری با ٢٣ خرداد سال ٤٢٦ شمسی برابر است، نه دهم مرداد ماه سال ٤١٥ شمسی!؟

> «از آن جا برفتیم، هشتم صفر سنه اربع و اربعین و اربعمائه بود که به شهر اصفهان رسیدیم. از بصره تا اصفهان ۱۸۰ فرسنگ باشد. شهری است بر هامون نهاده آب و هوایی خوش دارد و هر جا که ده گز چاه فرو برند، آبی سرد خوش بیرون آید و شهر دیواری حصین بلند دارد و دروازه ها و جنگ گاه ها ساخته و بر همه بارو و کنگره ها ساخته و در شهر جوی های آب روان و بناهای نیکو و مرتفع. **و در میان شهر مسجد آدینه بزرگ نیکو**. و باروی شهر را گفتند سه فرسنگ و نیم است و اندرون شهر، همه آبادان، که هیچ از وی خراب ندیدم، و بازارهای بسیار. و بازاری دیدم از آن صرافان که اندر او **دویست مرد صراف بود** و هر بازاری را دربندی و دروازه ای و همه محلت ها و کوچه ها را همچنین دربندها و دروازه های محکم و کاروان سراهای پاکیزه بود و کوچه ای بود که آن را کوطرازی می گفتند و **در آن کوچه پنجاه کاروان سرای نیکو** و در هر یک بیاعان و حجره داران بسیار نشسته». (ناصر خسرو قبادیانی، سفرنامه، به کوشش دبیر سیاقی، ص ١٦٥).

هنگامی که این مقدمه الجیش دروغ نویسان، ناصر خسرو قبادیانی، در یک کوچه اصفهان پنجاه کاروان سرا سراغ دارد، آیا شاردن که پشت سی ام این قافله سالار سیاحان یاوه باف است، حق ندارد در

تمام اصفهان ۱۸۰۲ کاروان سرا بیابد؟! برای اثبات درهم ریختگی سرسام آور کنونی، در این گونه موضوعات توجه کنید، که ناصر خسرو در میان قرن پنجم هجری مسجد جامع اصفهان را دایر نوشته و اسکندر بیک، منشی بی خبر شاه عباس، گمان کرده است که مسجد جمعه را در زمان صفویه ساخته اند!

«آن چه در صفاهان جنت نشان احداث فرموده اند اولا در شهر **مسجد جامع عالی واقع در جانب جنوبی میدان نقش جهان** که طاق مقصوره اش نشانی از گنبد هرمان و با طاق نه رواق فلک توامان است وآن مقدار سنگ های مرمر که درجدار آن ثانی بیت المعمور به کار رفته، سیاحان عرصه گیتی کم تر نشان داده اند. مجملا آن معبد فردوس نما، درزیب وزینت ودل گشایی رشک مسجد اقصی است». (اسکندربیک، تاریخ عالم آرا ی عباسی، ص ۱۱۱۱)



این تصویر شماره ۱۹ در جلد دوم کتاب «اسناد مصور اروپاییان از ایران» است، با شرحی بر آن که در زیر می خوانید. این نقاشی نیز در زمره همان گروه تصاویری است که سازنده کتاب اسناد مصور، بر صحت و مطابقت آن با حقیقت گواهی داده است، اما در توضیحی که بر آن آورده، حکایت دیگری را قرائت می کنیم و با انکاری شیوا مواجهیم.

«براون تصویری از خود به جای گذارده به نام خرابه های شهر «مویر» **این شهر که مابین قم و کاشان قرار گرفته بود گویا به کلی**

از بین رفته است. شاید اکنون دهی به این نام وجود داشته باشد که **پذیرش آن نیز برای نگارنده مشکل است**، ولی از قلاع مستحکم این شهر که در تصویر آمده معلوم است که در قرون وسطی عظمت به سزایی داشته است. در هر حال این **تصویر سندی است مهم از یک شهر** که گویا به کلی نابود و فراموش شده و مهم تر از آن، **سندی است برای مطالعه قلاع نظامی قرون وسطایی ایران**» .(غلامعلی همایون، اسناد مصور اروپاییان از ایران، جلد دوم، ص ۲۰)

دارالمجانین پر و پیمانی است که برای دیوانگان ایران شناس بیگانه و خودی، دیگر یک تخت خالی هم ندارد! آن ها در حالی که کاسه طلای مخصوص خشایارشا را، از ۲۵۰۰ سال پیش، پشت به پشت و صحیح و سالم در بغل نگه داشته اند، از قبیل چنین شهرهای کاملی را، که می گویند چهار صد سال قبل برپا بوده، گم شده می گویند! یافتن چنین حصار طویلی، با این همه برج مراقبت نزدیک به هم، در هیچ اقلیمی از زمین ممکن نیست. بازی سرمستانه، شوخ طبعی شنگول و خیال پردازی شیطنت آمیزی است که کسی با نام براون ناشناس، بر فرمی از معماری انجام داده و بنا بر حاصل آن، مدعی دیدار و وجود شهری در میان کاشان و قم به نام فرنگی «موبر» شده است. طبیعی است از این پندار سرخوشانه براون، در عالم واقع، بقایایی حتی به صورت ویرانه هایی با آوار بر هم انبار شده، قابل عرضه نباشد. مدون کتاب اسناد مصور اروپاییان، که پیش تر صحت و موجودیت مادی و اصلیت و هویت این تصاویر را تضمین کرده بود، در این جا ابتدا مردد است و پذیرش چنین نمایی از شهری بدون آثار را موجب بروز تردید می داند، اما این تزلزل، حتی به طول سطری از کتاب اش نمی پاید و بلافاصله همین رسامی مسخره را به عنوان سندی برای قبول عظمت ساخت و سازهای نظامی در ایران قرون وسطی، به رخ تاریخ می کشد!

گمان می کنید رسامی بعد، که به شماره ۱۲۱ در جلد دوم کتاب «اسناد مصوراروپاییان...» ثبت است، به کدام ماجرای مهم در زندگی



مردم زمان صفویه اشاره دارد؟ **به مراسم ختنه ارامنه!** تمام البسه افراد و کلاه کشیش و مطران و نیز لوازم و آرایش موی زن خانه و پرده فرنگی است و تدوین کننده کتاب اسناد اروپاییان شرحی چنین برای آن تدارک دیده است.

«از مراسم ختنه ارامنه دو تصویر دردست است که یکی از آن ها در نسخه هلندی سفرنامه پیترودلاواله آورده شده ودیگری نیزدر نسخه هلندی سفرنامه توماس هربرت است که البته **هیچ یک از آن ها نمی تواند مستند باشد** و فقط از روی نوشتجات سفرنامه ها، هنرمندان تصوراتی کرده آن ها را به وجود آورده اند. چون نه پیترودلاواله و نه توماس هربرت هیچ یک طرحی از این مراسم نکشیده بودند». (غلامعلی همایون، اسناد مصور اروپاییان از ایران، ص ۱۳۱)

پس در سفر نامه پیترو دلاواله و توماس هربرت از ختنه ارامنه در اصفهان گفته شده و کار مصور کردن آن به دست کسانی انجام شده که در خیال صورتی برای آن نوشتجات آفریده اند. به نظر می رسد اعتراض مدون کتاب «اسناد اروپاییان» متوجه نقاش است که نحوه ختنه و مراسم آن را درست نمایش نداده و احتمالا از ذهن او هم نگذشته است که از این سیاحان عالی مقام دروغ پرداز بپرسد

مگر در بین ارامنه هم ختنه فرزندان، آن هم در این سن و سالی که در تابلو آمده، رواج داشته است؟!! حالا کسانی احتمالا خواهند نوشت که این تصویر از مراسم ختنه یک ارمنی مسلمان شده است تا نه فقط اصل ختنه، غریبه و خنده دار بنماید بل شرکت کشیش و مطران در مراسم ختنه یک ارمنی مسلمان شده نیز عجیب و غیر عادی و کاملا دموکرات منشانه جلوه کند!



این هم یک نقاشی دیگر، با نام مراسم دفن، که به شماره ۱۲٤ در جلد دوم کتاب «اسناد مصور اروپاییان...» چاپ شده و ظاهرا گورستانی را نشان می دهد که کسانی در حال دفن مردگان اند. تصویری است مطلقاً محصول پندار و بازتابی است از تصور بیمارگونه یک مالیخولیایی. در محوطه ای بسته و دیوار کشیده، چند مرده ملبس و ایستاده را با تیرک هایی به دیوار دوخته اند و کسانی با کلاه فرنگی مشغول کشیدن نعش هایی با دست های باز و پاهای برهنه به داخل گورند. هیچ عقل سلیمی زهره تفسیر این باسمه مسخره را ندارد، اما مدون کتاب «اسناد مصور اروپاییان...» گره کار این قبرستان را نیز، با تیز هوشی استثنایی، گشوده است.

«از مراسم کفن و دفن تصویری در دست است که **کمی حیرت انگیز است** و نمی توان تفسیری از آن نمود. **این مراسم کفن و دفن شورشیان است** که همین طور با لباس آن ها را در قبر می گذارند، یا شاید اصولا زنده به گور کردن را نشان می دهد، **در هر حال این تصویر مستلزم مطالعه عمیق است**». (غلامعلی همایون، اسناد مصور اروپاییان از ایران، ص ۱۳۲)

همایون راه حل برخورد با چنین نقاشی های احمقانه ای را، که از سوی جاعلانی بیمار به عنوان آثار حیات اجتماعی در ایران عهد صفویه به هم بافته اند، نه در اعتراض به اصل اثر و رد امکان صحت آن، بل در این یافته است که آن مردگان بی صدای در حال ایستاده به دیوار دوخته را، شورشی شناسایی کند! آیا گمان می کنید در دست کدام یک بیش تر اسیریم: مفسران وصله کاری که با هر تمهید در اعتبار دادن به این گونه به اصطلاح اسناد، استاد شده اند و یا خالقین اصلی کنیسه و کلیسایی این آثار؟!



به این تصویر نیز که به شماره ۱۲٦در جلد دوم کتاب «اسناد مصور

اروپاییان...» و با عنوان مراسم سوگواری ارامنه جلفا ثبت است، و به آن ابنیه اروپایی و سقف های شیب دار و پنجره ها و نور گیرهای سراسری و آن اتاق های زیر شیروانی نگاه کنید که بیننده را به یاد شهرستانی در آلمان، هلند و یا فرانسه می اندازد. ظاهرا این جا محله ارامنه جلفای اصفهان در عهد صفویه است. مدون کتاب در شرح این نقاشی آورده است:

> «از مراسم سوگواری ارامنه نیز تصویری در سفرنامه براون آورده شده است که خانم های ارمنی را در قبرستان ارامنه و طریق سوگواری آن ها را نشان می دهد. در طرف راست گویا خود براون نقش گردیده است. مراسم سوگواری ارامنه جلفا برای سه پادشاه مقدس (سه مغ) در تصویری در سفرنامه پیترودلاواله به نمایش درآمده است که **یگانه سند تصویری از این نوع** به شمار می رود». (غلامعلی همایون، اسناد مصور اروپاییان از ایران، ص ۱۳۳)

از طریق دقت در این میراث و متون بی پایه، که قصد نمایش ناشیانه گوشه هایی از روابط اجتماعی عهد صفویه را دارد و نیز توجه به داده های بی بنیان و مضحکی، که از قول سیاحان اروپایی در این همه سفرنامه قلابی ثبت کرده اند و نیز از راه کنکاش در متن تواریخی که به نام صاحبان تالیفی چون اسکندر بیک، برای آن دوران ساخته اند، مورخ در می یابد درست همانند توصیف هایی که در باب ایران پیش و بعد از اسلام رایج است، کسانی در کار ایجاد اغتشاش در ذهن ایرانیان در باب صفویه با مقاصدی مشخص اند. بدین ترتیب عمده ترین اطلاعات امروزین ما درباره روابط و مسائل اجتماعی عهد صفویه از مطالبی ماخوذ است که هیئتی ظاهرا سفر نامه نویس و دیدار کننده ایران آن زمان، در یادداشت های گوناگون به شرح آورده اند. جهت عمده این کوشش تالیفاتی، که سریعا در اروپا رواج داده اند، در وحله نخست تثبیت و رسمیت دادن به شاهان بی نشان و بدون گور صفوی، القاء سرزمینی کهن و آباد و با روابط اجتماعی گسترده به نام ایران و در عین حال، نمایش نحوه مدیریت

فرمان روایانی است که از تجاوز جنسی به مهمان فرنگی خود نیز پرهیز نداشته اند، با هر بهانه در برابر چشمان خارجیان آدم می کشته اند، گوش و بینی می بریده و شقه می کرده اند، تا کسانی در غرب وسوسه نشوند که پیش از اتمام پروژه ایران سازی آن ها، میل دیدار از این سرزمین را داشته باشد.

«در سفرنامه های مختلف صحنه هایی از سر بریدن، پوست کندن، کور نمودن، بینی بریدن و غیره نمایش داده شده که یکی از آن ها صحنه ای است که در سفرنامه ته ونو، از بریدن بینی مشاهده می شود. در سفرنامه شاردن تصویری از کارهای ژوزف گرلو آورده شده که یک نجیب زاده را در بند نشان می دهد». (غلامعلی همایون، اسناد مصور اروپاییان از ایران، ص ۱۳۸)

چنان که مشهود است این یادداشت ها جز اشاره های گذرایی به عیوب باورهای کنونی ما در عرصه های متنوع نیست. به گمان من بررسی عالمانه و منتقدانه متون سفرنامه هایی که در باب ایران پیش و پس از صفویه، تا مقطع پایان قدرت شاه عباس اول نوشته شده و تطبیق دادن مطالب آن ها در زمینه هایی یکسان، کار غول آسای روشنگرانه ای است که فصل مشبع و پر باری از کوشش محققان آتی ما را پر خواهد کرد و پرده از بی فرهنگی کامل غربیان و بی ارزشی ایران شناسی جا گرفته در دانشگاه های کنیسه و کلیسایی موجود بر می دارد.

۱۲۱. نگاهی به مکتوبات صفوی پژوهی، ۵

تا شناسایی کامل عواملی که با نام سلاطین عالی جاه صفوی به تاریخ ما قالب زده اند، به خواست خدا تنها یکی دو یادداشت فاصله داریم. اگر موضوع رسیدگی به منابع معمول و مجعول صفویه، چنین کش دار می نماید، از آن روست که بی تعارف معلوم شود،

تاریخ کنونی صفویه، از راه خواندن سفرنامه ها و یا دیدار از نوشته هایی که می گویند از مورخین آن زمان مانده، نه فقط قابل ادراک و برداشت نیست، بل از فرط نادرستی و آشفتگی، اهل خرد را مطمئن می کند در این جا هم، همان سازندگان افسانه های شاه نامه و اشکانی و ساسانی، واقعیتی هولناک را در ورای جملات و تصاویر درهم ریخته سفرنامه ها و تواریخ باسمه ای، از دید و دانایی تاریخ دور کرده اند. در این مرحله مورخ مطمئن است که با مبنا قرار دادن قتل عام وسیع و غیر قابل انکار پوریم، جست وجوی خود در تاریخ ایران را، بر زمینه ای هموار و بدون بن بست طی کرده است، زیرا تنها با تکرار این سئوال اولیه و بی پاسخ مانده، که به کدام علت ادامه ساخت و اتمام ابنیه، در محوطه تخت جمشید متوقف مانده و چرا هیچ قدرت سیاسی و اقتصادی پس از هخامنشیان، در طول دو هزاره، آن محوطه نیمه ساخت را به سود خود مصادره و اجرای آن را کامل نکرده، با وسعت ویرانی حاصل از پوریم و فقدان هر گونه قدرت سیاسی بومی و محلی و منطقه ای در ایران پس از آن واقعه، آشنا می شویم.

پیوستگی منطقی و پرهیز از گسست مادی در این بررسی های تازه، ناگزیر مورخ را، در مدخل ورود به موضوع صفوی، به عرضه سئوال مقدماتی دیگری وادار می کند که: در سرزمین ۲۲ قرن خالی از نمایه های اقتصادی و اجتماعی ایران، ناگهان این همه معمار و شهر ساز و صنعتگر و هنرمند عهد صفویه، چه گونه و بر چه زمین و زمینه ای ظهور کرده اند و اگر این گونه توانایی ها را وارداتی بدانیم، پس چنان واحد ملی و یا حتی بومی سرمایه گذار در چنین پروژه عظیم نوسازی، از چه منابع و ذخایر اقتصادی تغذیه شده و برداشت کرده است و چون دست مایه قابل تاییدی، از چنین انباشت دارایی، در هیچ صورتی به اختیارنداریم، پس تحولات عصر صفویه، در برنامه ریزی و سرمایه گذاری واجرا، برتوان ملی متکی ومستقر نمی شود و به بررسی مخصوص خود نیازمند است. با نگاهی دقیق

به چنین تصویر روشنگر تاریخی، که درستی و صحت آن را، هم نبود عینی و مادی و دراز مدت مظاهر و لوازم تولید و توزیع و ابنیه عمومی، چون پل و سد و آب انبار و حمام و بازار و کاروان سرا، در دوران پیش از صفویه و هم افراشته شدن ناگهانی نمونه هایی از عالی ترین مصادر سازندگی به زمان صفویه تایید می کند، آن گاه بی نیاز به مباحث فرعی، معلوم می شود که شمایل و پازل تاریخ ایران تنها از سه قطعه عمده تشکیل شده است

۱. دوران شکوه کهن، از قریب هفت هزار تا ۲۵۰۰ سال پیش، که کاوندگان میراث های این سرزمین و مورخین غالبا یهودی، در وجه عمده ندیده گرفته و می گیرند و باز شناسی کامل آن به خانه تکانی لازم در مراکز ایران شناسی کنونی نیازمند است. دورانی که روند توسعه درخشان و رو به پیش آن، در برخورد با قتل عام پر دامنه و نسل کسی کامل پوریم، متوقف ماند.

۲. دوران ۲۲ قرنه سکوت مطلق و یا نسبی، ناشی از آن کشتار و ویرانگری عام، که نشان روشنی از تولید و تمدن در ایران باقی نمی ماند و به سبب امحاء کامل مبانی و زیربناهای زیستی و نیز نبود نیروی نوساز انسانی، حتی سطری مستندات غیر جاعلانه برای نمایش تحرک اجتماعی در آن دوران به دست نداریم.

۳. دوران نوسازی جدید، معروف به عهد اصطلاحا صفوی، که مرتکبان قتل عام پوریم، برای مخفی نگهداشتن عوارض آن کشتار بزرگ، از دید کسانی که پس از گذر از اقیانوس ها، برای نخستین بار به مشرق زمین سرازیر می شدند، دکور سازی اجتماعی موقت و بی ریشه ای را، با به صحنه آوردن نمایشی از بناهای عام المنفعه و عمومی متنوع، در ایران آغاز کردند و باسمه هایی از آن را به صورت تصاویر و یادداشت های سیاحان قلابی به جهان فرستادند تا ماسک دیرینگی تمدن دروغینی بر سیمای سرزمینی بنشانند که قرون متمادی در آوار پوریم، مدفون بوده است. آن گاه با تولید حجم قابل اعتنایی از مناظر و تظاهرات فرهنگ ایرانیان، در ادوار

مختلف، به صورت کتب و دواوین و مکاتب گوناگون، بر این دکور بندی خشک، صورت زنده و جذاب و کهنه دادند و کسانی مامور شدند تا در قرن اخیر به عنوان تنها نشان حیات فرهنگی خویش، اجناس قلابی این بازار مکاره سراپا جعل و فریب را، برق اندازی و عرضه کنند و از جمله به تبلیغ حافظ شیرین سخن و لسان الغیبی مشغول شوند، ساکن شیرازی که سیصد سال پس از دوران حیات ادعایی او، پی ریخته اند!؟

بنا بر این پی کاوی نقادانه و مستمر اسناد صفوی، از جمله یادداشت ها و رسامی های متعلق به سیاحان ظاهرا گذر کرده از ایران آن زمان، که در نگاه سخت گیر نخست، ساختگی بودن تمامی آنان محرز می شود، در فروریزی پایه های اسناد فرهنگی و بی اثر کردن تلقینات موجود در باب آن سلسله، نقش اساسی دارد. در این جا نیز برخورد و بررسی های ریز بینانه، به همان نتایجی خواهد رسید که در باب دیگر مقاطع تاریخ ایران به دست آمد. یعنی اگر قابل اثبات است که از قول سیاحی دروغین، مطالبی نادرست در باب دولت و اقتدار و هنر و صنعت و رسوم و سنت صفوی تولید کرده اند، پس آن سلسله محتاج لفافی از دروغ برای پوشاندن زشتی معینی بوده تا تاریخ ایران توان کشف و اشاره بدان را نداشته باشد. این همان شیوه ای است که برای بخشیدن هویت به سلسله موهوم ساسانی، یک دانشگاه پرآوازه آمریکایی را واداشته تا در نقش رستم، به خط فرضی پهلوی، برای آن سلسله، کتیبه نوکنده فراهم کند! با همین اشاره معلوم می شود کارگزاران تاریخ ساز برای ایران و اسلام و شرق میانه، در واحد معینی با هدف و مرکز و سرمایه و شیوه های عمل یکسان جمع بوده اند!

تصویر بعد یکی از مراسم تنبیه در زمان صفویه است که از تصویر شماره ۱۳۰ در جلد دوم کتاب «اسناد مصور اروپاییان...»، با نام «بریدن بینی» برداشته ام، که در آن آشفتگی کو نظیری برقرار است. مردی در میانه رسامی، با شمشیری برکمر، گریبان مرد کوتاه قامت



دیگری را گرفته و ظاهرا با دست آزاد خود مشغول برداشتن کلاه از سر اوست. گروه گوناگونی از مردم در صحنه می لولند و در آن میان مرد بلند قامتی، کلاه مخصوص کوه نشینان آلپ را بر سر دارد. در سمت راست قسمت پایین رسامی، ساختمانی با ستون های سنگی رومن و پنجره هایی با کرکره های چوبی دیده می شود. در انتهای تصویر نیز با الگوهای دیگری از بناهای کلاسیک اشراف اروپا رو به روییم. چه گونه می توان تعیین کرد نقاش این تابلو شاهد اجرای مراسم بریدن گوش و بینی، به اصفهان عهد صفوی و یا شاهد ماجرایی در قلب پاریس و به زمان سلطنت لویی چهاردهم بوده است؟!

تصویر بعد شماره ۱۲۲ از جلد دوم کتاب «اسناد مصور اروپاییان»، با عنوان «مراسم عید عمر» است که گویی اجرای آن در شهر قزوین گذشته است. در ابتدای سمت راست تصویر مردی با دامن و جوراب بلند اسکاتلندی در حال حمل شیئی ناشناس است، سگی، بازیگوشانه



بیرون از حلقه مردم می دود و کسانی اطراف هیمه پر دودی جمع اند که اشیای نامعینی را در میانه آن می سوزانند. در اطراف میدان، چنان ساختمان های بلندی با اسلوب کلاسیک معماری اروپا صف کشیده، که بر مبنا و با مراجعه به آن ها می توان مدعی شد که این مراسم عمر سوزان را، نه در قزوین قرن یازده هجری، بل اخیرا در وین پای تخت اطریش برگزار کرده اند

«از مراسم عید عمر نیز تصویری در مجموعه فاندرآ در دست است که آن هم بدون طرح قبلی، ازروی نوشتجات آنتونی شرلی تهیه شده است. این تصویر مراسم، عید عمر را**در شهر قزوین** نشان می دهد. این عید سابقا بسیار باعظمت گرفته می شده و در نهم ربیع الاول اجرا می گردیده است. البته مسائل سیاسی در این موضوع دخالت تام داشته است. ایرانیان می خواستند در مقابل عثمانی ها بخصوص این عید را با مراسم هر چه با شکوه تر برگزار نمایند تا بدین وسیله **روح ملیت را در مردم بیدار نمایند**. اصولا مذهب شیعه را ایرانیان از لحاظ حفظ ملیت خویش در مقابل اعراب به منزله عامل مهمی انتخاب نموده، تحقیقات و خدماتی در آن به عمل آورده آن را در قرن سیزدهم با ظهور شیخ صفی الدین اردبیلی تقویت کردند». (غلامعلی همایون، اسناد مصور اروپاییان از ایران، ص ۱۳۲)

با این مقدمات، که به طور کامل، ادعاهای ثبت شده، داده های رسامی و نیز متون مندرج در سفرنامه های اصطلاحا عهد صفویه را ابطال و بی اعتبار می کند، به موضوع مقابر شاهان صفوی در ایران باز می گردم تا معلوم شود که نه تنها پرآوازه ترین شاه آن سلسله، یعنی شاه عباس اول در ایران آرامگاهی ندارد، بل از دیگر سران آن سلسله نیز تاکنون مقبره ای که با وضوح لازم قابل انتساب به هر یک از سلاطین صفوی باشد، نمی شناسیم.

«قم دارای دومین بارگاه بسیار مقدس مذهبی در ایران و **آرامگاه چند تن از پادشاهان آن** است. قبلا هم اشاره کردم که امام رضا (ع) به واسطه علاقه سرشار، عده ای از منسوبان خود را در زمان حیات به قصد خدمتگزاری و بعد از مرگ هم نعش آن ها را در نقاط متعدد ایران که دوست می داشته پراکنده ساخت. در قم آرامگاه خواهرش حضرت فاطمه است که می گویند به واسطه مظالم خلفا از بغداد گریخته بود و در این محل رحل اقامت افکنده و درگذشته است. روایت دیگر این است که در راه سفر طوس که به عزم دیدار برادر می رفته در این نقطه بیمار شده و رحلت کرده است و **می گویند که برادرش هم به پاس این واقعه هر روز جمعه از بارگاه خود در مشهد برای بازدید خواهر به قم می آید...**
مقبره های سلطانی: از قرن هفدهم به این طرف قم آرامگاه چندین تن از سلاطین ایران شده است. در آن جا شاه صفی اول و شاه عباس دوم و شاه سلیمان و شاه سلطان حسین از سلسله صفویه مدفون شده اند و از سلاطین قاجار فتحعلی شاه با دو فرزندش در عمارتی جداگانه، کنار شهر و محمد شاه در آن جا مدفون اند. **بایستی که نعش های متعددی در نقطه واحدی دفن شده باشد، زیرا بنا بر اطلاع از منابع ایرانی ۴۴۴ قبر مقدسان و شاه زادگان در آن جا است** و مقبره آن ها را که از مرمرهای سفید و قرمز وعاج و چوب آبنوس و چوب کافور تهیه شده، با پرده های گران بها پوشانده اند و ملاها شب و روز به تلاوت قرآن مشغول اند». (جرج. ن. کرزن، ایران و قضیه ایران، جلد دوم، ص ۸ و ۱۰)

بی توجه به توضیح شگفت آور کرزن در باب پراکنده کردن نعش

اقوام امام رضا، ترافیک دفن شاهان و شاه زادگان در کنار مزار و مدفن حضرت معصومه، مضمون اشارات او، چنان در هم پیچیده است، که گویا ٤٤٤ سلطان و شاه زاده را در نقطه ای واحد و احتمالا به صورت طبقاتی دفن کرده اند؟! جست و جوهای کنونی در این باره، درست همانند آن چه در باب آرامگاه شاه عباس اول در کاشان گذشت، لااقل و تا آن جا که به سلاطین صفوی مربوط می شود، با بن بست فقدان اسناد قابل اعتنا مواجه است.

«از آن جمله **درباره شاه صفی که قبر او در قم می باشد** کتاب خلد برین پس از بیان درگذشت وی در عمارت دولتخانه کاشان می نویسد: «ارکان دولت بعد از تجهیز و تکفین نعش او را به رسم آیین سلاطین بر دوش کشیده گریان و نالان به دارالمومنین قم روانه گردانیدند و در جوار مزار فایض الانوار مدفون نمودند». با این حال مولف کتاب قصص خاقانی تالیف سال ۱۰۷۳ هجری می نویسد: «در باب تعیین محل دفن آن پادشاه امراء ایران بساط کنکاش گستردند. رأی ها بر آن قرار گرفت که **چند نعش نقل به اماکن مشرفه نمایند** و فردای آن روز سه نعش را تجهیز نموده یکی را به سمت نجف اشرف، یکی را به جانب مشهد و دیگری را به بلده دارالمومنین قم. **ظاهرش آن که در قم مدفون شد**». همچنین راجع به **شاه عباس دوم که در آرامگاه مخصوصی در قم به خاک سپرده شد باز هم شایعه مزبور بر زبان ها جاری بوده** از جمله مصحح چاپ دوم سفرنامه تاورنیه در حاشیه کتاب بدون ذکر ماخذی توضیح داده است که: «**جنازه شاه عباس دوم را به مشهد بردند**». و نیز شاردن فرانسوی پس از شرح و وصف مفصلی که از تزیینات و تشریفات شاهانه آرامگاه شاه صفی و شاه عباس دوم در قم می دهد اثاثه زرین و اسباب گران بهای آن را می شمارد تا جایی که می گوید قریب به هشتاد درصد از بودجه کل عوائد آستانه قم به مصرف این دو آرامگاه می رسد. باز هم بر اثر شایعات آن ایام می گوید: «**مع هذا من گمان نمی کنم که اجساد آن ها در همین مزار مدفون باشد زیرا رسم پادشاهان این کشور آن است که مدفن حقیقی خود را مکتوم بدارند به همین جهت هنگام تدفین اجساد سلاطین معمولا**

شش تا دوازده دستگاه تابوت به اسم پادشاه معرفی می کنند » بدین ترتیب معلوم می شود از زمانی که شایعه خالی از حقیقت مذکور درباره قبر شاه طهماسب به دستور شاه عباس کبیر ساخته و به دهان مردم انداخته شد، دیگر از میان نرفته و بل که روز به روز آن را بزرگ تر نمودند و نسبت به اخلاف وی هم ادامه یافت **تا جایی که تعداد نعش های ساختگی را در افواه به دوازده تابوت هم رسانیدند**». (حسن نراقی، نظری به آرامگاه شاه عباس کبیر در کاشان و مدارک تاریخی آن، هنر و مردم، شماره ۲٤، مهر ماه ۱۳٤۳، ص ۱۳)

بنا بر این تفصیل شاردن ناشناس، اصولا شاهان ایران به داشتن قبری شناخته عادت نداشته اند. این مطلبی است که باور به آن دشوار نیست، زیرا شاهانی که نتوانسته اند از پس پوریم تا دوران صفویه، کوچک ترین نشان حیات از خود باقی گذارند، طبیعی است برای قرارگاه پس از مرگ خود حساسیت ویژه ای نشان نداده باشند! چنان که می خوانیم داستان نعش های ساختگی و دفن های قلابی، نه فقط شامل شاه عباس اول، بل به سایر مردگان سلاطین صفوی نیز سرایت کرده است. این سئوال که چرا جسد این صاحب منصبان پر قدرت و سلاطین سازندگی، که به ترین کاشی پزان و گچ بران و سنگ تراشان و آیینه کاران را در اختیار داشته اند، قبر خانوادگی معتبری، شاید بر صفای کنار زاینده رود و یا بر صحن وسیع این همه مسجد اصفهان باقی نگذارده و نعش خود را بی نشانه های لازم و همراه با انواع صحنه سازی سینمایی، در به در شهرها کرده اند، جز این پاسخی ندارد که چنان شاهانی، با چنین مشخصات و زمان تسلط که برشمرده اند هرگز در ایران آن عهد ظهور نکرده اند تا در گوشه مشخصی از خاک های این سرزمین افول و غروب کنند. اگر مسجد شاه و عالی قاپو را به وضوح تمام بنا شده به دست شاه عباس اول گفته اند، پس شاه عباس و دیگر شاهان صفوی، یک موضوع پنهان مانده در تاریخ ایران نیستند که قبرشان را مفقود و پنهان و سفارش شده به اختفا بدانیم، مگر این که آنان از سرنوشت

آرامگاه خویش، پس از مرگ بیمناک بوده باشند، که خود به توضیح و دلیل مفصل دیگری محتاج است، که تاکنون کسی در اندیشه ارائه آن نبوده است.

۱۲۲. درباره مقابر سلاطین صفوی

تلاش جاری، برای برملا کردن وسعت توسل به دروغ، در تدوین تاریخ ایران، تنها گوشه ای کوچک، به مقیاس فضای یک وبلاگ، از ویرانگری هایی است که در باب هستی و هویت و پیشینه و ادب و آداب و فرهنگ و هنر و رسوم ایرانیان به بار آورده اند و دادن خط و راهی است تا نسل منتظر، در تحقیقات آتی خود، به بی راهه نیفتد، از نام و آوازه دهل وار این همه حقه باز که به نام ایران و باستان و اسلام شناس به ما تحویل داده و تحمیل کرده اند، هراس نکند و مطمئن باشد که حتی یکی از آن ها، به طور استثنا هم، از وجوه تعاریف و اوصافی چون شیاد و جاعل بیرون نمی ماند و بدتر از آن، بخش بزرگی از این اسامی در زمره اشباح غیر قابل شناخت اند. مثلا در این مرحله، که گفت و گوی نایابی آرامگاه شاهان صفوی است، می خواهم از ساده ترین راه، اشارات کوتاهی، به نادرستی هر گونه اطلاعی بیاورم، که از سوی هر کس و در باب قبر هر یک از سلاطین صفوی، تاکنون به ما عرضه کرده اند. اختصار و سادگی این اشارات و عبارات، در عین حال نزد خردمند چندان معتبر خواهد افتاد که از نگارش چند کتاب در همین باب نیز قابلیت رجوع بیش تر دارد.
دو نقاشی بعد هم، از جمله همان تصاویری است که بازدید کنندگان اروپایی، برای ما در جلد دوم کتاب اسناد مصور اروپاییان باقی گذارده اند. این دو رسامی را لااقل دو سیاح همزمان وارد شده به ایران، شاردن و تاورنیه، گور دو شاه صفوی، شاه عباس دوم و شاه صفی در قم معرفی کرده اند.



نقاشی برون ازمقبره شاه صفی اول در قم نمونه شماره ۴۱
از مجموعه نقاشی های جلد دوم کتاب اسناد مصور اروپاییان از ایران



نقاشی برون ازمقبره شاه عباس دوم در قم نمونه شماره ۴۰
از مجموعه نقاشی های جلد دوم کتاب اسناد مصور اروپاییان از ایران

«وقتی به قم نزدیک می شدم درهر طرف و هرجا مسجد های کوچک و مقبره هایی که مدفن نبیره های حضرت علی بود مشاهده می شد. **مردم ایران نواده و نبیره های این خلیفه را امام زاده می نامند که به مثابه حواریون حضرت مسیح می باشند**. در سراسر ایران عده زیادی امام زاده مدفونند، و همه در نظر ایرانیان مقدس می باشند. در قم و دیه ها و آبادی های مجاور آن **افزون بر چهار صد امام زاده** وجود دارد». (اقبال یغمایی، سفرنامه شاردن، ص ۵۱۹)

این که یک سیاح در حال گذر توانسته باشد، آمار امام زاده های یک خطه را با این دقت به دست آورد، خود از عجایب روزگار و لااقل بیان کننده توجه خاصی است که شاردن مبذول قم و حواشی آن کرده است. اگر سیاهه چهارصد امام زاده، کسی را در قبول این دقت استثنایی قانع نمی کند، پس به اوصافی گوش دهد که شاردن در باب این دو آرامگاه صفوی، در کنار قبر حضرت معصومه آورده و در آن حتی ویژگی انبرها و زباله دان ها و خاک اندازهای این دو مقبره را نیز شرح کرده است!

«دو ساختمان دو طرف آستان مقدس حضرت فاطمه آرامگاه دو تن از پادشاهان اخیر ایران است. سردر این دو آرامگاه کوتاه تر و کم پهناتر از مدخل بارگاه حضرت فاطمه است. اما درهای آن ها همچنان از صفحه های سیمین پوشیده شده است. هر دو بنا از نظر وسعت برابر و هر دو در آخر دالانی که دوازده پا عرض و سی و پنج پا طول دارد واقع اند. نزدیک مدخل، اتاقی است که مخصوص نگهداری تزیینات و نفایس می باشد. **مزار شاه عباس ثانی** دوازده ضلعی غیر منظم است، و **مزار دیگری که شاه صفی** در آن به خاک سپرده شده چهار ضلعی غیر منظم می باشد. سطح مخازن، دالان ها، و بارگاه همه پوشیده از قالی های زیبا و گران بهاست، اما در آرامگاه قالی های زرتار ابریشمین گسترده شده است. شکوه و عظمت و زیبایی این دو بنا در وصف نمی گنجد، و به راستی بی نظیر است. قسمت های پایین بارگاه با سنگ های بزرگ سماق که با طلا و لاجورد آذین یافته پوشیده شده است. طاق ها و سقف ها در نهایت زیبایی و ظرافت ساخته، و چنان با نقوش طلا و لاجورد

هنرمندانه پرداخته شده که چشم را خیره و بیننده را حیران می کند. در ساختمان این بناها چندان طلا و لاجورد به کار رفته که بیننده می پندارد همه از زر و لاجورد ساخته شده است. پایین بارگاه بیست و چهار پنجره در دو ردیف تعبیه شده، بزرگترین آن ها رو به باغی خوش منظر گشوده می شود و یکی که کوچک تر است روبه بارگاه دارد. همه پنجره ها با شیشه های بلورین که با طلا و لاجورد تزیین یافته در قاب های سیمین تو پر جا دارد **بلندی قبر شاه عباس ثانی، چهار، پهنایش چهار، و درازایش هشت پاست.** سه قندیل طلای تو پر از سقف آرامگاه آویخته شده که بزرگ ترین آن ها بیست و چهار، و دو تای دیگر هر کدام دوازده مارک وزن دارند. این قندیل ها وسیله میله های سیمین از سقف آویخته شده اند، مزار با کاشی های بسیار زیبایی تزیین یافته، و روی آن پارچه های زربفت و بسیار گران بهایی که هر ذراع آن افزون بر نهصد لیور بها دارد پوشیده شده است. گران بهاترین روپوش مرقد با منگوله های زرین روی مقبره تعبیه شده، و پایین روپوش بزرگ، نوارهای ابریشمین زیبایی دارد که از حلقه های زرین توپر متصل به قالی می گذرد، و آن دو را به هم می پیوندد. **همه چنگک ها و قلاب های گوشه ها نیز طلاهای تو پر می باشند** آرامگاه شاه صفی از نظر جلوه و جلال و شکوه همتای مقبره شاه عباس ثانی است. روپوش آن از پارچه زربافت بسیار عالی و گران بهاست. روپوش ارغوانی رنگ دیگری که با نهایت ظرافت و هنرمندی با تارهای طلا ملیله کاری شده زینت دیگر آن است. این روپوش مانند روپوش مرقد شاه عباس دوم در پایین روبانی ابریشمین دارد. این نوار از حلقه های زرینی که با گیره های طلا به قالی متصل شده می گذرد، و قالی و روپوش را به هم متصل می کند، میزی که از چوب های معطر چنان ساخته شده که باز و بسته و کوچک و بزرگ می شود برابر آن است. در طاقچه های قشنگی که سراسر آن از پارچه های زربفت پوشیده شده مقدار زیادی کتاب های مذهبی قرار دارد.... همه ظروف و اوانی و آلات و ابزار متعلق به این بارگاه ها از طلا یا نقره است. این وسایل عبارت اند از شمعدان های طلا که هر کدام پنجاه تا شصت مارک وزن دارد. مجمعه های بزرگی که با آن بی نوایان و مستمندان را اطعام می کنند، **ظرف های مخصوص جای آب دهان و زباله، انبر، خاک انداز**

مخصوص بخاری، آتشدان، روغندان و گلابدان ها. از ظروف و آلات طلا و نقره منحصرا در روزهای عید استفاده می شود». (اقبال یغمایی، سفرنامه شاردن، ص ٥٢٦-٥٣٠)

از این راه برای هر صاحب اندیشه، ذره ای تردید نمی ماند که شاردن مشغول انتقال شکوه دو مقبره از سلاطین صفوی مدفون در جوار مدفن حضرت معصومه، به یادداشت های سفرش است: **شاه صفی و شاه عباس دوم**. این مطلب عیان که در حال حاضر اندک نشانه ای از این دو مقبره، در کنار بارگاه حضرت معصومه دیده نمی شود و معمّری در قم نیست که وجود این گونه ابنیه را در محل مورد اشاره شاردن در زمانی دورتر نیز تایید کند، هنوز مورد بحث این مقاله نیست. می خواهم توجه دهم که این توصیف دو گور شاهان صفوی را شاردن در حال عبور به سوی اصفهان و قبل از ورود به کاشان آورده و کاملا معلوم است که برخورد نخستین خود با این دو مقبره را توصیف کرده است.

«ژان شاردن سیاح مشهور فرانسوی (متولد پاریس ١٦٤٣ م. متوفی ۱۷۱۳ م. در لندن) نویسنده بزرگ ترین سفرنامه درباره ایران است که ترجمه آن به ده جلد بالغ گردیده است. این جهانگرد که پدرش جواهر فروش بود نخست به عزم خرید جواهر **در سال ۱۶۶۵ م**. عازم هندوستان شد که از اروپا به ایران آمد و از راه هرمز به هند رفت و سپس به ایران بازگشت و جاذبه های ایران موجب شد که او زبان فارسی بیاموزد **و شش سال در تحت حمایت خاص شاه عباس دوم صفوی در اصفهان پایتخت ایران به سر برد** و در این مدت اوضاع تاریخی و سیاسی و اجتماعی و نظامی ایران را مطالعه کرد و توسط نقاشی که با خود از قسطنطنیه آورده بود از مناظر دیدنی ایران مانند تخت جمشید و از پیکر مردمان در آن زمان و لباس های آنان تصویر برداشت و با مجموعه هایی گران بها درباره ایران به فرانسه بازگشت و در آن جا کتاب شرح تاجگذاری شاه ایران سلیمان صفوی را درسال ١٦٧١ در پاریس منتشر ساخت». (به اهتمام منوچهر دانش پژوه، سفرنامه، تاپخته شود خامی، ص٢٤٣)

بر مبنای این نقل دانش پژوه و با توجه به تاریخ سفر شاردن و نیز سال وفات شاه عباس دوم، که بر اساس تمام زمان سنجی های موجود، از مراتب زندگانی و حکومت شاهان صفوی، فاصله آن ها فقط یک سال است، شاردن در سال ١٦٦٥ میلادی عازم اصفهان پایتخت صفویان بوده تا شش سال تحت حمایت شاه عباس دومی باشد، که نه فقط قرار است سال بعد و در ١٦٦٦ میلادی بمیرد، بل شاردن حتی پیش از رسیدن به اصفهان، قبر او را بر سر راه و در شهر قم دیده و در جزییات شرح داده است!؟ در واقع متن پریشان بالا نشان می دهد که شارحین مسائل مربوط به صفویه نیز همانند مولّدین آن مهملات، از سنگینی کار بافتن این همه دروغ، سخت دچار پریشان نویسی ونسیان شده اند!

«**شاه عباس دوم، (۱۰۵۲ـ۱۰۷۷ هجری قمری، ۱۶۶۶-۱۶۴۲میلادی).**
عباس میرزا فرزند شاه صفی بود که هنگام درگذشت پدر بیش از سه سال نداشت. به همین جهت میرزا تقی خان اعتمادالدوله به عنوان نیابت سلطنت زمام امور را در دست گرفت. در سال ۱۰۵۲ هجری شاه جهان پادشاه هندوستان فرزند خود را مامور تسخیر قندهار کرد و به فرمان شاه عباس رستم خان سپهسالار مامور جلوگیری او شد، اما بر اثر سهل انگاری این سردار، قندهار از دست رفت... در سال ۱۰٦۲ هجری در اثر تحریکات طهمورث خان گرجی روس ها به حدود داغستان آمدند و در آن نواحی چندین قلعه بنا کردند، لیکن طولی نکشید که به دست حکام شروان و گرجستان خراب شدند. در دوران سلطنت شاه عباس دوم، گرجستان همواره مطیع ایران بود. در سال ۱۰۷۱ هجری طهمورث خان گرجی به دربار شاه عباس پناهنده شد و مورد عفو قرار گرفت... در سال ۱۰۷۷ هجری نواحی مجاور دریای خزر به تحریک گراندوک مسکو در معرض تاخت و تاز قزاقان راهزن استنکارازین قرار گرفت و موجب نگرانی دولت ایران شد به همین جهت دولت ایران به امرای نواحی خزر از استرآباد تا دربند قفقاز دستور داد که تمام نیروهای جنگی خود را آماده کنند. شاه عباس در بیست و سوم ربیع الاول سال ۱۰۷۷ هجری (١٦٦٦ میلادی) در نزدیکی دامغان درگذشت.

جسدش را به شهر قم بردند و در آن جا به خاک سپرده شد».
(کلیات تاریخ تطبیقی ایران، عزیزالله بیات، ص ۳۰۵)

نه فقط این خلاصه تاریخ حیات وحکومت شاه عباس دوم، که درشیر خوارگی فرمان های نظامی صادر می کند، با دیگر شروح مربوط به او یکسان است و اوضاع اسف بار تاریخ سازی برای صفویه، از قول سیاحان را افشا می کند، بل آن کتاب ها نیز که با قصد اثبات شاردن دروغین در تبیین زندگی نامه او فراهم کرده اند، بر این مطربی های مکتوب آهنگ تازه می نوازند و رنگ تازه ای می زنند:

«از اطلاعاتی که تاورنیه و رافائل دومان روحانی و خود شاردن به ما داده اند می توان بر آورد کرد که وی **در ژانویه ۱۶۶۶ وارد ایران شده و کمی پس از نیمه ماه فوریه به دربار شاه عباس دوم در مازندران رسیده است**. این مسافرت، از مرز تا اصفهان و از آن جا تا به فرح آباد، ایران دوران صفویه را به شاردن شناسانید». (دیرک وان در کرویس، شاردن و ایران، ص۵۸)

بدین ترتیب برای ورود شاردن به ایران و نیز دیدارش از شاه عباس دوم در مازندران، شاهدان دیگری نیز پیدا می شوند که تاریخ این رخ داد های مبارک را با جزییات بیش تری تشریح کنند. شاردن در ژانویه سال ١٦٦٦وارد ایران و کم تر از دو ماه بعد به دربار و دیدار شاه عباس دومی می رود، که بر سر راه اصفهان و در قم مدفون بوده و شاردن پیش از رسیدن به اصفهان، حتی وزن و جنس قندیل ها و نوع بافت شال های قبر او را نیز توضیح داده است!

«شاردن دقیقا می گوید که این «مرگ شوم و غم انگیز مقارن ساعت چهار بامداد و در نخستین روشنایی های سپیده دم روز بیست و ششم ماهی که ربیع الاخر می خوانند به **سال ۱۰۷۷ هجری** که به حساب تقویم مسیحی برابر می شود **با ۲۵ سپتامبر ۱۶۶۶** روی داد و دست اجل بدین سان پرده ظلمت مطلق و جاودان را بر چشمان این فرمانروای بزرگ فرو بست. ربیع الاخر یا ربیع ثانی در تقویم قمری محمدی ماه چهارم به شمار می آید». (دیرک وان در کرویس، شاردن و ایران، ص۸۰)

بدین گونه از زمان دقیق مرگ شاه عباس دوم، که حتی شامل ساعت آن رخ داد مولمه نیز می شود، به شهادت و نظارت و حضور همان شاردنی با خبر می شویم، که پیش تر و بر سر راه عبور خود به اصفهان، ابعاد و موقعیت قبر همان شاه را در قم اندازه گرفته بود!؟

«**در سال ۶۹۶ هجری برابر ۱۴۹۰ میلادی** پادشاهان صفوی که از اخلاف شیخ صفی بودند، و ایران را زیر فرمان خود گرفته بودند مقر حکومت خویش را از اردبیل، وطن خود به تبریز منتقل کردند. پادشاه صفوی که به سبب نزدیک بودن تبریز به کشور عثمانی از مواقع شهر و تثبیت سلطنت خود مطمئن نبود، از این جهت قزوین را به پایتختی برگزید. دو سال پس از این انتقال سلطان سلیم پادشاه عثمانی در سال ١٥١٤ میلادی بر تبریز مسلط شد. در آن بسیار نماند و پس از استقرار پادگان بزرگی به عثمانی بازگشت، اما غنایم بسیار برگرفت به علاوه قریب سه هزار تن از صنعتگران و هنرمندان شهر را **که بیش تر آنان ارمنی بودند** با خود به قسطنطنیه برد و درآن مسکن داد». (اقبال یغمایی، سفرنامه شاردن، ص ٤٨٥)

این قطعه را هم از سفرنامه شاردن از آن روی آوردم که بدانید به نظر این سیاح و شارح بزرگ روزگار صفویه، ظهور آن سلسله در قرن هفتم هجری و دویست سال زود تر از شایعات موجود آغاز می شود! ضمن این که آن تاریخ میلادی نیز ابتدای حکومت صفویه را ده سالی زود تر از فرضیه های کنونی اعلام می کند. باید انصاف داشت و پذیرفت که جمع و جور کردن این همه دروغ درباره هستی تاریخی ملتی، به گونه ای که مو لای درز آن نرود، حتی از عهده یهودیان نیز بر نمی آمده است.

«**تاورنیه، ژان ـ باتیست**، (١٠١٤ ـ ١١٠٠ هجری قمری، ١٦٠٥ ـ ١٦٨٩ میلادی)، جهانگرد و بازرگان معروف فرانسوی که بارها به ایران و مشرق زمین سفر کرد. سفرنامه او در شرح وقایع دوره صفویه بسیار حائز اهمیت است